

کرنلیوس راین

طولانی ترین روز

ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی



سازمان کتابهای صبی

تهران - خیابان گوته - شماره ۴۶

چاپ اول ۱۳۴۲

سازمان کتابهای جیبی

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

بغداد - بیروت - تبریز - تهران - جاکارتا - داکا

قاهره - کوالالامپور - لاهور

This is an authorized translation of

THE LONGEST DAY June 6 ,

1944 , by Cornelius Ryan

Copyright 1959 by Cornelius Ryan .

Published by Simon and Schuster , Inc . , New York .

این کتاب در چاپ مسطح شرکت سهامی افست بطبع رسید.

مهرماه ۱۳۴۲

بخش اول

انتظار

۱

دهکده لاروش گویون، (۱) در آن صبح مرطوب ماه روشن، آرام بود و مانند دوازده قرن گذشته بهمان وضع در کنار یکی از پیچ و خمهای بزرگ رودخانه سن که تقریباً میان پاریس و نرماندی قرار داشت روزگار می‌گذرانند. مردم در طی سالها از این دهکده می‌گذشتند و بنقاط دیگر می‌رفتند. تنها چیزی که آنها مشخص می‌ساخت قصری بود که در گذشته دوکهای خانواده لاروش فوکو (۲) در آن اقامت داشتند،

۱ - La Roche - Guyon دهکده‌ای در نرماندی، در شمال

غربی فرانسه .

۲ - La Roche foufauld - معروفترین آنها فرانسوادوک -

دولاروش فوکو (۱۶۷۰-۱۶۱۳) پند و اندرزهای حکیمانه‌ای از خود بجای گذاشته است .

و همین قصر که از پشت تپه‌های شهر سر برآورده بود عاقبت صلح و آرامش لاروش‌گویون را بهم‌زد.

در این صبح تیره، قصر مذکور از دور نمودار بود و سنگهای عظیم آن از شدت رطوبت برق می‌زد. تقریباً ساعت شش بود، ولی در دو حیاط بزرگ سنگ فرش شده سرو صدائی شنیده نمیشد. در خارج از دروازه‌ها، در میان راه اصلی عریض، رفت و آمدی نبود و در خود دهکده، پرده‌های خانه‌ها هنوز کنار زده نشده بود. لاروش‌گویون چنان آرام بود که انسان تصور می‌کرد کسی در آنجا سکونت ندارد، ولی این سکوت و آرامش واقعی نبود. در پشت پنجره‌ها، مردم انتظار شنیدن زنگی را می‌کشیدند.

در ساعت شش، زنگ کلیسای سن سانسون که در قرن یازدهم ساخته شده بود بصدا در آمد و شروع بناواختن آهنگ آنجلوس (۱) کرد. در روزهایی که صلح و صفا حکمفرما بود، این آهنگ مفهوم ساده‌ای داشت: ساکنان دهکده روی سینه خود بعلامت صلیب دست را حرکت می‌دادند و برای دعا خواندن لحظه‌ای متوقف می‌کردند. ولی این بار آهنگ آنجلوس بیش از این مفهوم داشت: در این صبح، هنگامیکه زنگ بصدا در آمد، مردم دریافتند که عبور و مرور آزاد و هزار و چهارصد و پنجاه و یکمین روز اشغال آلمانها آغاز شده است. در تمام نقاط دهکده لاروش‌گویون، نگهبانان آلمانی مستقر شده بودند و برای آنکه از نظر دشمن پنهان بمانند لباس مخصوصی برتن داشتند. گروهی از آنها در کنار دو دروازه قصر و عده‌ای در کنار جاده‌ها که آنها را با میله مسدود کرده بودند و دسته‌ای در آشپخانه‌های مسلسل که در رگه‌های گچ واقع در دامنه تپه‌ها ساخته شده بود و بالاخره گروه دیگری در مخروطه‌های یک برج قدیمی واقع در روی بزرگترین تپه مشرف بر قصر مشغول نگهبانی بودند. در این نقطه مرتفع، سربازان از پشت مسلسل می‌توانستند همه چیز را در داخل این دهکده که بیش از سایر دهکده‌های فرانسه در آن آلمانی وجود

۱- Angelus آهنگی مذهبی است مربوط بکاتولیکها

داشت به بینند .

لاروش‌گویون ، با آن منظره آرام بخش خود ، در واقع زندانی بیش نبود ، زیرا در مقابل هر يك نفر از ۵۳۴ تن ساکنان دهکده بیش از سه نفر آلمانی در آنجا اقامت داشت . یکی از این اشخاص ، فیلد مارشال رومل ، فرمانده سپاه « ب » یعنی نیرومند - ترین قوای آلمان در غرب بود . مرکز فرماندهی او در قصر لاروش - گویون قرار داشت .

در این محل و در این سال پنجم بحرانی جنگ دوم ، رومل خود را آماده می‌کرد که با خطرناکترین جنگ دوره خست خود مواجه شود . وی بیش از یانصد هزار سرباز در استحکامات يك خط دفاعی عظیم ساحلی در زیر فرمان داشت . این خط که تقریباً بطول هشتصد میل بود ، از سدهای هلند تا سواحل شبه جزیره بروتانی (۱) درکنار اقیانوس اطلس امتداد داشت . نیروی عمده او یعنی لشکر پانزدهم در اطراف پادوکاله ، در تنگ ترین ناحیه دریای مانش میان انگلیس و فرانسه متمرکز شده بود .

هواپیماهای متفقین در طی شبهای متوالی این ناحیه را بمباران کرده بودند . سربازان کار آزموده لشکر پانزدهم که از این بمبارانها خسته شده بودند بطور طعنه و کنایه می‌گفتند که بهترین محل برای استراحت بعد از بیماری در منطقه لشکر هفتم در فرماندی است ، زیرا تقریباً بعضی روی این محل نیفتاده بود .

قوای رومل ماهها بود که در پشت موانع بشمار ساحلی و زمینهای مین گذاری شده در استحکامات بتونی خودانتظار حمله دشمن را می‌کشید . ولی در امواج خاکستری و متمایل بآبی دریای مانش اثری از کشتی دیده نمی‌شد . در این صبح آرام روز یکشنبه ۴ ژوئن ۱۹۴۴ نیز از دهکده لاروش گویون نشانی از حمله متفقین بچشم نمی‌خورد

در اطاق وسیع و بلندی در طبقه اول ، رومل پشت میز بزرگی متعلق بدوره رنسانس نشسته و از پرتو نور چراغ روی میز مشغول مطالعه بود . روی دیوار يك پرده رنگ پریده گوبلن (۱) دیده می شد و روی دیوار دیگری تصویر دوک دولا روش فوکو (نویسنده پند و اندرزهای معروف و پدر دوک فعلی) آویزان بود . این تصویر در میان قاب سنگینی قرار داشت . روی کف چوبی اطاق تمیزی و همچنین کنار پنجره هائی که پرده های ضخیم بر آنها آویخته شده بود چند صندلی چیده بودند .

در این اطاق اثری از آنچه که متعلق به رومل باشد وجود نداشت . عکس زنتس لوسی ماریا و پسرانزده ساله اش مانفرد در آنجا نبود و همچنین از آنچه که پیروزیهای بزرگ او را در شمال آفریقا در اوائل جنگ دوم بخاطر آورد اثری بچشم نمی خورد . حتی عصای پر زرق و برق مارشالی او که هیتلر در سال ۱۹۴۲ در مراسم پر هیجانی باو عطا کرده بود در آنجا دیده نمیشد . (رومل این عصای زرین سه یوندی و هیجده اینچی مخمل پیچ و مزین بمقابهای طلائی و صلیبهای شکسته سیاه را فقط یکبار بدست گرفته بود و آنها هم هنگام دریافت آن از دست هیتلر بود .) حتی نقشه ای که موقعیت لشکراو را معین کند در این اطاق وجود نداشت . «روباہ صحرا» با شهرت افسانه ای خود مثل سابق از همه کناره می گرفت و محلش نا معلوم بود . حتی می توانست بی آنکه اثری بجای بگذارد از آن اطاق بیرون برود . این مارشال پنجاه و يك ساله اگر چه بیش از سن واقعیش بنظر من می آمد ، ولی بنیه ای خستگی ناپذیر داشت . درسیاه «ب» کسی بخاطر نمی آورد که او بیش از پنج ساعت در شب خوابیده باشد .

۱- Gobelin پرده های معروف و پراز نقش و نگار فرانسوی

است که سابقاً بدیوار می کوبیدند .

طولانی‌ترین روز

رومل آنروز صبح، قبل از ساعت چهاربیدار شده بود و مثل سایرین با کمال بی‌صبری در انتظار رسیدن ساعت شش بود و می‌خواست در این وقت با اعضاء ستاد خود صبحانه صرف کند و بعد عازم آلمان بشود.

این اولین مرخصی او پس از چندین ماه بود. رومل قصد داشت با اتوموبیل حرکت کند. هیتلر اصرار کرده بود که افسران ارشد با هواپیمای سه موتوره و همیشه به‌مراهی يك دسته هواپیمای جنگی سفر کنند و این شرط در آن وقت تقریباً غیر عملی بود. در هر حال رومل علاقه‌ای بمسافرت با هواپیما نداشت و می‌خواست با اتوموبیل بروی بزرگ و سیاه خود بمنزلش واقع در هرلینگن (۱) در اولم (۲) سفر کند. این سفر بیست ساعت طول می‌کشید.

رومل اگر چه با خوشحالی انتظار این سفر را می‌کشید، ولی با ناراحتی تصمیم بمسافرت گرفته بود، زیرا در صورت حمله متفقین، مسئولیت عظیم دفع آن بمعهده او بود. تا آن وقت رایش سوم باشکستهای فراوانی مواجه شده بود؛ هزاران هواپیمای متفقین شب و روز آلمان را در هم می‌کوبیدند؛ قوای بی‌شمار روسها وارد لهستان شده و قشون متفقین در مقابل دروازه‌های رم تمرکز یافته بود خلاصه در تمام نقاط اروپا، متفقین قوای آلمانها را بمقب میراندند و نابود می‌کردند. اگر چه هنوز آلمان از پیا درنیامده بود، ولی حمله متفقین بقضیه خاتمه می‌داد. در این مورد آینده آلمان در معرض خطر قرار می‌گرفت و کسی بهتر از رومل این مطلب را نمی‌دانست.

با وجود این، رومل آنروز صبح عازم منزل بود، پیش از آن مدت‌ها آرزو می‌کرد بتواند چند روزی از اوائل ماه ژوئن را در آلمان بگذراند. علل بسیاری او را بمحرکت بر می‌انگیخت و اگر چه خود هرگز اعتراف نکرده بود، ولی احتیاج زیادی به استراحت

۱- Herrlingen

۲- Ulm

شهری است در آلمان.

داشت .

چند روز پیش از آن ، رومل بفیلد مارشال فن روندشتدت ، رئیس خود وفرمانده کل نیروهای آلمان درغرب تلفن کرده ، از او اجازه سفر خواسته ، فوراً آنرا هم دریافت داشته بود و بعد بمرکز فرماندهی فن روندشتدت واقع در حومه پاریس جهت اخذ اجازه رسمی رفته بود . هم فن روندشتدت و هم رئیس ستاد او سرلشکر بلومن تریت از دیدن قیافه افسرده و پریشان رومل سخت تعجب کرده بودند . بلومن بخاطر دارد که : « رومل خسته و عصبی بنظر می رسید و ظاهراً احتیاج بچند روز استراحت در نزد خانواده خود داشت . »

در حقیقت هم رومل خسته و عصبی بود . از همان روز ورود او بخاک فرانسه در اواخر سال ۱۹۴۳ ، این مسئله که کجا و چگونه حمله متفقین را دفع کند خاطر او را سخت مشغول داشته بود و مثل تمام افراد جبهه در اضطراب و نگرانی بسر می برد . رومل همیشه می خواست نقشه متفقین را کشف کند و بداند چگونه حمله خود را آغاز خواهند کرد ، کجا پیاده خواهند شد و مهمتر از همه چه موقعی دست باین حمله خواهند زد .

فقط يك نفر از ناراحتی شدید رومل خبر داشت و او زنتی لوسی ماریا بود . رومل تمام اسرار خود را با او می گفت و در ظرف کمتر از چهار ماه بیش از چهل نامه برای او نوشته و تقریباً در هر نامه ای پیش بینی جدیدی در خصوص حمله متفقین کرده بود .

در ۳۰ مارس چنین نوشته بود : « حال که ماه مارس با آخر رسیده است وانگلیسیها و آمریکائیها حمله خود را شروع نکرده اند باین عقیده میرسم که از منظور خود منصرف شده باشند . »

در ۶ آوریل : « در اینجا هیجان هر روز زیادتر می شود . فقط چند هفته ای بوقایع قطعی باقی مانده است . »

در ۲۶ آوریل : « روحیه مردم انگلیس خوب نیست . هر روز اعتصاب می کنند و فریاد می زنند مرگ بر چرچیل و کلیمی ها ،

طولانی ترین روز

و بیش از پیش تقاضای صلح می‌کنند. این جریانات برای يك حملهٔ مخاطره آمیز علائم خوبی نیست .

در ۲۷ آوریل : « ظاهراً انگلیسیها و آمریکائیها با سانی نخواهند توانست با یکدیگر توافق کنند که در آینده نزدیکی با اینجا حمله ببرند . »

در ۶ مه ، « هنوز اثری از انگلیسیها و آمریکائیها دیدن نمیشود. هر روز و هر هفته قوی تر می‌شویم. با اطمینان کامل منتظر وقوع جنگ هتم . شاید در روز ۱۵ و شاید در آخر ماه روی دهد . »

در ۱۵ مه : « دیگر نمی‌توانم برای مدتی طولانی بیازدید خطوط جبهه بروم ، زیرا معلوم نیست حمله در چه روزی آغاز خواهد شد . فکر می‌کنم چند هفته ای بشروع قضایا در غرب باقی مانده باشد . »

در ۱۹ مه : « امیدوارم بتوانم کارهایم را زودتر از آنچه قصد داشتم انجام دهم. نمیتوانم چند روزی در ژوئن از اینجا دور شوم یا نه ؟ فعلاً که چنین فرصتی ندارم . »

ولی عاقبت این فرصت فرا رسید . یکی از عللی که رومل را بحرکت ترغیب می‌کرد حدیثات خود او دربارهٔ مقاصد متفقین بود . در آنوقت گزارش هفتگی سپاه «ب» روی میزش دیده می‌شد و قرار بود که این گزارش دقیق در ظهر روز بعد بمرکز فرماندهی فن‌رودشدت فرستاده شود . بعد از آنکه تغییر و تبدیلی در گزارش مذکور در این محل بعمل می‌آمد ، آنرا بمرکز عالی فرماندهی قشون آلمان بنزد هیتلر می‌فرستادند .

رومل می‌دانست که متفقین کاملاً خود را آماده کرده‌اند و پیغامهای متعددی برای اعضاء نهضت مقاومت پنهانی در فرانسه ارسال می‌دارند ، ولی چنین تصور می‌کرد که این اقدامات ، طبق تجارب گذشته ، علامت يك حملهٔ قریب‌الوقوع نخواهد بود. لیکن این بار حدس او صائب نبود .

در اطاق رئیس ستاد که پائین تر از محل کار فیلدمارشال در راهرو قرار داشت ، سروان لانگک ، آجودان سی و شش ساله رومل ، گزارش صبحانه را بدست گرفت . رومل همیشه مایل بود این گزارش را صبح زود دریافت دارد تا بتواند بر سر مطالب آن با اعضاء ستاد خود هنگام صرف ناشتا بحث کند . ولی امروز در این گزارش مطلب جالبی وجود نداشت ؛ ناحیه ای که قرار بود حمله بر آنجا صورت بگیرد مثل گذشته آرام بود ، فقط در شب پیش متفقین بمبهای بطور متناوب بر یادو کاله (۱) ریخته بودند . بمباران شدید این نقطه نشان می داد که متفقین آنرا جهت حمله انتخاب کرده اند و اگر وقتی تصمیم حمله بگیرند ، از همین نقطه خواهد بود ، تقریباً همه کس چنین می پنداشت .

لانگک نگاهی بساعتش کرد و دید چند دقیقه ای از ساعت شش گذشته است . قرار بود وی باتفاق رومل سفر خود را درست سر ساعت هفت آغاز کند . در این مسافرت فقط دو اتوموبیل عازم حرکت بود ؛ یکی اتوموبیل خود رومل و دیگری اتوموبیل سرهنگ تمیل هوف . مطابق معمول ، بفرماندهانی که رومل از محل کارشان می گشت خبری داده نشده بود . رومل این روش را می پسندید . زیرا نمی خواست که فرماندهان با مراسم زائد در مدخل هر شهری انتظار او را بکشند و باین ترتیب مانع پیشرفت کارش بشوند ، بنابراین تصور می رفت اگر بخت یاری کند ، بتوانند در حدود ساعت سه به اولم برسند .

اشکال معمولی این بود که برای ناهار فیلد مارشال چه غذایی تهیه شود . رومل سیگار نمی کشید و بندرت مشروبات الکلی می نوشید و غالباً باندازه ای نسبت بقذا بی اعتنائی نشان می داد ، که گاهی فراموش می کرد غذا بخورد . گاهی اتفاق می افتاد که رومل در ضمن گفتگو با لانگک بر سر تدارکات سفر ، ناگهان روی صورت غذا با حروف سیاه درشت

می‌نوشت ، «غذای ساده مطبخ صحرائی .» گاهی هم لانگک را با این جمله گیج و مبہوت می‌کرد که می‌گفت : «البته اگر یکی دو قطعه گوشت هم در غذا باشد بدم نمی‌آید .» لانگک که آدم دقیقی بود هرگز نمیدانست چه غذائی بمطبخ سفارش بدهد و در آن صبح‌ها گذشته از يك ظرف آبگوشت رقیق ، دستور داده بود که چند نوع ساندویچ بسازند و حدس می‌زد که این بار نیز رومل مطابق معمول فراموش خواهد کرد ناهار بخورد .

لانگک از اداره بیرون آمد و در راهروئی که اطرافش با چوب بلوط مزین شده بود براه افتاد و از اطاقهائی که در هر دو طرف او قرار داشت و صدای گفتگو و ماشین تحریر از آنجا بگوش می‌رسید گذشت . در محل فرماندهی سپاه «ب» در اینوقت همه‌های بریا بود . لانگک همیشه از خود می‌پرسید که دوک و زنش چگونه می‌توانند در اطاقهائی فوقانی با اینهمه شوغا بخواب بروند .

در انتهای راهرو ، لانگک در مقابل در بزرگی ایستاد ، آهسته در زد ، دسته رایجانی و داخل شد . رومل توجهی پاو نکرد ، زیرا چنان سرگرم مطالعه اوراق بود که گفتی از ورود آجودانش پا خبر نشده است . ولی لانگک ترجیح داد سخنی نگوید . رومل متوجه او شد و گفت :
«سلام ، لانگک .»

لانگک گفت : «سلام عرض می‌کنم ، فیلدمارشال ، گزارش حاضر است.»

سپس از اطاق خارج شد و پشت در ایستاد تا همراه رومل به - سالون غذاخوری برود . ظاهراً فیلد مارشال بسی نهایت کار داشت . لانگکک میدانست رومل تا چه اندازه متلون المزاج است تعجب می‌کرد که آیا مسافرت صورت خواهد گرفت یا نه .

رومل قصد نداشت از سفر منصرف شود ، و اگر چه هنوز با هیتلر بطور قطع قرار نبود ملاقات کند ، ولی میل داشت او را ببیند . تمام فیلد مارشالها می‌توانستند هیتلر را ببینند . بنابراین رومل به - دوست قدیمی خود سرلشکر شموندت ، آجودان هیتلر ، تلفن کرد و وعده ملاقات خواست . شموندت اظهار داشت که شاید این عمل میان

ششم و نهم میسر باشد . طبق معمول ، بجز اعضاء ستاد رومل ، کسی خبر نداشت که اوقصد دارد هیتلر را ببیند .
در یادداشت‌های رسمی و روزانه مرکز فرماندهی فن روندشتت فقط چنین ذکر شده است که رومل چند روزی بعنوان مرخصی نزد خانواده خود رفته است .

رومل اطمینان کامل داشت که بتواند مرکز فرماندهی خود را در آنروز ترک کند و تصور می‌کرد که چون مامعه پایان رسیده است و متفقین با وجود هوای عالی دست بحمله نزده‌اند ، ناچار چند هفته طول خواهد کشید که این حمله صورت بگیرد . در واقع رومل چنان نسبت باین امر اطمینان داشت که گفته بود در روز معینی تدارکات ضد حمله تمام خواهد شد . در روی میز فرمانی خطاب ب لشکرهای هفتم و پانزدهم باین مضمون دیده میشد :

«تمام مساعی خود را بکار ببرید که از پیاده شدن متفقین در وقتی که آب دریا آرام است جلوگیری کنید ، و اگر نتوانید ، لاقلاً تلفات سنگینی به آنها وارد آورید . باید کارها را بسرعت انجام دهید . قبل از بیستم ژوئن ، خبر اتمام کارها را بمرکز فرماندهی من برسانید . »

رومل و همچنین هیتلر و مرکز فرماندهی عالی نیروهای آلمان باین نتیجه رسیده بودند که حمله متفقین یامقارن ویا کمی بعد از حمله تابستانی قشون سرخ آغاز خواهد شد و می‌دانستند که حمله روسها بعلت وجود برف در لهستان مدتی بطول خواهد انجامید و بنابراین عقیده داشتند که حمله متفقین قبل از نیمه دوم ماه ژوئن روی نخواهد داد .

چند روزی بود که هوای غرب روبندی میرفت . سرهنگ - شتوبه ، رئیس هواشناسان نیروی هوایی آلمان در پاریس ، پیش بینی کرده بود که هوا هرروز بیشتر ابری و طوفانی خواهد شد . حتی در اینوقت باد شدیدی در دریای هانش می‌وزید . رومل تصور نمی‌کرد که متفقین ظرف چند روز آینده جرأت حمله را داشته باشند .
حتی در لاروش گویون در شب گذشته هوا تغییر کرده بود .

تقریباً درمقابل میز رومل دو پنجره بلند وجود داشت که بباغ پر از گلی باز میشد. ولی آنروز صبح، گلپرگهای پراکنده و شاخه‌های شکسته و ترکه‌ها روی زمین ریخته شده بود، زیرا کمی قبل از طلوع خورشید طوفان مختصری در دریای مانتس ایجاد شده و قسمتی از سواحل فرانسه روی آورده بود.

رومل دراطاق کار خود را باز کرد و بیرون آمد و مثل اینکه آجودان خود را تا آن لحظه ندیده باشد گفت: «سلام، لانگ، حاضرید؟» سپس با او بسالون غذاخوری رفت. دردهکده لاروش‌گویون، صدای زنگ کلیسای سن‌سانسون که آنجلوس را می‌نواخت بگوش میرسید و هرنوتی از این آهنگ برای بقاء خود با باد می‌جنگید ساعت شش شده بود.



میان رومل و لانگ روابط ساده و بدون تشریفاتی وجود داشت. این دو نفر ماهها با یکدیگر بسر برده بودند. لانگ درماه فوریه بنزد رومل آمده، تقریباً هرروز باتفاق او جهت نظارت امور به - استحکامات رفته بود. هر دو معمولاً قبل از ساعت چهارونیم با سرعت زیاد برای سرکشی عازم نقطه دوردستی می‌شدند. یکروز بهلند و روز دیگر ببلژیک و روزبعد بنرماندی یا بریتانی می‌رفتند. رومل که مرد بااراده‌ای بود، میخواست از هر لحظه فرصت استفاده کند و می‌گفت: «حالا فقط یک دشمن حقیقی داریم و آن، وقت است.» و برای آنکه از وقت هرچه بیشتر استفاده کند، خود و دیگران را آسوده نمی‌گذاشت. وی ازماه نوامبر بعد، یعنی از همان وقتی که به فرانسه فرستاده شد، این رویه را پیش گرفته بود.

در پائیز آن سال، فن‌روندشتت که مسئولیت دفاع اروپای غربی را بعهده داشت، از هیتلر تقاضای قشون امدادی کرده بود، ولی هیتلر بجای آن رومل سرسخت و شجاع و بجاه طلب را فرستاده بود. فرمانده شصت و هشت ساله و اشرافی قوای آلمان درغرب، ورود

رومل را اهانتی نسبت بخود تلقی می‌کرد، خصوصاً اینکه رومل فرمانی در دست داشت که بموجب آن هیتلر با امر کرده بود که از استحکامات ساحلی یعنی از «دیوار اتلانتیک» بازدید بعمل آورد و سپس بفرماندهی عالی قوای آلمان گزارش دهد. فن روند شدت که از این قضیه بسیار ناراحت و مأیوس بنظر می‌رسید چنان از ورود رومل که از خود او جوانتر بود برآشفته شد که ضمن صحبت در باره رومل او را «بچه - مارشال» نامید و بعد، از فیلد مارشال کایتل، رئیس ستاد فرماندهی عالی قوای آلمان، پرسید که آیا رومل بعنوان جانشین او در نظر گرفته شده است؟ کایتل در پاسخ گفت که نباید از این قضیه نتیجه غلطی بگیرد و باید بدانند که رومل با تمام استعدادهای قادر بانجام آن وظیفه نیست. رومل پس از ورود خود، ببازرسی دیوار اتلانتیک پرداخت، ولی از آنچه دید سخت تعجب کرد، زیرا ساختن استحکامات آهنین و بتونی فقط در چند نقطه در طول ساحل پایان رسیده بود و این نواحی عبارت از بنادر عمده و مصبهای رودخانه‌ها و نقاط مشرف به تنگه‌ها بود و تقریباً از شمال لوهاور تا هلند ادامه داشت. در سایر نواحی، استحکامات در دست اتمام بود، و در بعضی از اماکن حتی ساختن استحکامات شروع نشده بود. درست است که دیوار اتلانتیک در آن قسمت‌ها هم سد مخوف و عظیمی بشمار می‌رفت و در بعضی از نقاط آن تویهای سنگین و متعددی نصب کرده بودند، ولی این تویها بندرد رومل نمی‌خورد، و حتی باندازه‌ای نبود که جلوی حمله آینده را بگیرد، زیرا رومل شکست سختی را که در شمال افریقا از مونتگومری خورده بود همیشه بخاطر داشت. رومل دیوار اتلانتیک را مسخره‌ای بیش نمی‌دانست و آنرا ساخته و پرداخته خیالات هیتلر قلمداد میکرد. از ساختن قسمتهایی از این دیوار مدت دو سال بیشتر نمی‌گذشت.

تا سال ۱۹۴۲ فتح و پیروزی آنقدر در نظر هیتلر و ژنرالهای مغرور نازی امری قطعی و مسلم محسوب می‌گردید که نیازی بساختن استحکامات حس نمی‌شد، زیرا برچم صلیب شکسته همه‌جا در اهتزاز بود. اطریش و چکوسلواکی حتی قبل از شروع بجنگ بدست هیتلر افتاده و لهستان در سال ۱۹۳۹ میان آلمان و روسیه تقسیم شده بود.

پس از تقریباً یکسال از آغاز جنگ، ممالک اروپای غربی یکایک سقوط کردند. دانمارک در یکروز بهنگام دشمن افتاد. نروژ که عمال آلمانی در آنجا مشغول فعالیت بودند هفت هفته بیشتر پایداری نکرد. پس در ماههای مه و ژوئن آنسال، درست در ۲۷روز وبدون هیچگونه مقدمه‌ای قوای هیتلر کشورهای هلند و بلژیک و لوکزامبورگ و فرانسه را بتصرف درآورد و درحالیکه جهانیان باتعجب ناظر این وضع بودند، سربازان انگلیس را در دونکرک بدریا ریخت. بنابراین پس از اضمحلال فرانسه تنها کشور باقیمانده انگلیس بود که بشهائی کاری نمی‌توانست بکند. در اینصورت هیتلر چه احتیاجی بدیوار اتلانتیک داشت؟

باین وضع، هیتلر بانگلستان حمله نبرد، و اگرچه ژنرالهای او می‌خواستند بچنین کاری دست بزنند، ولی خود او بتصور آنکه انگلیس تقاضای صلح خواهدکرد ترجیح میداد که صبر کند. باگذشت زمان وضع بسرعت تغییر کرد، زیرا وضع انگلیس در نتیجه کمک امریکا متدرجاً بهبود یافت. هیتلر که در ماه ژوئن ۱۹۴۱ بروسیه حمله کرده بود، در اینوقت دریافت که ازسواحل فرانسه دیگر نمی‌تواند بمنوان پایگاهی علیه انگلیس اقدام کند و در آن نواحی نقاط ضعفی وجود دارد. لذا دریائین ۱۹۴۱ بژنرالها اظهار داشت که تصمیم گرفته‌است اروپارا بصورت یک «دژ تسخیرناپذیر» درآورد. در سیتامبر پس از آنکه آمریکا وارد جنگ شد، پیشوا اعلام کرد که یک سلسله استحکامات عظیم ازسواحل نروژ و فنلاند نامرزه‌های فرانسه و اسپانیا برپا شده است.

این مطلب بسیار اغراق آمیز و غیر عملی بود، زیرا صرفظنر ازسواحل مضرس، خط ساحلی از اقیانوس منجمد شمالی تا خلیج بیسکی در جنوب تقریباً سه هزار میل طول داشت.

حتی درباریکترین قسمت دریای مانش استحکاماتی دیده نمی‌شد. ولی هیتلر سخت در فکر این «دژ» بود. ژنرال هالدر، رئیس ستاد کل ارتش آلمان در آنوقت، روزی را بخوبی یاد دارد که در آن هیتلر برای نخستین بار نقشه شگفت انگیز خود را طرح کرد. هالدر که هرگز هیتلر را بعلت خودداری او از حمله بانگلیس نمی‌بخشید، نسبت

بنقشه او خونردی نشان داد و بجزرات گفت در صورتی که احتیاجی با استحکامات باشد ، باید آنها را در پشت خط ساحلی و دور از تیررس توپهای کشتیها ساخت ، و در غیراین صورت از دست سربازان کاری بر- نمی آید . هیتلر شتابان بسوی میزی که روی آن نقشه بزرگی گسترده شده بود رفت و درست پنج دقیقه فریاد زد و مشت بر روی میز کوبید و گفت : « گلوله باینجا و آنجا و در جلوی دیوار و پشت آن و روی آن اصابت خواهند کرد ولی سربازان در داخل دیوار از خطر در امان خواهند بود ! بعد می توانند بیایند و بجنگند . »

هالدر چیزی نگفت ، ولی مثل سایر ژنرالهای فرماندهی عالی می دانست که علیرغم پیروزی های مهیج آلمان ، باز هیتلر از بوجود آمدن جبهه دوم یعنی حمله متفقین بیم دارد .

با وجود این ، در ساختن استحکامات تمجیل نشد . در سال ۱۹۴۲ هنگامی که هیتلر با شکستهایی مواجه گردید ، کماندوهای انگلیسی حملات خود را علیه « دژ تسخیر ناپذیر » هیتلر آغاز کردند . بعد از آن ، خونین ترین حمله کماندوها صورت گرفت . توضیح آنکه پنج هزار از سربازان رشید و دلاور کانادایی در دیپ (۱) پیاده شدند و این خود مقدمه حمله بود . در نتیجه متفقین دریافتند که آلمانها تاجه اندازه در بنادر استحکامات برپا کرده اند . از سربازان کانادایی ۹۰۰ نفر کشته و ۲۴۶۹ نفر زخمی شدند . این حمله اگر چه بجائی نرسید ، ولی هیتلر را سخت متعجب ساخت و بهمین علت بود که هیتلر بژنرالهای خود دستور داد که استحکامات را در اسرع وقت و با جدیت فراوان تکمیل کنند .

در نتیجه ، هزاران نفر از اسیران جنگی در طی شب و روز بساختن استحکامات پرداختند . میلیونها تن بتون مصرف شد و باندازه ای بتون بکار رفت که در تمام نقاط تحت تسلط هیتلر از آن تقریباً یافت نمی شد . مقادیر هنگفتی فولاد دستور داده شد ، ولی این فلز باندازه ای کمیاب بود که مهندسان مجبور شدند از آن صرف نظر کنند . در بسیاری

از نقاط ، استحکاماتی که بصورت گنبد ساخته می‌شد وجود نداشت . این توده‌های مدور می‌توانستند بدور خود بچرخند و تیر خالی کنند چون بعلمت کمبود فولاد ، از این‌گنبدها کمتر ساخته شد ، طبعاً توپها نمی‌توانستند باطراف شلیک کنند . در واقع باندازمای مهمات و مصالح ساختمانی بسختی بدست می‌آمد که آلمانها قسمتی از استحکامات خط‌ماژینو (متعلق بفرانسه) و همچنین خط زیگفرید (متعلق بآلمان) را خراب کردند تا با آنها استحکامات جدیدی بازند . در اواخر سال ۱۹۴۳ ، اگرچه ساختمان دیوار اتلانتیک هنوز به‌آخر نرسیده بود ، ولی بیش از یانصد هزار نفر کلرگر مشغول اتمام آن بودند و اندک‌اندک جنبه‌تحقق بخود می‌گرفت .

هیتر که می‌دانست حتماً حمله صورت خواهد گرفت در این وقت با اشکال بزرگتری روبرو شد و آن پیدا کردن سرباز برای حفظ استحکامات بود . در روسیه ، لشکرهای آلمانی که در طول یک جبههٔ دوهزار میلی می‌جنگیدند ، نمی‌توانستند در برابر حملات شدید روسها پایداری کنند و یکی پس از دیگری نابود می‌شدند . در ایتالیا ، که بعد از حملهٔ متفقین به سیسیل از پا در آمده بود ، هزاران سرباز آلمانی مجبور بتوقف بودند . بنابراین ، هیتر در سال ۱۹۴۴ مجبور بود که گروه عجیبی مرکب از پیرمردان و نوجوانان و بقایای سربازان جبههٔ روسیه و «داوطلبان» کشورهای اشغال شده از قبیل مجارها و کلیمبها و غیره را بکار بگمارد . حتی دو لشکر از اهالی روسیه را که خود ترجیح می‌دادند در جبهه بجنگند تا در بازداشتگاهها بمانند بکنار ساحل فرستاد . هیتر اگرچه اعتماد و اطمینانی باین اشخاص در ضمن جنگ نداشت ، ولی برای پرکردن جاهای خالی از آنها استفاده می‌کرد . با وجود این عده‌ای سرباز کار آزموده و تعدادی تانک در آنجا مستقر کرده بود و هنگامیکه حملهٔ متفقین صورت گرفت شصت لشکر آلمانی در غرب وجود داشت .

اگرچه هیتر امیدوار نبود که بتواند از تمام این لشکرها استفاده کند ، ولی اطمینان داشت که دیوار اتلانتیک سد محکمی در مقابل حملهٔ متفقین بشود . مع‌الوصف ، مردانی نظیر رومل که در

جبهه‌ها جنگیده و شکست خورده بودند از دیدن استحکامات نخست در تعجب می‌افتادند. رومل از سال ۱۹۴۱ به بعد بفرانسه نیامده بود و او نیز مثل سایر ژنرال‌ها فریفته تبلیغات هیتلر شده بود و تصور می‌کرد استحکامات تقریباً پایان رسیده است.

انتقاد شدیدی که رومل از دیوار اتلانتیک کرد باعث تعجب فن-روند شدت فرمانده قوای آلمان در غرب نگردید، زیرا او نیز با این انتقاد موافق بود و در حقیقت این نخستین باری بود که با رومل بر سر یک مسئله توافق می‌کرد. فن‌روند شدت که مردی عاقل و کهنه کار بود ایمانی بخطوط دفاعی ثابت نداشت و هم مطابق نقشه او بود که در سال ۱۹۴۰ آلمانها از پشت خطوط ماژینو سر بر آوردند و فرانسه را شکست دادند. بعقیده او دیوار اتلانتیک چیز موهومی بود و هیتلر بیشتر برای فریب دادن مردم آلمان تادشمن از آن استفاده می‌کرد، در صورتی که دشمن بتوسط عمال خود بیش از آلمانها از این قضیه اطلاع داشت. فن-روند شدت همچنین می‌گفت که این دیوار بطور موقت جلوی حمله متفقین را خواهد گرفت، ولی آنرا متوقف نخواهد ساخت و هیچ عاملی نخواهد توانست مانع پیاده شدن آنها بشود. نقشه او برای خنثی کردن حمله متفقین این بود که سربازان آلمانی را دور از ساحل نگاه دارد و فقط بعد از پیاده شدن متفقین دست بحمله بزند. بعقیده او موقع حمله آلمانها همین وقت خواهد بود، زیرا متفقین پس از پیاده شدن، هنوز ضعیف هستند و ذخایر کافی ندارند و در نقاط پراکنده می‌کوشند بیکدیگر ملحق شوند.

رومل با این فرضیه کاملاً مخالفت می‌ورزید و اطمینان داشت که تنها راه خنثی کردن حمله دشمن مقابله با اوست، زیرا در غیر این-صورت فرصتی برای اعزام قوا از پشت جبهه در میان نخواهد بود و اگر هم چنین فرصتی پیش بیاید، دشمن آنرا با گلوله از طریق دریا و هوا نابود خواهد ساخت. بعقیده او می‌بایستی هم سربازان و هم لشکرهای مسلح را در کنار ساحل یا قدری دورتر از آن بحال آماده باش نگاه داشت. آجودانش بخوبی روزی را یاد دارد که در آن رومل خلاصه‌ای از نقشه خود را بیان می‌کرد. در آنروز هر دو در کنار ساحل قدم

می‌زدند و رومل با آن قد کوتاه و بدن فرپه خود پالتوی ضخیمی بر تن و شال‌گردن کهنه‌ای بگردن داشت و عصای «غیررسمی» مارشالی خود را بدست گرفته آنرا می‌چرخانید. این عصا عبارت از چوب‌سیاهی بود که یک‌سر آن با نقره پوشیده شده و از آن منگوله‌های قرمز و سیاه و سفیدی آویزان بود. وی با عصا اشاره بشنها کرد و گفت: «در روی ساحلهاست که یا جنگ را می‌بریم و یا آنرا می‌بازیم. برای جلوگیری از دشمن فقط یک‌براه باقی است و آن وقتی است که دشمن در دریا باشد و بکوشد که بساحل پیاده شود. افراد ذخیره هرگز قادر بحمله نیستند و حتی در نظر گرفتن این موضوع احمقانه است. خط دفاعی همین جاست و هرچه داریم باید روی ساحل متمرکز شود. لانگ، باور کن ۲۴ ساعتی که پس از حمله خواهد گذشت هم برای متفقین و هم برای آلمان قطعی و حیاتی و نیز طولانی‌ترین روز خواهد بود.»

هیترل بطور کلی با عقیده رومل توافق داشت. و از این تاریخ به بعد بود که فن روندشتدت مقام واقعی خود را از دست داد. رومل فقط در موردی او امر فن روندشتدت را اجراء می‌کرد که این اوامر با نقشه خود او وفق می‌داد و برای آنکه مقاصد خود را عملی کند همیشه دلیل خوبی می‌آورد و می‌گفت: «هیترل فرمانهای صریح و روشنی بمن داده است.» رومل هرگز این نکته را نزد فن روندشتدت که مردموقری بود بزبان نمی‌آورد بلکه آنرا با سر لشکر بلومن تریت رئیس ستاد قوای آلمان در غرب در میان می‌گذاشت.

رومل با پشتیبانی هیترل و موافقت اجباری فن روندشتدت تصمیم گرفت که تمام نقشه‌های ضد دفاعی را مورد بازرسی قرار دهد (فن-رونشتدت در باره هیترل گفته بود «این سرچوخته بی‌بندوبار معمولاً برخلاف میل خود تصمیم می‌گیرد.»)

در ظرف چندماه، رومل با اراده قوی خود تمام اوضاع را عوض کرد و در روی هر ساحلی که تصور می‌کرد حمله شروع خواهد شد فرمان داد که سربازان، با کماک کارگران، موانعی برای جلوگیری از حمله متفقین برپا کنند. این موانع عبارت بود از سه‌گوشه‌های فولادین و دنداندار با چوبهائی که سر آنها را با فلز پوشانده بودند، مخروطهای

بتونی و همچنین اشیاء مضرسی از آهن که بصورت دروازه ساخته شده بود .

این موانع را پائین تر از حد جزرومد گذاشتند و مینهای مهلکی بآنها بستند . در مواردیکه مین باندازه کافی یافت نمی شد ، گلوله هائی گذاشتند که نوك آنها بطرف بالا بود و بمحض اینکه تماس بآنها برقرار می شد ، انفجار شدیدی رخ می داد .

ابداعات عجیب رومل هم ساده وهم مهلك بود و مقصود از آنها این بود که از حرکت کرجیهای پر از سرباز و پیاده شدن آنها جلوگیری شود و در هر حال بعدی آنها را متوقف سازد که توپهای ساحلی بتوانند عملیات خود را آغاز کنند . در هر صورت رومل عقیده داشت که عده زیادی از سربازان متفقین قبل از آنکه بتوانند پیاده شوند از بین خواهند رفت . بیش از پانصد هزار از این موانع مهلك در سرتاسر خط ساحلی برپا گردید .

ولی رومل که همیشه می خواست کارها را تکمیل کند هنوز راضی نبود و فرمان داد که در میان شنها و پرتگاههای کنار آب و جاده هائی که بساحل منتهی می شد همه نوع مین کار گذاشته شود . قسمی از این مینها می توانست مسیر تانک را منفجر کند و قسمی دیگر وقتی سرباز پا روی آن می گذاشت ، بهوا می پرید و در محاذات کمرش منفجر می شد . بیش از پنج میلیون از این مینها در ساحل کار گذاشته شد . رومل می خواست قبل از حمله متفقین شش میلیون دیگر از این مینها بکار ببرد و امیدوار بود بتواند روی هم رفته شصت میلیون مین آماده داشته باشد . (۱)

۱- رومل مین را وسیله دفاعی بسیار خوبی می دانست . روزی بهمراهی سرلشکر گاوزه (رئیس ستاد او قبل از انتصاب شایدیل) مشغول بازرسی بود . گاوزه اشاره بگللهای بهاری کرد و گفت : «چه منظره زیبایی !» رومل سری تکان داد و گفت : «یادتان باشد که در این منطقه هزار مین می توانیم کار بگفزاریم .» روز دیگر که در پاریس بودند ، بقیه یادرقی در صفحه بعد

قوای رومل در پشت خطوط ساحلی و در پناه این همه موانع در آشیانه‌های مسلسل و سنگرها و خندق‌های محصور با سیم خاردار انتظار می‌کشید. رومل تمام توپهائی را که در اختیار داشت بطرزی نصب کرد که بتوانند مواضع واقع در روی شن یا کنار دریا را در معرض گلوله قرار دهند. همچنین بعضی از آنها را در روی خود ساحل و پشت منازل کنار دریا مستقر ساخت تا مستقیماً بطرف سربازان مهاجم شلیک کنند.

رومل میخواست از هر فن جدیدی استفاده کند لذا در محل هائی که توپ باندازه کافی نصب نشده بود، آتش بار و خمپاره انداز مستقر کرد. در بعضی جاها تانکهای کوچکی موسوم به «گولایت» (جالوت) (۱) گذاشت. این تانکها بیش از یک تن مواد منفجره حمل میکردند و از دور هدایت میشدند، بطوریکه پس از رها شدن از استحکامات، وارد سربازان یا صفوف کرجیهای دشمن میکردیدند و منفجر میشدند.

میتوان گفت فقط بوته های سرب مذاب که در قرون وسطی بکار میرفت مورد استفاده رومل قرارنگرفت، ولی او تاحدی معادل آنها نیز داشت و آن عبارت از لوله هائی بود که شعله پرتاب میکرد توضیح آنکه از طول جبهه، لوله هائی مربوط بمخازن نفت نصب کرد که تا سبزه زارهای کنار ساحل امتداد داشت و بمحض فشار دادن روی دکمه، قشون متفقین یک پارچه آتش میشد.

بقیه یاورقی از صفحه قبل

باو پیشنهاد کرد که با یکدیگر از کارخانه‌های چینی سازی سور بازدید کنند و وقتی رومل پذیرفت، گاوزه تعجب کرد، زیرا رومل باشیاه هنری علاقه‌ای نداشت. در آنروز هم شتابان از اطافی که ابزار چینی را در آن بمعرض نمایش گذاشته بودند گذشت و روبه گاوزه کرد و گفت: «بپرسید به بینیم می‌توانند جمعبه‌های رطوبت‌ناپذیری برای مینهای دریائی من درست کنند یا نه.»

۱ - نام دیوی بوده است که داود اوراکشت.

رومل خطر چترباز یا پیاده نظامی را که بوسیله هواپیماهای بی موتور وینکی فرود می‌آمد فراموش نکرده بود و برای این منظور در پشت استحکامات آب رها کرد و در هفت یا هشت میلی ساحل تیر-های محکم در زمین گذاشت و آنها را با سیم بیکدیگر وصل نمود بطوریکه اگر کسی با آنها میخورد ، فوراً در اثر انفجار مین یا گلوله کشته میشد .

رومل خود را آماده پذیرائی « خونینی » از متفقین کرده بود در تاریخ جدید محاربات ، هرگز اینهمه استحکامات مهلك علیه قشون مهاجم برپا نشده بود . با وجود این ، رومل اظهار نارضایتی میکرد و استحکامات ، مین ، توپ و سرباز بیشتری میخواست و بیش از همه میل داشت که سربازان ذخیره دور از ساحل در اختیار او قرار گیرند . رومل در بیابانهای شمال آفریقا پیروزیهای بزرگی بوسیله قوای مسلح بدست آورده بود و در این موقع بحرانی نه او و نه فن روندشددت نمیتوانستند بدون رضایت هیتلر از قوای مسلح مذکور استفاده کنند . هیتلر اصرار داشت که اختیار استفاده از این قوا با شخص او باشد . رومل لافل به پنج لشکر مسلح احتیاج داشت تا در لحظات اول حمله متفقین ، بدفع آن پردازد . فقط با دیدن هیتلر بود که رومل میتوانست از این قوا استفاده کند . رومل همیشه بلانگ گفته بود ، « آخرین کسی که هیتلر را ببیند میتواند موفق بشود . » رومل در این صبح تیره دهکده لاروش گوپون ، در همان حال که عازم آلمان و سفر طولانی خود بود ، بیش از همیشه تصمیم داشت که موفق بشود .



در مرکز فرماندهی لشکر پانزدهم در نزدیک مرز بلژیک ، یعنی در ۱۲۵ میلی ، مردی از رسیدن صبح چهارم روشن خشنود بود . این شخص که سرهنگ دوم مایر نام داشت با حالی افزرده و چشمی خسته در اداره خود نشسته بود و در واقع از اول ژوئن تا آنوقت يك شب راحت نگذرانده بود . ولی شب گذشته بدترین شبهای او

محسوب میشد .

مایر وظیفه بسیار سنگین و خسته کننده‌ای داشت و گذشته از آنکه افسر قسمت اطلاعات لشکر پانزدهم بود ، ریاست بخش ضد جاسوسی در سواحل غرب را نیز بعهده داشت . سی نفر وابسته باین بخش بطور متناوب روز و شب در يك سنگر بتونی و پر از دستگاه های گیرنده کار میکردند و وظیفه داشتند فقط گوش بدهند . ولی تماماً در کار خود متخصص بودند و بسه زبان بخوبی حرف میزدند و تقریباً هیچ علامت تلگرافی از منابع متفقین صادر نمیشد که آنها درك نکنند .

زیردستان مایر باندازه‌ای تجربه داشتند و دستگاههای آنها باندازه‌ای حساس بود که حتی میتوانستند پیغامهای جیبه‌های پلیس در انگلستان را نیز بشنوند و این قضیه کمک بزرگی به مایر میکرد ، زیرا پلیسهای نظامی آمریکائی و انگلیسی در همان حال که دسته های قشون را هدایت میکردند با یکدیگر حرف میزدند و مایر توانسته بود که فهرستی از لشکرهای متمرکز در انگلیس را بدست بیاورد . ولی مدتی بود که زیردستان مایر نمیتوانستند هیچ پیغام مشابهی بشنوند و خود او درك میکرد که متفقین مخابره را ممنوع کرده‌اند . در هر حال این علامت دیگری بود که حمله بسزودی صورت خواهد گرفت .

مایر با گزارشهای جاسوسی دیگری که در اختیار داشت توانست بکمک این اطلاعات از نقشه‌های متفقین مطلع شود . وی هر روز اخباری را که زیر دستانش شنیده بودند مورد مطالعه قرار میداد و همیشه خبر مشکوک ، غیرعادی و حتی باور نکردنی را تعقیب میکرد شب قبل ، درست بعد از غروب ، کارمندان او توانستند خبری باور نکردنی بدست بیاورند . این خبر فوری مطبوعاتی از طرف اسوشییدپرس صادر شده و باین مضمون بود که مرکز فرماندهی آیزنهاور پیاده شدن متفقین در فرانسه را اعلام میدارد .

مایر مات و مبهوت شده بود . از اول قصد داشت که اعضاء ستاد را مطلع سازد ، ولی بعد بتصور آنکه این خبر صحیح است آرام شد .

علت عکس‌العمل هایر دو چیز بود . اول آنکه در جبهه اثری از دشمن دیده نمیشد و در غیر اینصورت فوراً اطلاع می‌یافت . دوم آنکه در ژانویه ، دریا سالار کاناریس ، رئیس اداره جاسوسی آلمان ، جزئیات يك پیغام دو بخشی را بمایر داده و گفته بود متفقین ، در صورتیکه بخواهند حمله را آغاز کنند ، این پیغام را برای اعضاء نهضت مقاومت پنهانی در فرانسه خواهند فرستاد .

همچنین کاناریس گفته بود که متفقین ، در ماه قبل از حمله هزاران پیغام جهت اعضاء نهضت های مقاومت پنهانی در تمام اروپا خواهند فرستاد و فقط چند پیغام مربوط بروز حمله و باقی آنها جعلی و بمنظور گمراه کردن آلمانیها خواهد بود . کاناریس به هایر صریحاً دستور داده بود که تمام این پیغامها را گوش کند تا مبادا از مطلب اصلی وهم غافل بماند .

مایر در آغاز اطمینان بساین حرف نداشت و بعقیده او انگاه بيك پیغام ، عاقلانه نبود . گذشته از این بخوبی میدانست که اخباری که انگلیسیها میدهند نود در صد غلط است و برای اثبات این مدعی گزارشهای فراوانی در دست داشت . ظاهراً متفقین بجاسوسان آلمانی از استکهلم گرفته تا آنکارا محل و تاریخ « قطعی » حمله را رسانده بودند . در صورتیکه هیچکدام از این خبرها با یکدیگر توافق نداشت .

ولی هایر این بار میدانست که حق با مسئولان امور در برلین است . در شب اول ژوئن ، همکاران هایر ، پس از چندین ماه گوش دادن ، بالاخره توانستند بخش اول پیغام متفقین را بهمان طریقی که کاناریس گفته بود بدست بیاورند . این پیغام بی شباهت بصدها جمله رمز که همکاران هایر در ماههای قبل یافتند نبود ، زیرا هر روز دستگاه فرستنده بی . بی . بی « بی » پس از اخبار ، دستورهائی رمزی بزبانهای فرانسوی ، هلندی ، دانمارکی و نروژی جهت اعضاء نهضت های مقاومت پنهانی صادر میکرد . بسیاری از این دستورها بدون معنی بود و زیردستان هایر از اینکه نمیتوانستند مقصود آنها را کشف کنند عصبانی می‌شدند . بطور مثال یکی دو دستور را ذکر میکنیم ، « جنک

تروا (۱) برپا نخواهد شد. « شیره قند ، کنیاک میبراند . » ، « جان سبیل درازی دارد ، » « غده زیر بناگوش ساین درد میکند و خودش برقان گرفته است . » ولی مایر پیغامی را که پس از اخبار ساعت نه «بی بی سی» در شب اولنژوئن شنید بخوبی درک کرد .

توضیح آنکه گوینده رادیو بزبان فرانسه گفت : « لطفاً بچند پیغام خصوصی گوش بدهید . » گروهبان رایش لینگک بیدرنگ ضبط صوت را روشن کرد . اول سکوتی برقرار شد و بعد گوینده گفت : « آه های عمیق و یولونهای پائیز »

رایش لینگک ناگهان دستها را روی گوشیهائی که برگوش داشت کوبید و بعد آنها را کنار گذاشت و شتابان بطرف محل کار مایر رفت و سراسیمه گفت : « سرکار ، این بخش اول پیغام است ، »

سیس هر دو باهم بجائی که رادیوها قرار داشتند بازگشتند و در آنجا مایر با آنچه ضبط شده بود گوش فرا داد . پیغامی که کاناریس گفته بود میبایستی انتظارش را کشید همین بود . این پیغام ، مصرع اول « آواز پائیز » اثر ورلن (۲) شاعر فرانسوی در قرن نوزدهم بود . طبق اطلاعات کاناریس ، قرار بود این مصرع در اول یا پانزدهم ماه فرستاده شود و بخش اول پیغامی بود که حمله متفقین را اعلام میداشت .

بخش دوم پیغام عبارت از مصرع دوم شعر ورلن بود ، یعنی : « قلب مرا با کندی یکنواختی مجروح میکند . » کاناریس میگفت وقتی که این مصرع از رادیو پخش شود ، معلوم خواهد شد که حمله در ظرف بیست و چهار ساعت آغاز میگردد و باید تاریخ آنرا نصف شب روز بعد از پخش این مصرع حساب کرد .

مایر پس از شنیدن مصرع اول بیت ورلن بیدرنگ هوفمان رئیس ستاد لشکر پانزدهم را خبر کرد و گفت : « پیغام اول رسید ،

۱ - Troie شهری در آسیای صغیر بود که یونانیهای قدیم مدت

ده سال آنرا محاصره کردند .

۲ - Verlaine

حالا دیگر واقعه‌ای اتفاق می‌افتد.»

هوفمان پرسیده: «کاملاً مطمئنید؟»

مایر جواب داد: «آنها ضبط کرده‌ایم.»

«هوفمان فوراً فرمان داد که تمام لشکر پانزدهم بحال آماده باش در آید.»

در این ضمن، مایر پیغام را بوسیله تله تایپ به مرکز فرماندهی نیروهای آلمان در برلین فرستاد. بعد مراکز فرماندهی روندشتت و رومل را نیز مطلع ساخت.

در مرکز عالی فرماندهی نیروهای آلمان این پیغام بژنرال یودل مشول عملیات جنگی داده شد ولی روی میز او ماند. یودل، بتصور آنکه روندشتت فرمان آماده باش داده است، از دادن چنین فرمانی خود داری کرد. از طرف دیگر روندشتت می‌پنداشت که مرکز فرماندهی رومل فرمان را صادر کرده است.

در ساحلی که متفقین می‌خواستند پیاده شوند فقط لشکر پانزدهم بحال آماده باش در آمد. لشکر هفتم که در طول ساحل نرماندی مستقر شده بود از این پیغام خبر نداشت و در نتیجه بحال آماده باش در نیامد.

در شب دوم و سوم ژوئن، بخش اول پیغام دوباره منتشر و باعث اضطراب و پریشانی مایر شد. مطابق اطلاعاتی که وی در دست داشت این پیغام می‌بایستی فقط یکبار از رادیو پخش شده باشد و فرض می‌کرد که متفقین برای آگاه ساختن اعضاء نهضت مقاومت پنهانی آنرا چند بار منتشر ساخته‌اند.

ظرف یکساعت پس از تکرار این پیغام در شب سوم ژوئن، خبر اسوشیتد پریس درباره پیاده شدن متفقین در فرانسه دریافت شد. مایر فکر می‌کرد که اگر اخطار کلناریس درست باشد، پس خبری که خبرگزاری فوق داده است غلط است. در اینوقت وی اگر چه خسته بود، ولی در خود احساس غرور می‌کرد، زیرا میدید که صبح رسیده و در سواحل صلح و صفا حکم فرماست و پیش بینی او درست در آمده است.

پس از این جریان ، دیگر کاری نمی شد کرد و میبایستی در انتظار مصرع دوم باقی ماند تا شاید این پیغام در ظرف چند لحظه برسد . نتایج این پیغام وحشت انگیز او را گیج می کرد ، زیرا شکست حمله متفقین و عمر هزاران نفر از هم میهنانش و حتی موجودیت کشورش بسته سرعتی بود که او و همکارانش بتوانند خبر را بگیرند و جبهه را از آن مطلع سازند . بنابراین مایر و یارانش تصمیم گرفتند بیش از پیش آماده شنیدن مصرع دوم باشند . وی فقط امیدوار بود رؤسایش بتوانند اهمیت پیغام را درک کنند .

در همان لحظاتی که مایر شروع بکار کرد ، در ۱۲۵ میلی محل او فرمانده سیاه «ب» آماده مسافرت با آلمان می شد .

۶

فیلد مارشال رومل بانانی مقداری عمل روی قطعه نانی که کوره بر آن مالیده بود گذاشت . سر میز صبحانه ، رئیس ستاد با هوش او شایدل و چند تن از اعضاء ستادش نشسته بودند . در میان آنها تشریفاتی وجود نداشت و از هر دوی سخن می رفت و مثل این بود که اعضاء خانواده ای در برابر پدری که سر میز نشسته گرد آمده اند . این جمع تاحدی هم بخانواده نزدیکی شباهت داشت ، زیرا رومل هر یک از آن افسران را بدقت انتخاب کرده بود و آنها نیز نسبت با او بسیار صمیمی و وفادار بودند . در جمع آنروز هر کدام از آنها اطلاعاتی بر رومل درباره مسائل که هیتلر میبایستی با او مطرح کند دادند . رومل بدون آنکه زیاد حرف بزند بمطالب آنها گوش داد و بسیار مایل بود که زود حرکت کند لذا ناگهان نگاهی ساعت خود کرد و گفت : «آقایان ، باید بروم .» در خارج در ورودی اصلی ، راننده اتوموبیل رومل بنام دانیال ایستاده و در اتوموبیل را باز گذاشته بود . رومل سرهنگ تمپل هوف را که علاوه بر لانگ تنها افسر ستاد او بود دعوت کرد که سوار اتوموبیل او بشود . قرار شد اتوموبیل تمپل هوف در عقب حرکت کند . رومل با اعضاء «خانواده رسمی» خود دست داد و مختصری با رئیس ستاد

گفتگو کرد ، سپس مطابق معمول ، کنار راننده نشست . لانگ و سرهنگ تمپل هوف روی صندلی عقب نشستند . در اینجا رومل رو براننده کرد و گفت « دانیال ، حالا میتوانیم برویم . » ساعت هفت صبح بود . حرکت از لاروش گویون در این صبح ملال انگیز روز چهارم ژوئن کاملاً مطابق میل رومل بود و وقتی بهتر از این نمیشد تعیین کرد . در کنار او یک قوطی مقوایی محتوی یک جفت کفش خاکستری زنانه وجود داشت . رومل بیک دلیل خصوصی وشایسته طبیعت بشری میخواست در روز سه شنبه ششم ژوئن در کنار خانواده خود باشد زیرا جشن تولد زنی در همین روز برپایه شد . (۱) در انگلیس ، ساعت هشت صبح بود (میان وقت تابستانی در انگلیس و وقت مرکزی در آلمان یک ساعت تفاوت وجود دارد .) در اطاق کوچکی که بوسیله ماشین باطراف برده می شد و در این وقت در در جنگل نزدیک پرت سموث قرار داشت آیزنهاور فرمانده کل متفقین

۱- از جنگ دوم تاکنون بسیاری از افسران ارشد رومل کوشیده اند که کیفیات غیبت او را از جبهه در روزهای چهارم و پنجم ژوئن و روز حمله متفقین توجیه کنند و بوسیله کتب و مقالات و مصاحبه ها اعلام داشته اند که رومل در پنجم ژوئن با آلمان عزیمت کرد . این قضیه صحت ندارد . همچنین می گویند که هیتلر بر رومل فرمان داد که با آلمان باز گردد . این نیز درست نیست . تنها کسی که در مرکز فرماندهی هیتلر از قصد ملاقات رومل با هیتلر خبر داشت سرلشکر شمووندت بود . ژنرال وارلیمنت که در آن وقت معاونت عملیات جنگی را در مرکز عالی فرماندهی قشون آلمان بعهده داشت بمن گفت که یودل و کایتل و خود او از بودن رومل در آلمان خبر نداشتند . حتی در روز حمله متفقین ، وارلیمنت تصور می کرد که رومل در مرکز فرماندهی خود مشغول اداره عملیات جنگی است . روز حرکت رومل از فرماندهی چهارم ژوئن بود و دلیل آنهم مندرکی است که در یادداشت های روزانه سپاه «ب» ضبط شده و از همین جا تاریخ قطعی حرکت رومل را میتوان بدست آورد .

پس از يك شب تمام بیداری بخواب عمیقی فرورفته بود . ساعتها بود که پیامهای رمز بوسیلهٔ تلفن و قاصد و رادیو از مرکز فرماندهی او در ناحیهٔ مجاور فرستاده می‌شد . آیزنهار در حدود همان وقت که رومل بیدار شد تصمیم مهمی گرفته بود یعنی بعلت نامساعد بودن اوضاع، جوی حملهٔ متفقین را بیست و چهار ساعت بتعویق انداخته بود. قرار شد اگر اوضاع جوی مساعد باشد، حمله در سه شنبه ششم ژوئن صورت گیرد .



ناویان هوفمن، فرمانده سی و سه سالهٔ ناوشکن آمریکائی «کاری» با دوربین خود بصف طولیل کشتیهائی که در آبهای دریای مانش در پشت سراو در حرکت بودند نگاه کرد و نمی‌توانست باور کند که این کشتیها بدون مواجه شدن باحملهٔ دشمن تا این مسافت پیش آمده باشند. کشتیهای مزبور طبق مساحت معنی در مسیر خود در حرکت بودند و از شب قبل ، پس از حرکت از پرت سموث، با سرعت کمتر از چهار میل دو ساعت و گذشتن از راه پر پیچ و خمی مقدار هشتاد میل طی کرده بودند . ولی هوفمن انتظار داشت که حملهٔ زیردریائیها و هوا - پیمایهای دشمن در هر لحظه آغاز شود ، و در هر حال فکر می‌کرد بزودی با مینهای دشمن برخورد کند زیرا بتدریج بمنطقهٔ مین گذاری شده نزدیک می‌شدند . از این نقطه تا فرانسه فقط چهل میل مانده بود. فرمانده جوان (که دورهٔ ناوبانی تا فرماندهی را ظرف سه سال طی کرده بود) از اینکه فرماندهی یک دسته کشتی با شکوه و عظیم را به عهده داشت بخود می‌بالید ، ولی در همان حال که بادوربین خود نگاه می‌کرد ، می‌دانست که کشتی‌های زیر نظر او هدف خوبی برای گلوله‌های دشمن خواهند بود.

در جلو ، شش کشتی کوچک که کارشان جمع کردن مینها بود بخط غیر مستقیم (مانند يك طرف حرف V وازگون) حرکت می - کردند و هر کدام از آنها ، در سمت راست ، دستگاهی باخود حمل می‌کرد که داخل لنگرگاهها بشوند و مینهای داخل آب را منفجر سازند

کرنلیوس راین

در پشت مین جمع کنها ، ناوشکنهای براق در حرکت بودند و دنبال آنها تعداد زیادی کشتی حامل هزاران سرباز و تانک و توپ و مهمات و وسائط نقلیه بسختی سینه امواج را می شکافتند. بهر کدام از این کشتیها بالونی باسیم محکمی بسته شده بود تا کشتی از حمله هواپیماهای دشمن در امان باشد . واز آنجا که این بالونهای محافظ همگی در یک ارتفاع در بالای کشتیها قرار داشتند و در اثر باد شدید تکان می خوردند ، چنین بنظر میسید که تمام این ناوگان مثل مستها بیک طرف متمایل می شود .

هوفمن در حال انتظار بسر می برد . کشتیهایی که فرماندهی آنها را بعهده داشت از آن لحاظ زودتر از انگلیس حرکت کرده بودند که محل مأموریت آنها دورتر از سایر کشتیها قرار داشت و فقط قسمتی از قوای عظیمی بودند که مقرر بود بمحلی بروند که هوفمن ، مانند میلیونها نفر آمریکائی هرگز اسم آنها نشنیده بود این محل شن زاری واقع در قسمت شرقی شبه جزیره شربورگ و اسم رمز آن « یوتا » بود . در دوازده میلی جنوب شرقی آن ، در برابر دهکده های ویهویل (۱) و کول ویل (۲) ، ساحل دیگری قرار داشت که آمریکائیها آنها «امه ها» (۳) نام گذاشته بودند و آن ساحلی نقره ای بشکل حلال و محل پیاده شده شدن سربازان لشکر اول و بیست و نهم بود .

فرمانده کشتی « کاری » انتظار داشت که کشتیهای دیگری در دنبال خود ببیند ولی در دریای مانس کشتی دیگری نبود . وی از این موضوع ناراحت نشد ، زیرا می دانست کشتیهای دیگری عازم دو ساحل فوق الذکر در فرماندهی هستند . هوفمن اطلاع نداشت که آیزنهاور ، بعلا شرایط جوی نامساعد ، فرمان داده است که فقط چند کشتی کند رو ب حرکت درآید .

ناگهان تلفن اطاق فرماندهی زنگ زد . یکی از افران روی عرشه که نزدیکتر بود خواست گوئی را بردارد ، ولی هوفمن

۱- Vierville

۲- Colleille

۳- Omaha

آنها برداشت و گفت ، « اینجا اطاق فرمانده است ، خود اوصحبت می‌کند . » سپس لحظه‌ای گوش فراداد و پرسید ، « شما کاملاً مطمئنید که پیام تکرار شده است ؟ » هوفمن اندکی بیشتر گوش داد و بعد گوشی را سر جایش گذاشت . ولی نمی‌توانست باور کند که به تمام کشتی‌ها امر شده است که بانگلیس مراجعت کنند و علت آنرا هم نگفته بودند . از خود می‌پرسید ، « چه اتفاقی روی داده است ؟ آیا حمله بتعمیق افتاده است ؟ »

هوفمن با دوربین خود بکشتی‌های مین جمع کن که در جلو می‌رفتند نگاه کرد و دید که آنها مسیر خود را تغییر نداده‌اند و ناوشکن‌های پشت سر او بهمان حال حرکت می‌کنند . هوفمن تعجب می‌کرد که مگر پیام را دریافت نداشته‌اند ؟ و قبل از همه چیز می‌خواست بدانند پیغامی که او را ببازگشت مجبور می‌کرد صحت دارد یا نه . بنابراین باطاق دستگاه فرستنده در طبقه پائین رفت .

گلی سن متصدی دستگاه فرستنده اشتباه نکرده بود . وی کتابچه‌ای را که مطالب مربوط بفرستنده را در آن مینوشت باو ارائه داد و گفت ، « برای آنکه مطمئن باشم ، دو دفعه آنرا بررسی کردم . » هوفمن شتابان باطاق فرماندهی رفت .

وظیفه او و سایر ناوشکنها این بود که این همه کشتی را باعجله برگردانند و از آنجا که در جلو حرکت می‌کرد ، نگه‌رانی اصلی او برگرداندن مین جمع‌کنهایی بود که چندین میل جلوتر حرکت می‌کردند و چون مخابرات بوسیله بی‌سیم قدغن شده بود ، هوفمن نمیتوانست با آنها گفتگو کند . ناچار فرمان داد که کشتی با سرعت به مین جمع‌کنها نزدیک شود و متصدی علائم پشت چراغ مخابرات قرار گیرد .

در حالیکه کشتی « کوری » بشتاب جلو می‌رفت ، هوفمن بعقب نگریست و دید ناوشکنهای پشت سر او در جناح کشتیها روانند . در اینوقت ناوشکنهای مزبور با دادن علامت بوسیله چراغ مشغول باز - گرداندن کشتیها شدند . هوفمن با خاطری پریشان میدید که از آن محل تا خاک فرانسه فقط سی و هشت میل فاصله است و باخود میگفت ، « آیا دشمن آنها را دیده است ؟ اگر کشتیها بتوانند بدون آنکه دیده

شوند برگردند، معجزه کرده‌اند.»

در اطاق دستگاه فرستنده، گلی سن هر پانزده دقیقه‌ای پیغام مربوط به بازگشت کشتیها را دریافت میداشت و این بدترین خبری بود که پس از مدت مدیدی باو میرسید. زیرا سوئذن ناراحت کننده او را تأیید میکرد. سوئذن مذکور از این قرار بود که آلمانها از قصد حمله مطلع شده بودند. گلی سن از خود بهیچسید: «آیا حمله از آن لحاظ بتعویق افتاده که آلمانها از آن باخبر شده‌اند؟» او نیز مثل هزاران نفر دیگر تعجب میکرد که هواپیماهای آلمانی اینهمه تدارکات حمله یعنی کشتیها و سربازان و مهمانی را که در هر بندری در انگلیس تمرکز داشتند ندیده باشند، و اگر هم مفهوم آن پیغام این باشد که حمله بعلت دیگری بتعویق افتاده است آلمانها فرصت بیشتری خواهند داشت که از تدارکات متفقین آگاه شوند.

متصدی بیست و سه ساله دستگاه مخابرات پیچ رادیویی را باز کرد و بایستگاه فرستنده پاریس که مرکز تبلیغات آلمانها بود گوش داد، زیرا میخواست صدای شورانگیز «آکسیس سلی» را بشنود. مردم از آن لحاظ آوازهای پر از سرزنش او را دوست داشتند که مطالب غلطی را عنوان میکرد. علت دیگری هم وجود داشت: این زن که او را بطعنه «ماده سگ برلنی» مینامیدند همیشه آوازهای جدیدی میخواند.

گلی سن نتوانست با آواز او گوش بدهد، چون در همان لحظات گزارش هوا رسید ولی پس از تایپ کردن آن، «اکسیس سلی» اولین صفحه روز را گذاشت. گلی سن فوراً آهنگ «ترا بجنگ دعوت می-کنم» را که در زمان جنگ معروف شده بود شناخت، ولی برای این آهنگ اشعار تازه‌ای ساخته بودند و همانطور که گوش میداد، دید که این اشعار سوئذن او را تأیید میکنند. در صبح آنروز، کمی قبل از ساعت هشت، گلی سن و هزاران نفر از سربازان متفقین که خود را برای حمله بنرماندی در پنجم ژوئن آماده کرده بودند و بیست و چهار ساعت پراز اضطراب دیگر در پیش داشتند این اشعار مناسب ولی نومید کننده را شنیدند:

- «ترا بچنگ دعوت میکنم. اگر جرأت داری پیش بیا.
 اگر جرأت داری، قدم جلوتر بگذار.
 کلاه بلندت را بردار و لاف زن.
 مطالب فریبنده نگو و خشمگین نشو.
 آیا جرأت حمله نداری؟
 اگر جرأت حمله داری پیش بیا.
 اگر جرأت داری، بکوش حمله کنی.
 و اگر نصف تبلیغات تو حقیقت داشته باشد،
 ترا دعوت میکنم که پیش بیایی.
 ترا بچنگ دعوت میکنم.»

۸

در اطاق مربوط به عملیات جنگی واقع در مرکز فرماندهی
 قوای دریائی متفقین در خارج پرت سموث، همگی انتظار مراجعت
 کشتیها را میکشیدند.

در این اطاق بزرگ که دیوارهایش با کاغذهای سفید وطلائی
 مزین شده بود و سقف بلندی داشت جنب و جوش فراوانی بچشم
 میخورد. روی تمام سطح يك دیوار، نقشه بسیار بزرگ دریای مانس
 کوبیده شده بود. در هر چند دقیقه، دو زن انگلیسی که در ارتش
 انگلستان خدمت می کردند از يك نردبان سفری بالا می رفتند تا
 موقعیت جدید هر دسته کشتی را که باز می گشت با علائم رنگین در
 روی نقشه نشان دهند. افسران ستاد وابسته بقمتهای مختلف قوای
 متفقین دو بدو سه سه دور هم گرد آمده بودند و همانطور که گزارش
 های جدیدی می رسید در کمال سکوت نگاه می کردند. اگر چه ظاهراً
 آرام بنظر می رسیدند، ولی باطناً نگران و پریشان بودند، زیرا نه
 تنها کشتیها می بایستی در برابر چشم دشمن و از جاهائی پراز مین
 بانگلستان بازگردند بلکه در اینوقت با خطر دیگری یعنی با طوفان
 مواجه بودند. در واقع طوفان برای کشتیهای کندرو و پر از سرباز و

مهمات خطر بزرگی داشت. در همان وقت هم باد با سرعت سی میل در ساعت در دریای مانش میوزید و امواجی با ارتفاع پنج پا بلند می‌کرد و امکان داشت که هوا بدتر از این نیز بشود.

پس از مدتی، نقشه نشان می‌داد که کشتیها با نظم و ترتیب مراجعت می‌کنند و از روی علائمی که روی نقشه نصب می‌شد معلوم می‌گردید که کشتیها پشت سرهم در دریای ایرلند در حرکتند و در نزدیکی جزیره وایت در جنوب انگلیس متمرکز و در بنادر و لنکره گاههای جنوب غربی این کشور جمع شده‌اند. بعضی از کشتیها می‌بایستی یک‌روز تمام جهت مراجعت ببندر بگذرانند.

موقعیت هر ناوگان و تقریباً هر کشتی را می‌شد از روی نقشه حدس زد. ولی از دو زیر دریائی کوچک اثری بچشم نمی‌خورد، مثل اینکه در روی نقشه بکلی گم شده بودند.

در اداره مجاور، یک زن زیبای بیست و چهارساله انگلیسی که درجه ستوانی داشت نمیدانست شوهرش چگونه به بندر باز می‌گردد. خانم آنر اگر چه ناراحت بود ولی بی‌جهت نگران نبود، در صورتی که دوستانش از موقعیت شوهرش ناوبان جرج آنر وزیر دریائی کوچک او با اسم ۲۳ X خبری نداشتند.

در یک میلی ساحل فرانسه، لوله دوربین زیر دریائی روی سطح دریا ظاهر شد. در چند متری زیر آب، ستوان جرج آنر که در اطاق فرمان نشسته بود کلاهش را عقب زد و بهمکراتش که در آنجا جمع شده بودند گفت: «آقایان، اجازه بدهید نگاهی بکنیم.» چشمش را روی لوله‌ای که دورش لاستیک پیچیده شده بود گذاشت و لوله دوربین را آهسته چرخاند، و پس از آنکه امواج از روی عدسیها بکنار رفت، منظره تیره و قاری که در جلو چشمش قرار داشت روشن شد و بصورت شهر آرام ساحلی اویسترهام (۱) در نزدیک مصب رودخانه اورن (۲) در آمد. زیر دریائی آنقدر

1 - Ouistreham

2 - Orne

نزدیک ساحل و منظره آنقدر بزرگ شده بود که آنر می توانست دودی را که از منازل بر می خاست و همچنین در مسافت دور هوایمائی را که از فرودگاه نزدیک شهر کان (۱) بلند می شد به بیند همچنین با شوق و ذوق بسیار دید که سربازان آلمانی با خیال راحت در میان استحکامات ضد حمله واقع در سواحل شنی کار می کنند.

این لحظه برای ناویان بیست و شش ساله انگلیسی بسیار هیجان انگیز بود از پشت لوله دوربین بکنار رفت و بناویان لاین متخصص دریانوردی و متصدی عملیات جنگی گفت: «نگاه کنید، هدف درست در مقابل ماست.»

تا حدودی هم میتوان گفت که حمله آغاز شده بود. نخستین کرجی و نخستین سربازان متفقین در آبهای سواحل فرماندهی موضع گرفته بودند. درست در مقابل زیر دریائی فوق، منطقه حمله قوای انگلیسی و کانادائی قرار داشت. ناویان آنر و رفقاییش از اهمیت این روز بخصوص غافل نبودند، زیرا در چهارم ژوئن دیگر، در چهار سال قبل، در محلی که کمتر از دوست میل از آنجا فاصله نداشت. ۳۳۸۰۰۰ سرباز انگلیسی از بندر مشتعل دونکرك بیرون رانده شده بودند. در این لحظه آن پنج تن انگلیسی در زیر دریائی در خود احساس غرور و هیجان شدیدی می کردند، زیرا راه فرانسه را برای هزاران نفر از هم میهنان خود باز می کردند.

این پنج نفر که در خوابگاه کوچک زیر دریائی گرد آمده بودند لباس لاستیکی «مردان قورباغه ای» را بتن داشتند و مدارك و اسناد آنها با اندازه ای ماهرانه جعل شده بود که حتی بدگمان ترین نگهبانان آلمانی هم نمی توانستند آنرا کشف کنند. هر يك از آنها يك شناسنامه جعلی فرانسوی با عکس و همچنین اجازه کار و ورقه جیره بندی که ظاهراً به هر رسمی آلمانی مهور شده بود با خود داشت قرار شده بود در صورتیکه حادثه ای رخ دهد یا زیر دریائی غرق شود کارکنان آن با شنا خود را بساحل برسانند و با در دست داشتن

شناسنامه‌های جعلی ، از چنگ دشمن بگریزند و با اعضاء نهضت مقاومت پنهانی در فرانسه تماس بگیرند.

مأموریت این زیردریائی پرازخطر بود، زیرا می‌بایستی بیست دقیقه قبل از نیمه‌شب، همزمان با زیردریائی دیگری بنام X ۲۰ که در بیست میلی آن و در برابر دهکده کوچک لوهمل حرکت می‌کرد ، بی‌پاکنه روی آب ظاهر شود و بطور وضوح آخرین حدود منطقه حملۀ انگلیسی‌ها و کانادائیها را مشخص نماید. این منطقه عبارت از سه نقطه ساحلی بود که اسم رمزى شمیر ، جونو ، (۱) و طلا بآن داده شده بود .

برنامه‌ای که اجراء آنرا بعهدہ داشتند بسیار پیچیده و دشوار بود، زیرا می‌بایستی بمحض ظاهر شدن روی آب، دستگاه فرستنده‌ای را که مرتب علامت می‌داد بکار بیندازند و در همان حال دستگاهی را که از زیر آب صدا پخش می‌کرد و از جای دیگر شنیده می‌شد روشن کنند. کشتیهای که سربازان انگلیسی و کانادائی را حمل می‌کرد در آنصورت می‌توانستند بوسیله یکی یا هر دو این علامات راهنمائی شوند .

هر کدام از این دو زیردریائی کوچک دارای دکل بود که روی آن يك نورافکن کوچک ولی قوی قرار داشت و شمع آن از مسافت پنج میلی دیده میشد . اگر نور آن سبز بود، معلوم می‌شد که هدف در برابر زیردریائی است و در غیر اینصورت ، نور آن قرمز بود .

مطابق برنامه فوق ، هر يك از آن دو زیردریائی يك قایق لاستیکی با مردی در آن بآب انداخت . این قایقها به زیردریائی بسته شده بودند و پس از آنکه مقداری از زیردریائی دور شدند، سرنشینان آنها نورافکنها را روشن کردند تا کشتیهای که بسوی ساحل در حرکت بودند بتوانند با در نظر گرفتن نور زیردریائیها و نور قایقها موقعیت دقیق سه ساحل مورد حملۀ را تعیین کنند.

هیچ مطلب مهمی از نظر نیفتاده بود، حتی خطر اینکته زیر-

دریائیهایی کوچک با کشتیهای سرباز پیاده کن تصادف کنند نیز مورد مطالعه قرار گرفته بود. قرار گذاشتند که زیر دریائی X۲۳ پرچم زرد بزرگی باهنزاز در آورد، ولی ناو بان آنر می‌تسید که زیر دریائی باین طریق هدف خوبی برای آلمانها بشود. با وجود این تصمیم گرفت پرچم دیگری را که برنگ سفید بود برافرازد. آنر و رفقایش آماده بودند که در معرض گلوله های دشمن قرار گیرند، ولی نمی‌خواستند که کشتیهای متفقین زیر دریائی آنها بخورد و آنرا غرق کند.

تمام این تجهیزات را در داخل زیر دریائی روپهم ریخته بودند. دو نفر دیگر که در امور دریانوردی تخصصی داشتند بآنها ملحق شده بودند، در صورتیکه معمولاً سه نفر در این نوع زیر دریائی کفایت می‌کرد. تقریباً می‌توان گفت جای ایستادن یا نشستن در خوابگاه کوچک وجود نداشت. هوای آن گرم و بدبو بود و همه می‌دانستند که قبل از آنکه زیر دریائی بعد از غروب بروی آب بیاید هوای داخل آن بدتر خواهد شد.

آنر می‌دانست که در روز روشن و در این سواحل کم عمق ممکن است زیر دریائی او بوسیله هواپیماهای اکتشافی دشمن که در ارتفاع کم پرواز می‌کردند یا بوسیله قایقهای نگهبانی دیده شود. هر چه بیشتر در عمق کم می‌ماندند، خطر حمله دشمن بیشتر می‌شد.

آنر با دوربین زیر دریائی چند نقطه را معین کرد و با آسانی توانست چند علامت را ببیند که عبارت بود از فانوس دریائی شهر اویسترهام، کلیسای آن و میله‌های بالای دو کلیسای دیگر در دهکده - های لانگرون (۱) و سنت اوبن سورمر (۲). محلی که تعیین شده بود با زیر دریائی درست بیش از سه چهارم میل فاصله نداشت.

آنر از اینکه تا آن اندازه نزدیک شده بود در خود احساس راحتی میکرد، زیرا راه دراز و پرمشقتی را طی کرده و مسافت نود میلی از پرتسموت را در کمتر از دو روز پیموده بود، در صورتیکه

1. Langrune

2. St. - Anbin - Sur - Mer

مینهای دشمن در قسمت عمده این راه قرار داشت . اکنون دیگر می‌بایستی بزیر آب فرو بروند، زیرا مأموریت خود را که «گم‌بیت» نام داشت بخوبی انجام داده بودند. آنر پیش خود آرزو میکرد که ایکاش نام دیگری برای آن اختیار کرده بودند. وی بخیرافات اعتقاد نداشت. ولی پس از جستجوی معنی «گم‌بیت» در فرهنگ باین مطلب رسیده بود که «گم‌بیت» در شطرنج یعنی «از دست دادن پیاده‌های اول بازی.» آنر با دوربین یک‌بار دیگر با آلمانهایی که در روی ساحل کار میکردند نگاه کرد و با خود اندیشید که فردا قبل از این وقت در این قسمتها جهنمی برپا خواهد شد. بعد فرمان داد که لوله دوربین را پائین بیاورند و درحالی‌که تماس رادیوئی آنها قطع شده بود و پائین‌تر میرفتند نمی‌دانستند که حمله بتعویق افتاده است.

۹

قبل از ساعت یازده در دریای مانش باد شدیدی می‌وزید . در نواحی ساحلی انگلستان که از سایر قسمتها مجزی شده بود سربازان و ملوانان اعزامی عرق میریختند . دنیای آنها بهمان فرودگاهها و کشتیها محدود شده و میان محیط انگلیس که آنرا می‌شناختند و محیط بیگانه نرماندی سرگردان بودند و می‌دانستند که پرده اطمینان بخشی آنها را از دنیا جدا می‌کند . در پشت این پرده، یعنی در انگلیس ، زندگی جریان خود را ادامه می‌داد. مردم بی‌آنکه بدانند هزاران نفر از هم میهنان آنها در انتظار فرمانی هستند که بجنگ دوم جهانی خاتمه خواهد داد سرگرم امور روزانه خود بودند .

در شهر لظره در ساری (۱) ، آموزگار چهل ساله درسی فیزیک با سگش گردش میکرد. این مرد که داو نام داشت بسیار آرام و بی سروصدا بود و بجز جمع کوچکی از رفقاییش کسی او را نمی‌شناخت. ولی هر روز هزاران نفر از مردم جدولهای او و رفیقتش چونز را

در روزنامه دیلی تلگراف لندن حل می کردند. بیش از بیست سال بود که داو برای آن روزنامه جدول تهیه میکرد و جدولهای مشکل و پیچیده او هم میلیونها نفر را مشغول و هم عده زیادی را عصبانی کرده بود. بعضی اشخاص که بحل کردن جدول عادت داشتند می گفتند جدولهای روزنامه تایمز مشکل تر است، ولی دوستان او معتقد بودند که جدولهای دیلی تلگراف هرگز يك مطلب را دوبار تکرار نمی کند، و این خود باعث سر بلندی داو بود.

داو تعجب میکرد که چرا از دوم ماه بعد قسمت ضد جاسوسی اسکاتلند یارد آنقدر در پنهانی راجع باو تحقیق میکند. بیش از يك ماه می گذشت که جدولهای او در بسیاری از قسمت های فرماندهی عالی متفقین تولید بهت و حیرت کرده بود.

در این صبح یکشنبه، قسمت ضد جاسوسی اسکاتلند یارد معروف به «ام. آی. ۵» تصمیم گرفته بود با داو صحبت کند. وقتی داو بخانه بازگشت، دید که دونفر در انتظار او هستند. او هم مثل سایرین اسم «ام. آی. ۵» را شنیده بود، ولی نمی دانست از جان او چه می خواهند.

پس از آنکه سؤال و جواب آغاز شد، یکی از آن دونفر گفت: «آقای داو، در طی ماه گذشته چند کلمه محرمانه و رمز راجع بیکى از عملیات جنگی متفقین در جدولهای روزنامه تلگراف دیده شده است. ممکن است بگوئید چه چیزی شما را باینکار واداشت یا آن کلمات را از کجا گرفتید؟»

قبل از آنکه داو پاسخی بدهد، یکی از آن دونفر فهرستی از جیب خود بیرون آورد و بآن اشاره کرد و گفت: «مخصوصاً مایلم بدانم چگونه این کلمه را انتخاب کردید.» در شماره یازده اقی جدول روز ۲۷مه در دیلی تلگراف که جایزه بآن تعلق گرفت نوشته شده بود: «شخص مهمی مثل او گاهی مقداری از آنرا می دزدید.» این مطلب مبهم برای دوستان او و بطریقی معنی و مفهومی داشت. پس از انتشار حل جدول فوق در دوم ژوئن، در شماره یازده اقی کلمه

«اورلرد» (۱) نوشته شده بود، و آن اسم رمزی برای تمام نقشه حمله متفقین بشمار میرفت.

چون داو نمی‌دانست مقصود آنها کدام جمله است، لذا از این سؤالات نگران یا عصبانی نشد و نمی‌توانست بگوید چگونه و چرا آن کلمه را انتخاب کرده است فقط گفت: «این کلمه معمولاً در کتب تاریخی ذکر میشود، من چطور می‌توانم بفهمم که يك کلمه رمز است و کلمه دیگر رمز نیست؟»

آن دونفر بسیار مؤدب بودند. بعقیده آنها داو حق داشت، ولی آیا عجیب نبود که آنهمه کلمات رمز در ظرف يك ماه استعمال شود؟

در اینوقت آن دونفر با داو که کمی ناراحت شده بود فهرست را مورد مطالعه قرار دادند. در شماره ۱۷ افقی جدول دوم به نوشته شده بود: «در ایالات متحده شمالی است» و جواب آن «یوتنا» بود. در شماره ۳ افقی جدول بیست و دوم به عبارت: «سرخ پوست کنار رودخانه میزوری» ذکر شده بود و جوابش «امه‌ها» بود. در شماره یازده افقی جدول سوم به: «این بوته مرکز انقلابات قلمستان است» جواب: «توت» و این کلمه رمزی بود برای دو لنگرگاه مصنوعی که متفقین میخواستند در ساحل بسازند. در یازده عمودی جدول اول ژوئن، «بریتانیا و او بیک چیز وابسته‌اند» جواب: «نپتون» (۲) و این کلمه رمزی برای عملیات دریائی متفقین بود.

داو نمی‌توانست علتی برای استعمال این کلمات ذکر کند، و فقط گفت که جدولهای ذکر شده در فهرست را شش ماه پیش ساخته است. آیا دلیلی وجود داشت؟ بعقیده او این موضوع در نتیجه تصادف بسیار عجیبی پیش آمده بود.

جریانات ناراحت‌کننده دیگری نیز روی داده بود. سه ماه قبل از آن در اداره مرکزی پست شیکاگو، پاکت بزرگی که بطور بیدی

۱- Overlord بمعنی بزرگ لردهاست.

۲- نپتون بعقیده رومیان قدیم خدای دریا بود.

پیچیده شده بود روی میز باز شده و مقصداری اسناد و مدارک مشکوک از آن بیرون ریخته بود، و لااقل دوازده نفر از کسانی که کلر شان جدا کردن نامه‌ها بود دیدند که آن مدارک دربارهٔ یک سلسله عملیات جنگی موسوم به «اورلرد» است.

پس از مدت کوتاهی کارآگاهان ادارهٔ ضد جاسوسی ظاهر شدند و از کلر مندان خواهرش کردند که آن پاکت را نادیده بگیرند. سپس از گیرندهٔ نامه که دختر کاملاً معصوم و بیگناهی بود سؤالاتی کردند. دخترک نمی‌دانست که چرا آن پاکت را برایش فرستاده‌اند، ولی می‌توانست تشخیص بدهد که خط روی پاکت از کیست. کارآگاهان بوسیلهٔ این دختر کشف کردند که فرستندهٔ پاکت یک گروه بان بیگناه آمریکائی در مرکز فرماندهی آمریکائیها در لندن است و او نشانی پاکت را عوضی نوشته یعنی اشتباهاً آنرا برای خواهرش در شیکاگو فرستاده است.

این واقعه اهمیتی نداشت، ولی اگر مراکز فرماندهی متفقین می‌دانستند که جاسوسان آلمانی از مفهوم کلمهٔ رمز «اورلرد» آگاه شده‌اند، دست به فعالیت شدید می‌زدند. یکی از این جاسوسان که اهل آلبانی بود و دیلو نام داشت و آلمانیها او را با نام «سیرو» می‌نامیدند در ماه ژانویه برلن را از معنی آن کلمه آگاه کرده بود. درابتداء این شخص نقشهٔ متفقین را «اورلاک» (۱) نامید، ولی بعد آنرا اصلاح کرد. مقامات آلمانی در برلن حرف سیرو را قبول داشتند، زیرا وی در سفارت انگلیس در ترکیه کار میکرد.

ولی سیرو نمی‌توانست که این راز بزرگ را کشف کند، یعنی بفهمد متفقین در چه وقتی و در چه محلی دست به حمله خواهند زد. این راز باندازمای خوب نگهداری شد که تا اواخر آوریل فقط چند صد نفری از افسران متفقین از آن آگاه شدند. ولی در همان ماه با وجود این اخطار مکرر که جاسوسان آلمانی در تمام جزایر انگلستان مشغول فعالیتند، باز هم دو افسر ارشد یکی ژنرال امریکائی و دیگری

سرهنگی انگلیسی غفلتاً پرده از روی این راز برداشتند . توضیح آنکه در ضیافتی در یکی از هتل‌های لندن ، این ژنرال آمریکائی ضمن گفتگو با چند افسر اظهار داشت که حمله متفقین قبل از پانزدهم ژوئن صورت خواهد گرفت . در جای دیگری از انگلیس ، سرهنگی که فرماندهی گردان را بعهده داشت پیش از او بی احتیاطی کرد و برفقای غیر نظامی خود گفت که سربازان زیر نظر او آماده تصرف یک نقطه مخصوص می باشند و اشاره کرد که این نقطه در فرماندهی است . در نتیجه هر دو افسر را از کار برکنار کردند و درجه آنها را تنزل دادند. (۱)

در این وقت ، یعنی در این صبح یکشنبه چهارم ژوئن ، مراکز فرماندهی از شنیدن اینکه خبر حمله از منشأ دیگری انتشار یافته است سخت مات و مبهوت شدند ، و این خبر از سایر اخبار بمراتب برتر بود جریان آنکه در شب قبل ، یکی از متصدیان تله تسایپ اسوشییتدت پرس روی یکی از ماشین‌هایی که کار نمی‌کرد مشغول تمرین شده بود و اشتباهاً نواری که « خبر » او را در برداشت بطریقی جلوتر از خبری که شبها بزبان روسی منتشر می‌شد قرار گرفته بود و اگر چه فقط پس از سی ثانیه اصلاح گردید ، ولی خبر انتشار یافته بود . خبری که بآمریکا رسید حاکی از آن بود که اسوشییتدت پرس از طرف مرکز فرماندهی آیزنهاور پیاده شدن متفقین در فرانسه را اعلام می‌دارد. اگر چه عواقب این افشاء راز بنظر عده‌ای وخیم می‌آمد ، ولی کاری نمی‌شد کرد ، زیرا مقدمات حمله فراهم شده بود . با گذشت

۱- این ژنرال آمریکائی اگر چه سابقاً یکی از هم کلاسه‌های ژنرال آیزنهاور در دانشگاه نظامی آمریکا (West Point) بود ولی فرمانده عالی متفقین کاری جز فرستادن او بآمریکا نمی‌توانست بکند . پس از حمله ، قضیه آن ژنرال مورد بحث مردم قرار گرفت و او بعد بادرجه سرهنگی متقاعد شد . در مرکز فرماندهی آیزنهاور مدرکی دیده نمی‌شود که نشان دهد خبر بی احتیاطی افسر انگلیسی با آنجا رسیده باشد ، زیرا رؤسای خود او بقضیه رسیدگی کردند ، و او بعد بعضویت پارلمان رسید .

ساعات و بد شدن اوضاع جوی ، بزرگترین قوای هوایی و دریائی که تا آنوقت مجتمع شده بود انتظار تصمیم آیزنهاور را می‌کشید . همگی از خود می‌پرسیدند : « آیا آیزنهاور روز ششم ژوئن را برای حمله تعیین خواهدکرد یا بعلمت خرابی هوا در دریای مانش که بیست سال بود سابقه نداشت مجبور خواهد شد حمله را دوباره بتعمیق بیندازد ؟ »

۱۰

در جنگل باران خورده‌ای در دومیلی مرکز فرماندهی دریائی در سوئ ویک هاوز (۱) کسی که میبایستی بزرگترین تصمیم را بگیرد با خود در نبرد بود و می‌کوشید که بر اعصاب خود مسلط شود . محل استراحت او عبارت از اتاقی بود که با اتومبیل حمل می‌شد ، اگر چه وی می‌توانست که جای وسیعتر و بهتری برای خود تعیین کند ولی حاضر بچنین کاری نمی‌شد . این شخص ، یعنی آیزنهاور ، میل داشت در نزدیکی بنادری باشد که قوایش از آنجا عازم حرکت بودند . چند روز قبل از آن دستور داده بود که مرکز فرماندهی کوچکی عبارت از چند چادر و اتاق برپاکنند . اتاق خود را منتهای پیش « اراپه سیرک » نامیده بود . این اتاق عبارت از وسیله نقلیه طویل و کوتاه سقفی بود که قدری هواگون سر پوشیده شباهت داشت و در آن سه قسمت دیده می‌شد که می‌توان آنهارا اتاق خواب ، اتاق نشیمن و اتاق کار نامید . همچنین یک کشتی شراعی کوچک ، یک صفحه کلید برق ، یک دستشویی ، و در گوشه دیگر قسمت سر پوشیده‌ای از شیشه در آن دیده می‌شد ، ولی فرمانده عالی متفقین بندرت از آنها استفاده می‌کرد ، زیرا کمتر در آن حوالی بود . تقریباً می‌توان گفت که اتاق کار و اتاق نشیمن بدون استفاده بود و وقتی اعضاء ستاد را دعوت می‌کرد معمولاً آنها را بچادری واقع در نزدیکی محل سکونت خود میبرد . فقط اتاق خواب او منظره‌ای عادی و بخود اختصاص داشت ، در آنجا چند کتاب در باره موضوعهای

مربوط بگاوجرانان آمریکائی و عکسهای از زنتش (ممی) و فرزند بیست و یک ساله اش (جان) که دانشجوی دانشکده نظامی آمریکا بود دیده می شد .

آیزنهاور در این محل می توانست تقریباً سه میلیون سرباز راهبری کند . بیش از نصف این عده آمریکائی و عبارت از سرباز و ملوان و خلبان و نگهبان ساحلی بود و تعداد قوای انگلیسی و کانادائی مجموعاً بیك میلیون میرسیدو گذشته از این ، عده ای سرباز فرانسوی ، لهستانی چک ، بلژیکی ، نروژی و هلندی در آنجا وجود داشتند . هرگز یکنفر آمریکائی بر اینهمه سرباز از آنهمه ملتهای مختلف ریاست نکرده و چنان مسئولیت عظیمی را بعهده نگرفته بود .

آیزنهاور دارای اندامی بلند و قیافه ای آفتاب خورده و تبسمی گیرنده بود و باستثناء مأموریت خطیر و اختیارات وسیع ، علائمی وجود نداشت که مقامش را نشان دهد . وی برخلاف بسیاری از فرماندهان متفقین که بوسیله علائمی نظیر کلاههای عجیب و غریب و لباسهای پر زرق و برق و پراز نشانهای نظامی شناخته می شدند ؛ بسیار ساده و بی پیرایه بود و بجز چهار ستاره فلزی روی دوش و یک نوار نشانهای نظامی روی سینه اش و علامت فرماندهی قوای کل اعزامی متفقین بشکل شمشیر بر روی شانهاش نشان دیگری نداشت و از نصب علائم دیگر خوداری میکرد . حتی در محل سکونتش علائم قدرت یعنی پرچم و نقشه فرامین قاب گرفته یا عکس امضاء شده بزرگانی که غالباً بدیدنش می آمدند دیده نمی شد . ولی در اطاق خوابش سه تلفن برنگهای مختلف وجود داشت تلفن قرمز مخصوص گفتگو بر سر مسائل فوری و ضروری باواشنگتن ، تلفن سبز مربوط بخانه وینستون چرچیل در لندن و تلفن سیاه ویژه مذاکره با رئیس ستاد کل راننش سر لشکر بدل اسمیت و سایر افسران ارشد در فرماندهی کل متفقین بود .

آیزنهاور وقتی بوسیله تلفن سیاه رنگش خیر غلط پیاده شدن متفقین را که پخش شده بود دریافت کرد ، بسیار ناراحت شد ، ولی چیزی نگفت . آجوان دریائی او ناخدا بوچس پیاد دارد که فرمانده کل قوای متفقین در جواب فقط زیر لب تشکر کرد . غیر از این چه

می توانست بگوید و بایکند .

چهار ماه قبل از آن، رؤسای ستادهای قوای آمریکائی از واشنگتن بموجب فرمانی، فرماندهی کل قوا را باو محول و وظیفه او را در يك جمله صریح و روشن معین کرده بودند : « باید وارد قاره اروپا بشوید و بانفاق سایر ملل متحد عملیاتی علیه قلب آلمان و بمنظور تخریب قوای نظامی آن کشور بعهده بگیرید . »

در يك جمله هدف و مقصود حمله خلاصه شده بود ، ولی این حمله برای متفقین بیش از يك سلسله عملیات جنگی اهمیت داشت . آیزنهاور آنرا « جنگ صلیب بزرگی » نامید ، جنگی که می-بایستی برای همیشه بظلم و ستم وحشت انگیزی که جهان را گرفتار خونین ترین مبارزات و قاره‌ای را ویران و بیش از سیصد میلیون نفر را اسیر و برده کرده بود خاتمه دهد. در واقع کسی در این وقت از حد وحشیگری نازیها خبر نداشت. میلیونها نفر در اطاق گاز و کوره‌های آدم کشی از بین میرفتند. ملیونها نفر که از کشورشان رانده شده بودند مانند برده کلرمی-کردند و عده زیادی از آنها هرگز بخانه و زادگاه خود باز نگشتند؛ میلیونها نفر دیگر در نتیجه شکنجه جان سپردند یا بعنوان گروگان اعدام شدند و یا در اثر گرسنگی از بین رفتند . هدف تغییر ناپذیر این جنگ صلیبی فقط رسیدن به پیروزی نبود؛ متفقین میخواستند مرام نازی را براندازند و دوره توحش بی سابقه‌ای را از میان ببرند ، این بود که سعی می کردند حمله با موفقیت رو برو شود. در غیر این صورت شکست قطعی آلمان سالها طول می کشید .

بیش از یکسال بود که نقشه حمله طرح میشد . مدتها پیش از آنکه کسی از انتصاب آیزنهاور بعنوان فرمانده عالی خبر داشته باشد، چندتن از افسران انگلیسی و آمریکائی تحت نظر يك سپهد انگلیسی بنام مورگان نقشه حمله را طرح می کردند . وظیفه آنها بسیار دشوار بود، زیرا اولاً اطلاعاتی نداشتند و ثانیاً چنان حمله‌ای در پیش صورت نگرفته بود. افسران مذکور نمی دانستند که حمله را کجا و چگونه باید آغاز کنند و از خود می پرسیدند اگر تعدادی لشکر مورد احتیاج باشد ، می توان آنها را تعلیم داد و در تاریخ معینی اعزام داشت ؟

و برای حمل این قوا چه مقدار کشتی و هواپیما لازم خواهد بود؟ مسئله شلیک توپهای کشتیها و سفائن محافظ چه خواهد شد؟ آنهمه کشتی برای پیاده کردن سرباز چگونه می‌توان تهیه کرد و آیا میشود از کشتیهای دریای مدیترانه و اقیانوس کبیر استفاده کرد؟ برای هزاران فروند هواپیما چند فرودگاه لازم خواهد بود؟ تهیه کردن تمام مهمات و اغذیه برای دوره حمله و همچنین ادامه دادن آن چقدر طول خواهد کشید؟

اینها سؤالاتی بود که مسؤلان نقشه حمله از خود می‌کردند. هزاران پرسش دیگر نیز در میان بود. پس از انتصاب آیزنهاور، نتیجه مطالعات آنها بعد از تغییر و تبدیلهای زیاد بصورت نقشه «اور-لرد» درآمد. مطابق این نقشه آنقدر هواپیما و کشتی و تجهیزات لازم شد که در هیچ جنگی سابقه نداشته بود. حتی قبل از آنکه نقشه بصورت نهائی درآید، عدهٔ بیشماری سرباز و مقدار فراوانی مهمات به انگلستان فرستاده شد. در مدت کوتاهی آنقدر سرباز آمریکائی وارد شهرهای کوچک و دهکده‌های انگلیسی شد که انگلیسهای مقیم آن نواحی در اقلیت قرار گرفتند. سینماها، هتلها، رستورانها، محلهای رقص و مشروب فروشیهای آنها ناگهان پر از تعدادی سرباز از ایالات مختلفه آمریکا گردید.

فرودگاههای بسیار در همه جا ساختند؛ علاوه بر چندین فرودگاه موجود، ۱۶۳ فرودگاه دیگر درست کردند، بطوریکه تعداد آنها بحدی رسید که خلبانان آمریکائی بشوخی می‌گفتند که قادرند سرتاسر بریتانیا را از روی زمین فرودگاه طی کنند، بدون آنکه خراشی ببال هواپیما وارد آید. در بنادر جای خالی دیده نمیشد، زیرا ناوگانی مرکب از تقریباً نهصد کشتی و شامل کشتی جنگی و همچنین اژدرافکن در آنجا لنگر انداخته بود. کشتیهای که بآن بنادر رسیدند تا یائیز تقریباً دو میلیون تن کالا و مهمات خالی کردند، بطوریکه برای حرکت دادن آنها صدوهشتاد میل خطوط جدید آهن ساخته شد.

تا ماه مه، جنوب انگلستان بصورت قورخانهٔ عظیمی درآمد و

توده‌های بزرگی از مهمات را در میان جنگلها پنهان کردند . در طول زمینهای پر از خار و خرنج ، هزاران تانک و توپ ضد هوایی و کامیون و جیپ و آمبولانس و غیره صف کشیدند ، بطوریکه تعداد آنها به پنجاه هزار می‌رسید . در دشتهای صاف طویلی از توپهای ضد هوایی و مقادیر زیادی اشیاء از پیش ساخته شده از قبیل کلبه های مخصوص و فرودگاه‌های موقتی گذاشتند . همچنین ماشینهای عظیم خاک برداری را در پشت سر یکدیگر قرار دادند . در انبار های مرکزی مقادیر فراوانی غذا و لباس و لوازم و احتیاجات طبی از قبیل حب مخصوص ناخوشی دریا و تخت خواب بیمارستان انباشتند . ولی شکفت‌انگیزترین منظره عبارت از دره‌های پر از قطار آهن بود . تقریباً هزار لوکوموتیو تازه و در حدود دویست هزار ماشین نفتکش و باربر جهت استعمال پس از ایجاد پایگاه در روی ساحل آماده شد .

همچنین اختراعات عجیب و غریبی بچشم می‌خورد . مثلاً تانکهائی ساخته بودند که در آب حرکت می‌کرد و بعضی از آنها نیز توفالهای بزرگی برای گذاشتن روی صندوقهای ضد تانک یا ایجاد جای پا روی دیوار حمل می‌کردند ، بعضی از آنها هم زنجیرهایی بصورت خرمن‌کوب داشتند که برای منفجر کردن مین زمین را می‌کوبید . کشتیهای بزرگی نیز موجود بود که مقدار زیادی لوله برای انداختن موشک که تازه‌ترین اسلحه جنگی بود حمل می‌کردند . شاید بتوان گفت که عجیبترین این اختراعات دو بندرگاه مصنوعی بود که می - خواستند آنها را بسواحل فرماندی ببرند . این دو بندرگاه از شگفتی - های علم مهندسی بشمار می‌آمدند و یکی از بزرگترین اسرار حمله متفقین بودند و سربازان تا ساخته شدن بندر جدیدی در روی ساحل ، می‌توانستند از آنها استفاده کنند . این دو بندرگاه که با اسم «نوت» نامیده میشدند عبارت بودند از يك موج شکن خارجی که از اجسام شناور بزرگ و فولادین ساخته شده بود و سپس ۱۴۵ پایه زیر آبی عظیم از بتون باندازه‌های مختلف درست کرده بودند که می‌خواستند کنار هم در زیر آب بگذارند تا بصورت يك موج‌شکن داخلی درآید .

در بزرگترین این پایه‌ها تعدادی سرباز و توپ ضد تانک وجود داشت و هنگامیکه آنها حمل می‌کردند چنین تصور می‌رفت که یک ساختمان پنج آشکوبه‌ای روی پهلو قرار گرفته است. در داخل این بندرگاه‌های مصنوعی با کشتیهای بزرگی می‌توانستند محمولات خود را به کرچیهای کوچک که بسواحل می‌رفتند تحویل دهند. کشتیهای کوچکتر می‌توانستند بار خود را در دهانه اسکه‌های بزرگ فولادین خالی کنند و از آنجا کامیونهای که روی اسکه‌های متعلق حرکت می‌کردند بارها را بساحل می‌بردند. کمی دورتر از این دو بندرگاه توده‌های عظیم بتونی بزیر آب انداختند تا موج شکن داخلی جدیدی احداث شود. این دو بندرگاه در آبهای سواحل نرماندی بجزرگی بندر دور (۱) بود.

در طی ماه مه تعداد بیشماری سرباز و مقدار فراوانی مهمات در بندر انگلیس متمرکز شد و اگر چه مسئله تراکم پیش آمده، ولی پلیس نظامی و متصدیان قطار بطریقی آنها برطرف ساختند. همه جا قطارهای پر از بار آماده حرکت بساحل بود، و کامیونها راهها را مسدود کرده بود. روی هر دهکده کوچک برده نازکی از گرد و غبار بچشم می‌خورد و در طی تمام شبهای آرام بهار در جنوب انگلیس صدای حرکت کامیون و تانک و همچنین صدای آمریکائیها با لهجه مخصوص خودشان بگوش می‌رسید.

ظاهراً این سربازان همگی از خود می‌پرسیدند: « این محل لغتی تا اینجا چقدر فاصله دارد؟ »

در همان زمان که سربازان خود را آماده حرکت با کشتی می‌کردند مقدار بیشماری چادر و کلبه در نواحی ساحل بر پاگردید. سربازان در تخت خوابگاهی که رویهم گذاشته شده بود می‌خوابیدند. حمام و مستراح معمولاً چندین میل دورتر بود و سربازان برای استفاده از آنها می‌بایستی در صف انتظار بکشید. همچنین مجبور میشدند برای گرفتن غذا در صفوفی که طول آنها یک چهارم میل می‌رسید بایستند.

طولانی‌ترین روز

تعداد سرباز باندازه‌ای بود که پنجاه و چهار هزار نفر آشین که چهار هزار و پانصد نفر از آنها تازه کار بودند در مطبخها کار می‌کردند. در آخرین هفته ماهه سربازان سوار کشتیهای مخصوص سرباز پیاده کردن شدند.

تعداد و آمار این عده گنج‌کننده بود. در این هنگام این قوای عظیم یعنی جوانان و منابع دنیای جدید (آمریکا) انتظار تصمیم يك مرد یعنی آیزنهاور را می‌کشیدند. آیزنهاور در تمام روز چهارم ژوئن در محل سکونت خود در تنهایی بسر برد و باتفاق همکاران خود نقشه‌هایی طرح کرد که تلفات بحد اقل ممکن برسد. ولی در این وقت که پس از چندین ماه نقشه‌کشی سیاسی و نظامی، حمله متفقین باوضاع جوی وابستگی داشت. آیزنهاور نمی‌توانست کاری بکند و فقط انتظار خوب شدن هوا را می‌کشید. ولی در هر صورت مجبور بود تا آخر روز تصمیم خود را بگیرد یعنی حمله را شروع کند یا آنرا بتعمیق بیندازد. در هر حال موفقیت یا شکست حمله منوط و مربوط بآن تصمیم بود و کسی نمی‌توانست بجای او آن تصمیم را بگیرد، زیرا فقط شخص او مسئولیت را بعهده داشت.

آیزنهاور مسئله دشواری در دست داشت. در هفدهم مه گفته بود که حمله باید در پنجم یا ششم یا هفتم ماه ژوئن صورت گیرد. طبق مطالعات هواشناسی، دو شرط برای حمله در آن روزها لازم بود: یکی اینکه ماه دیر طلوع کند و دیگری اینکه پس از برآمدن آفتاب دریا آرام باشد.

هیجده هزار چتر باز و سرباز که می‌بایستی بوسیله هواپیماها حمل شوند، احتیاج بنور ماه داشتند، ولی حمله ناگهانی آنها تا هنگام فرود آمدن مستلزم تاریکی بود. بنابراین می‌خواستند حمله را در شبی آغاز کنند که ماه دیر طلوع کند.

پیاده شدن سربازان در ساحل نیز منوط بجزر امواج بود تا آنها بتوانند موانع رومل را تمیز و تشخیص دهند و در واقع تمام حمله مربوط بهمین جزر امواج بود، و مسئله دیگر آنکه پیاده شدن سربازان بعدی در اواخر روز نیز مستلزم جزر امواج بود و این

حال می‌بایستی قبل از رسیدن تاریکی پیش بیاید. این دو عامل مهم یعنی ماهتاب و موج باعث ناراحتی آیزنهاور شده بود، در هر حال فقط شش روز در هر ماه برای حمله مناسب بود و سه شب آنها هم می‌بایستی بدون ماهتاب باشد. ولی مسئله بهمین جا ختم نمیشد و مسائل دیگری نیز می‌- بایستی مورد توجه قرار گیرد. اول آنکه سربازان بچندین ساعت روشنائی روز احتیاج داشتند تا بتوانند سواحل را تشخیص دهند. در این صورت نیروی دریائی و هوائی می‌توانستند هدفها را پیدا کنند و کشتیها پس از ورود بخلیج کوچک سن بیكدیگر نمی‌خوردند. دوم آنکه دریا می‌بایستی آرام باشد، زیرا نه تنها کشتیها در غیر اینصورت گرفتار بی‌نظمی میشدند بلکه سربازان قبل از پیاده شدن در نتیجه ناخوشی دریا حال تهوع دست می‌داد و این وضع باعث بیچارگی آنها میشد. سوم آنکه می‌بایستی باد ملایمی بوزد که دودها را از ساحل دور کند تا هدفها از نظر پنهان نماند و بالاخره متفقین می‌خواستند که سه روز آرام دیگر پیش بیاید تا بتوانند بعداً سرباز و مهمات بفرستند.

در مرکز عالی فرماندهی هیچکس انتظار نداشت که شرایط جوی مناسب باشد و آیزنهاور از همه مایوس‌تر بود. آیزنهاور از مذاکرات طولانی و بشمار خود با هواشناسان توانسته بود حد اقل شرایط لازم برای حمله را درك کند، ولی هواشناسان پیش بینی کرده بودند که در روز حمله متفقین بفرماندهی این شرایط هم احتمالاً وجود نخواهد داشت. در این یکشنبه طوفانی، همچنانکه آیزنهاور امکانات را در نظر می‌گرفت، اشکالات کار بنظرش بسیار زیاد می‌آمد. آیزنهاور از سه روز مناسب برای حمله، روز پنجم را انتخاب کرده بود تا در صورتیکه حمله را بتعمیق بیندازد بتواند آنرا در روز ششم از سر بگیرد. ولی اگر فرمان می‌داد که سربازان در روز ششم پیاده شوند و بعد آنها دو باره نقض می‌کرد ممکن بود مسئله سوخت گیری مجدد کشتیها پس از مراجعت مانع از آن شود که حمله در روز هفتم آغاز گردد. آیزنهاور می‌توانست یکی از این دو راه را انتخاب

کند ؛ اول آنکه حمله را تا موقع مناسب بدون امواج یعنی تا نوزدهم ژوئن بتعویق بیندازد ؛ در اینصورت چتر بازان مجبور میشدند در تاریکی حمله کنند ، زیرا نوزدهم ژوئن بدون ماهتاب بود . دوم آنکه تا ماه ژوئیه صبر کند . همانطور که خودش بعداً اظهار داشت این مسئله اخیر ناراحت کننده بود .

فکر تعویق حمله باندازه‌ای وحشت تولید می‌کرد که بسیاری از محتاط‌ترین همکاران آیزنهاور حاضر بودند حتی در روز هشتم یا نهم حمله را شروع کنند و از خود می‌پرسیدند چگونه دوست‌هزار نفر را در کشتی‌ها یا در محل‌های سوار شدن سربازها یا در فرودگاه‌ها می‌توان چند هفته نگاه داشت ، بی‌آنکه راز حمله آشکار شود و در صورتیکه هم بتوان از اشاعه این خبر جلوگیری کرد ، مسلماً هواپیماهای گشتی آلمانی اینهمه کشتی را خواهند دید و یا آنکه جاسوسان آلمانی بطریقی از قصد حمله متفقین آگاه خواهند شد . در هر حال مسئله تعویق حمله بنظر همگی بسیار دشوار می‌آمد، ولی تصمیم با آیزنهاور بود .

در روشنائی ضعیف بعد از ظهر ، فرمانده عالی گاهگاهی کنار درمحل سکونت خود می‌ایستاد و از میان شاخ و برگ درختان که در اثر نسیم در اهتزاز بود بتوده‌های ابر می‌نگریست . گاهی هم در طول و عرض اطاق قدم می‌زد و پشت سر هم سیگار می‌کشید و خاکستر آنرا در راه کوچکی می‌ریخت . گاهی هم دست در جیب فرو می‌برد و شانه‌ها را اندکی خم می‌کرد .

آیزنهاور در این رفت‌وآمدها کمتر متوجه اشخاص می‌شد ، ولی در بعداز ظهر آنروز یکی از چهار خبرنگاری را دید که اجازه داشتند با مقامات وابسته باو در تماس باشند . این مرد بنام مولر و خبرنگار N.B.C بود . آیزنهاور ناگهان او را بگردش دعوت کرد ولی درحالیکه دست در جیب داشت ، بدون آنکه منتظر او بماند ، با قدمهای سریع و معمولی خود از آن نقطه دور شد . خبرنگار مذکور در لحظاتی که آیزنهاور در میان جنگل از نظر ناپدید می‌شد به او رسید .

گردش عجیب آندو در سکوت انجام گرفت. آیزنهاور تقریباً هیچ نمی‌گفت و بقول مولر کاملاً در بحر افکار خود غوطه‌ور بود و مثل اینکه از وجود او خبر نداشت. مولر اگرچه می‌خواست سؤالات مهمی بکند، ولی احساس می‌کرد که نباید رشته افکارش را قطع کند. پس از آنکه بار دوگاه رسیدند و آیزنهاور خدا حافظی کرد، خبرنگار دید که وی از پله‌های کوچک آلومینیوم وارد منزل موقتی خود شد. در آن لحظه چنین بنظر مولر رسید که آیزنهاور از شدت فکر و ناراحتی خمیده شده و مثل اینکه وزن هر یک از چهار ستاره‌روی دوشش یک‌تن شده است.

در آن شب، اندکی قبل از ساعت نه و نیم، فرماندهان عالی ستاد آیزنهاور و رؤسای ستاد آنها در کتابخانه سوئ ویک هاوس گرد آمدند. این کتابخانه عبارت از اتاق بزرگی بود که در وسط آن میزی با پارچه ماهوتی سبز و چند صندلی راحتی و دو نیمکت قرار داشت. در کنار سه دیوار این اتاق قفسه‌هایی از چوب بلوط تیره گذاشته بودند. ولی روی طاقچه‌های آنها چند کتاب بیشتر دیده نمیشد، بطوریکه اتاق خالی بنظر می‌آمد. پرده‌های ضخیمی برای ایجاد تاریکی کامل آویخته بودند که در این شب صدای باد و باران را کم می‌کرد.

اعضاء ستاد بدسته‌های کوچک تقسیم شده و در اتاق بحال ایستاده مشغول گفتگو بودند. نزدیک بخاری دیواری، رئیس ستاد آیزنهاور سر لشکر بدل اسمیت با معاون فرمانده کل یعنی مارشال هوئی تدرکه پیپ میکشید بحث می‌کرد. در یک طرف، فرمانده نیروی دریائی متفقین دریاسالار رمزی و در کنار او فرمانده نیروی هوائی متفقین مارشال هوئی لی مالوری نشسته بود. فقط یکی از افسران لباس نظامی بتن داشت و او موننگومری آتشین مزاج مسئول حمله بود که شلوار مخمل کبریتی و پیراهن کشی پوشیده بود. این اشخاص می‌بایستی مقصود حمله را در موقع خود برای پذیر دستان بیان کنند. در اینوقت این عده که شماره آنها بدوازده نفر می‌رسید انتظار ورود فرمانده کل و شروع کنفرانس قطعی را داشتند که قرار بود در ساعت نه و نیم آغاز گردد و در آن پیش‌بینیهای هواشناسان مورد بحث قرار

گیرد.

درست در ساعت نه و نیم ، در باز شد و آیزنهاور در لباس پاکیزه نظامی خود قدم بپروان اطاقنهاد و در حالیکه بدوستان سلام میکرد تبسم کوچکی بر لب داشت ولی پس از شروع کنفرانس ، باز قیافه ناراحتی بخود گرفت . در اینجا احتیاجی بمقدمه نبود ، زیرا همه کس از دشواری تصمیمی که وی میبایستی بگیرد اطلاع داشت . بنابراین تقریباً در همان وقت سه نفر هوا شناس برهبری سروان - ستگ از نیروی هوایی انگلستان برای مشاوره دعوت شدند .

پس از آنکه ستگ شروع بسخن کرد ، سکوت مطلق حکم فرما شد . وی باختصار وضع هوا را در بیست و چهار ساعت گذشته بیان کرد و گفت: «آقایان، تغییرات سریع و غیر منتظره‌ای بوجود آمده است.» تمام چشمها دراینوقت باو دوخته شد ، زیرا در دل آیزنهاور و فرماندهان ستاد بارقه امیدی ایجاد شده بود .

ستگ گفت که در ظرف چهار ساعت آینده تغییرات هوایی جدیدی در دریای مانش ایجاد خواهد شد و در محل پیداده شدن سر-بازان، هوا بتدریج صاف خواهد گردید . این تحول تا روز بعد ادامه خواهد یافت و تا صبح روز ششم باقی خواهد ماند . پس از آن هوا دوباره رو پیدی خواهد گذاشت . در طی این دوره موقتی خوب شدن هوا ، باد کمتر و آسمان صاف خواهد شد ، و در هر حال وضع هوا طوری خواهد بود که بمب افکنها بتوانند در شب پنجم و در طی صبح روز ششم فعالیت کنند . نزدیک ظهر ابرها متراکم و آسمان دوباره تیره خواهد شد . خلاصه آنکه ستگ با آیزنهاور بی فهمانید که اوضاع جوی نسبتاً مناسبی بیش از بیست و چهار ساعت برقرار خواهد بود .

پس از آنکه ستگ مطالب خود را پایان رسانید ، حضار از او و دو نفر هواشناس دیگر سؤالات زیادی کردند ، از قبیل آنکه آیا به پیش بینی خود اطمینان و اعتماد کامل دارند؟ و آیا گزارشهای خود را بخوبی مورد رسیدگی قرار داده‌اند؟ و آیا امکان دارد که هوا بعد از روز ششم چند روزی بهتر شود؟ هوا شناسان به بهترین وجهی

که می‌توانستند باین سؤالات پاسخ دادند ، سپس از اطاق بیرون رفتند .

آیزنهاور مدت پانزده دقیقه با حضار بحث کرد . دریا سالار رمزی اصرار داشت که هر چه زودتر تصمیمی گرفته شود و گفت که قوای امریکائی عازم سواحل «امه‌ها» و «یوتا» بفرماندهی دریادار کرک در صورت شروع حمله در سه شنبه می‌بایستی در ظرف نیم ساعت فرمان را دریافت بدارد ، زیرا اگر این قوا دیرتر حرکت کنند و بعد فرا خوانده شود دیگر امکان نخواهد داشت که در روز هفتم که چهار - شنبه باشد برای حمله آماده شود. نگرانی دریاسالار رمزی بعلت مسئله سوخت گیری مجدد کشتیها بود .

آیزنهاور نظر یکا یک فرماندهان را پرسید . ژنرال اسمیت عقیده داشت که حمله باید در روز ششم آغاز شود و گفت اگر چه این یکنوع قمار است ولی باید آنرا پذیرفت . تدر ولی مالوری نگران بودند که مبادا اوضاع جوی پیش بینی شده آن اندازه خوب نباشد که هواپیماها بتوانند بنحو مطلوب وظیفه خود را انجام دهند و در واقع مفهوم این نگرانی آن بود که حمله بدون همکاری کافی قوای هوایی صورت گیرد . بنظر آنها موفقیت حمله مربوط بتصادف بود . موننگو - مری مانند سابق عقیده داشت که حمله باید شروع شود .

اکنون آیزنهاور می‌بایستی تصمیم نهائی را بگیرد و لحظه‌ای فرا رسیده بود که جز او کسی نمی‌توانست آن تصمیم را اتخاذ کند . در دقایقی که وی راجع بامکانات حمله فکر می‌کرد ، سکوت ممتدی برقرار بود . ژنرال اسمیت از «تنهائی» آیزنهاور که دو دست را در هم کرده و خیره بمیز می‌نگریست متعجب بود . دقایق بسرعت می‌گذشت ، بمقیده بعضی دو دقیقه و بگمان جمعی دیگر پنج دقیقه سیری شد . آنگاه آیزنهاور با قیافه‌ای گرفته سر بر داشت و تصمیم خود را آهسته اعلام کرد و گفت : «کاملاً مصمم شده‌ام که باید فرمان حمله را صادر کرد و اگر چه راضی نیستم ولی بالاخره کار باینجا رسید ، زیرا امیدانم غیر از این چه کار دیگری می‌توانیم بکنیم .»

سپس برخاست و اگر چه خسته بنظر می‌آمد ، ولی

سیمایش کمتر گرفته و در هم بود. شش ساعت بعد هم پس از مذاکره مختصری درباره‌ی هوا تصمیم خود را تأیید کرد و گفت حمله در سه‌شنبه ششم زوئن صورت خواهد گرفت.

آیزنهاور و سایرین از اطاق بیرون رفتند تا چرخهای حمله عظیمی را به حرکت آورند. در پشت میز آنها، در کتابخانه آرام، مهبی از دود آبی سیگار بر روی میز دیده می‌شد. نور آتش در کف اطاق پاکیزه منعکس می‌گردید و عقربه‌های ساعت روی بخاری دیواری ساعت نه چهل و پنج دقیقه را نشان میداد.

۱۱

در حدود ساعت ده شب، سرباز وظیفه آرتور «داچ» شولتس، از هشتاد و دومین لشکر که قرار بود با هواپیما بمناطقه حمله برده شود، تصمیم گرفت از طاس بازی دست بکشد، زیرا ممکن بود هرگز این قدر پول در قمار نبرد. از همان وقتی که اعلام شد حرکت هواپیماها بیست و چهار ساعت بتعویق افتاده است، قمار شروع شد و اول در پشت چادر و بعد در زیر بال هواپیما ادامه یافت. در اینوقت جلسه قمار در يك آشپزخانه هواپیما که بصورت خوابگاه عظیمی در آمده بود بشدت ادامه داشت. حتی در اینجا نیز سربازان در راهروهایی که در نتیجه چیدن تخت خوابهای دو طبقه بوجود آمده بود چند بار محل بازی را تغییر دادند.

در اواخر مبلغ زیادی برده بود، بطوریکه خودش هم از مقدار آن خیر نداشت، ولی حدس میزد که اسکناسهای انگلیسی و فرانسوی که در دستش مچاله شده بود بدو هزار و پانصد دلار میرسد. در واقع در طی بیست و پنج سال عمر خود اولین بار بود که این مقدار پول میدید.

داچ چه جسماً و چه روحاً کوشیده بود که خود را برای پرییدن از هواپیما آماده کند. آن صبح برای پیروان فرقه‌های مذهبی، مراسمی در فرودگاه بر پا شده بود و داچ که با آئین کاتولیک اعتقاد

داشت در مراسم عشاء ربانی و اعتراف که مخصوص کاتولیکهاست شرکت کرده بود و در اینوقت بخوبی میدانست با مبلغی که برده است چه کند. با خود فکر کرد که هزار دلار آنرا در اداره آجودانی بگذارد تا پس از مراجعت بانگلیس آنرا در مرخصی خرج کند و هزار دلار دیگر را برای مادرش بانفرانسیسکو بفرستد تا آنرا برایش نگاه دارد، ولی میخواست که مادرش پانصد دلار از این مبلغ را برای احتیاجات شخصی خود خرج کند. برای بقیه پولها مصرف مخصوصی در نظر گرفته بود یعنی میخواست آنرا در پاریس برای عیش و نوش خود بکار ببرد.

این سرباز جوان در خود احساس نشاط میکرد زیرا تمام موضوعات را در نظر گرفته بود. ولی واقعه‌ای که صبح روی داده بود پیوسته بخاطرش میآمد و او را رنجور و افسرده میکرد. توضیح آنکه آن صبح نامه‌ای از مادرش دریافت داشت و پس از باز کردن نامه تسبیحی از آن بیرون آمد و روی پایش افتاد. داچ تسبیح را سرعت از زمین برداشت تا جمع بنده گوئی که در اطراف او بودند آنرا نه بینند. سپس آنرا در یک کیسه سربازی که در پشت سر گذاشته بود انداخت.

بعد فکر تسبیح سؤال جدیدی در سرش بوجود آورد و آن این بود که چرا در چنین موقعی دست بقمار زده است؟ نظری به اسکناسهایی که در میان انگشتانش مچاله شده بود انداخت و دید که این مقدار پول را در یک سال هم نمی توانست بدست بیاورد و احساس میکرد که اگر تمام آن مبلغ را در جیب بگذارد مسلماً کشته خواهد شد. بنابراین این تصمیم گرفت دوباره ببازاری بپردازد. نگاهی بساعت انداخت و از خود پرسید برای باختن دو هزار و پانصد دلار چقدر وقت لازم خواهد بود؟

شولتس تنها کسی نبود که در این شب رفتار عجیبی داشت. از سربازان گرفته تا ژنرالها هیچکس نمی خواست با تقدیر مبارزه کند. در آن حوالی سر لشکر تیلر فرمانده لشکر صد و یکم که قرار بود با هواپیما برده شود در یک جلسه غیر رسمی و طولانی با افسران

ارشد بحث میکرد . شاید تعداد حاضرین بشش نفر میرسید و یکی از آنها بنام سرتیپ پرات که معاونت فرمانده لشکر را بعهده داشت روی تخت خوابی نشسته بود . در ضمن صحبت آنها ، افسردیگری وارد شد که کلاه ازر بر داشت و آنرا روی تخت خواب انداخت . سرتیپ پرات از جا جست و کلاه را روی زمین پرت کرد و گفت : « لعنت بر این پخت بد ! » حضار از این جمله خندیدند ، ولی پرات دیگر روی تخت خواب نشست . وی حاضر شده بود که لشکر صد و یکم را با هواپیما به زمانندی رهبری کند .

شب فرا میرسید . قوای عازم حمله در سرتاسر انگلیس انتظار میکشیدند و چون ماهها تمرین یافته بودند کاملاً آماده حرکت و از تعویق حمله ناراحت بودند . اکنون هیجده ساعت از موقمی که فرمان توقف داده شده بود میگذشت و هر ساعت آن از آمادگی و شکیبائی سربازان میکاست ، ولی این اشخاص نمی دانستند که در حدود بیست و شش ساعت دیگر حمله شروع خواهد شد ، و هنوز زود بود که تصمیم حمله با آنها ابلاغ شود ، بنا بر این در این شب طوفانی یکشنبه ، سربازان دقیقی را در تنهائی و اضطراب میگذرانند و در نهانی میترسیدند که واقعه ای روی دهد .

سربازان در این لحظات همان کاری را انجام میدادند که هر کس در چنان شرایطی انجام میداد و آن فکر کردن در باره خانواده و زن و فرزند و معشوق بود . همگی راجع بجنگی که در پیش داشتند بحث میکردند و از خود میپرسیدند که ساحلها چه شکلی خواهند داشت ؟ آیا پیاده شدن بخشکی مشکل خواهد بود ؟ کسی نمی توانست جریان حمله را بنظر بیاورد ، ولی هر کس بخوبی خود را برای مقابله با خطر آماده میکرد .

در دریای متلاطم و تاریک ایرلند ، ناوبان فار در روی کشتی آمریکائی هراندان مشغول بازی بریج بود ولی خیال راحتی نداشت و بعلت خاطرات بسیار میدید که آنشب با سایر شبهای مخصوص تفریح و سرگرمی فرق دارد . روی دیوار عکسهای بزرگی الصاق شده بود که موقعیت مواضع توپهای آلمانی را در سواحل فرماندهی نشان میداد .

می دانست که کشتی او نیز ممکن است هدف توپهای دشمن قرار گیرد .

فار امیدوار بود که بعد از حمله متفقین زنده بماند . سابقاً سربازان با یکدیگر شوخی میکردند و میگفتند چه کسی از جنگ سالم بیرون خواهد آمد و چه کسی کشته خواهد شد . کارکنان کشتی « کاری » شرط بسته بودند که کشتی هرندان بر نخواهد گشت . در صورتیکه کارکنان کشتی اخیر این شایعه را منتشر ساختند بودند که پس از حرکت قوای اعزامی بفرماندهی ، کشتی « کاری » بعلت روحیه خراب کارکنان آن در بندر خواهند ماند .

ناویان فار امیدوار بود که هرندان صحیح و سالم از جنگ باز گردد و خود او هم آسیبی نه بیند . وی از نوشتن نامه بلند بالائی بسرماتولد نشده خود خشنود بود و میدانست که زنتش که همقیم تیویورک بود دختری نخواهد زائید . پیش گوئی او درست در آمد و درنوامبر آنسال خداوند پسری باو داد .

در منطقه دیگری نزدیک نیوهیون ، سرجوخه انگلیسی بنام دیل در رختخواب نشسته و راجع بزین خود هیلدا فکر میکرد . این دو نفر در سال ۱۹۴۰ ازدواج کرده و همیشه آرزومند داشتن فرزندی بودند . در آخرین مرخصی او چند روز قبل ، هیلدا باو گفته بود که باردار است . دیل بسیار خشمگین شده بود ، زیرا احساس میکرد که ساعت حمله فرا رسیده است و ممکن است بازنگردد ، لذا باو گفته بود « چه روزگار بدی است » اکنون که دیل تنها بود ، حالت تأثر در چشم زنتش را بخاطر هیآورد و از اینکه آن جمله را به زبان رانده خود را سرزنش میکرد . ولسی دیگر دیر شده بود ، زیرا حتی نمی توانست باو تلفن کند . بنا بر این روی رختخواب دراز کشید و مثل هزاران نفر انگلیسی دیگر کوشید که بخواب برود .

فقط چند نفری که اعصابی قوی و طبعی خوشتر داشتند آرام خفته بودند . یکی از آنها گروهبانی انگلیسی بنام هالیس بود . این شخص می توانست هر وقت اراده کند بخواب برود ، و از آنجا که می دانست انتظار چه واقعه ای را باید داشته باشد لذا از حمله آینده

بیمی بخود راه نمی داد. وی جزء سربازانی بود که از بندر دونکرك رانده شده و با سياهیان رومل در شمال افریقا جنگیده و در سواحل سیسیل پیاده شده بود. هالیس در میان میلیونها نفر سرباز انگلیسی در آنشب موجود عجیبی بود، و نیز با خشنودی انتظار شروع حمله را میکشید و میخواست برای کشتن تعداد بیشتری آلمانی بجاک فرانسه بازگردد.

این قضیه مربوط بشخص هالیس بود. در زمان حادثه دونکرك بعنوان قاصد در ارتش خدمت میکرد و در شهر دیل ضمن عقب نشینی منظره ای دید که پس از آن همیشه بخاطرش میآمد. هالیس که از واحد خود دور مانده بود اشتهاها از قسمتی از آن شهر گذشت که ظاهراً آلمانها از آنجا عبور کرده بودند، و خود را در کوچه بن بستی یافت که بیش از صد زن و مرد و بچه فرانسوی چند دقیقه قبل در آنجا بقتل رسیده بودند. همچنین دید که گلوله های خالی در دیواری که پشت اجساد قرار داشت فرو رفته و تعدادی گلوله نیز روی زمین افتاده است. از آن لحظه ببعده هالیس کینه شدیدی آلمانها را در دل گرفت و بعد ها بیش از نود نفر از آنها را بهلاکت رسانید. (در پایان سه روز حمله بنرماندی، وی روی تفنگ خود عدد صد و دورا نوشت)

اشخاص دیگری بودند که انتظار بازگشت بفرانسه را می کشیدند و آنحال برای کیف و صندوق و کماندوی فرانسوی بسیار ناگوار بود. این افراد باستثناء چند نفری که با آنها در انگلیس آشنا شده بودند کسی را نداشتند که با آنها تودیع کند. زیرا خانواده آنها هنوز در فرانسه اقامت داشتند، کماندوهای مزبور در اردوگاه خود واقع در نزدیکی مصب رود خانه همبل، اوقات را بامتحان کردن اسلحه ها و مطالعه طرح ساحل «شمشیر» و در نظر گرفتن هدفهای شهر اویسترهام می گذرانند. در این طرح نمونه ساختمانهایی از لاستیک ساخته بودند تا با محل بهتر آشنا شوند. یکی از کماندوها که از داشتن درجه گروهبانی بخود میباید خوشحال بود که در این شب تغییری در نقشه داده شده هدف کشتی او منهدم ساختن این توپها بود، ولی ناویان فار

است و آن‌این بود که دسته او میبایستی بکازینوی کنار ساحل حمله ببرد زیرا چنین تصویری رفت که آلمانها پاسگاه مستحکمی در آنجا ساخته‌اند، کیفر می‌گفت: «من از اینکار بسیار خوشحالم، چون ثروت‌های زیادی در آن کازینو از دست داده‌ام.»

در صد و پنجاه میلی آن نقطه در نزدیکی پلیموت یک سر جوخه آمریکائی بنام برون که از کار باز می‌گشت چشمش بنامه‌ای افتاد. وی اگرچه نظیر این نامه را بارها در فیلمهای مربوط به جنگ دیده بود، ولی هیچ باور نمی‌کرد که درباره او هم صدق کند. این نامه که عبارت از اعلانی بود برای کفشهای ادلی (۱) خشم برون را برانگیخت، زیرا در جوخه او آنقدر سرباز قندکوتاه وجود داشت که آنرا بشوخی «جوخه کوتوله‌های برون» می‌نامیدند، سر جوخه ماکه از سایرین بلندتر بود قدش به پنج پاونیم اینچ می‌رسید.

در لحظاتی که براون تعجب می‌کرد چه کسی نشانی او را بشرکت ادلی داده است ناگهان یکی از سربازان جوخه او که می‌خواست قرض خود را باو بپردازد وارد شد. براون باور نمی‌کرد، ولی آن سرباز بوی گفت: «اشتباه نکن، دلم نمی‌خواهد که در جهنم برای گرفتن قرض دنبالم بدوی.»

در آنطرف خلیج، در روی کشتی نیو آمستردام که در نزدیکی ورموث لنگر انداخته بود، ستوان دوم آمریکائی کرچنر از گردان دوم تفنگداران مشغول انجام وظیفه معمولی خود یعنی سانسور کردن نامه‌های سربازان دسته خود بود ولی در آنشب وظیفه دشواری در پیش داشت، زیرا چنین بنظر می‌رسید که تمام افراد نامه‌های بالابلند نوشته‌اند تفنگداران گردان دوم و پنجم یکی از دشوارترین وظایف حمله را بعهده داشتند، زیرا می‌بایستی از پرتگاههای مرتفعی در کنار دریا در محلی بنام پوانت دو هاک (۲) بالا بروند و شش توب بزرگ راکه می‌توانستند

۱ - کفشهای ادلی (Adler) را در آمریکا برای اشخاص

۲ - Pointe - du - Hoc

کوتاه قد می‌سازند

سواحل امه‌ها و یوتا را گلوله باران کنند از کار ببندازند .
 انتظار می‌رفت که تعداد تلفات زیاد باشد و بعضی‌ها فکر می‌کردند
 که شصت درصد سربازان کشته شوند ، مگر اینکه متفقین قبل از رسیدن
 تفنگ داران بآن محل از طریق دریا و هوا تویهای دشمن را منهدم
 کنند . در هر حال بجز گروه‌های جانسون که رئیس یکی از قسمتهای
 دسته کرچنر بود کسی انتظار نداشت که حمله باسانی صورت گیرد .
 کرچنر از خواندن نامه جانسون بسیار تعجب کرد ، زیرا قبل
 از فرا رسیدن روز حمله متفقین که تاریخش معلوم نبود هیچ نامه ای
 از طریق پست فرستاده نمی‌شد و حتی امکان نداشت که این نامه را
 بوسایل معمولی بفرستند . کرچنر کسی را بدنبال جانسون فرستاد ، و
 چون سر جوخه وار شد نامه را باو پس داد و باخبردی گفت : «بہتر
 است وقتی خودت بفرانسه رسیدی این نامه را بہت ببندازی . »
 توضیح آنکه جانسون نامه‌ای برای دختری که در پاریس زندگی می‌کرد
 فرستاده و تقاضا کرده بود در اوائل ژوئن یکدیگر را ملاقات کنند .
 وقتی جانسون بیرون رفت ، کرچنر باین فکر افتاد که تا زمانی که اشخاص
 خوش بینی مانند جانسون در دنیا هستند ، هیچ کاری نشدنی نخواهد
 بود .

در طی ساعات متمادی انتظار ، تقریباً هر سربازی نامه
 بلند بالائی نوشت ، و چون این سربازان مدتها در یکجا توقف کرده
 بودند مثل اینکه نامه نوشتن باعث تسلی و تسکین خاطر آنها می‌شد .
 بسیاری از آنان افکار خود را بطریقی که کمتر کسی آنرا می‌نویسد
 برشته تحریر در آوردند .

سروان دالیگان که قرار بود در ساحل امه‌ها پیاده شود بزنش
 چنین نوشت : «من این مردهائی را که در عرشه کشتی و در زیر وبلائی
 وسائط نقلیه می‌خوانند دوست دارم . اینها گاهی سیگار می‌کشند ، ورق
 بازی می‌کنند ، بایکدیگر کشتی می‌گیرند و شوخیهای خراکی می‌کنند
 گاهی دور هم جمع می‌شوند و بیشتر درباره دخترها و خانه‌ها و تجربیات
 خود حرف می‌زنند . سربازان خوبی هستند و مثل آنها در دنیا پیدا
 نمی‌شود . قبل از حمله بشمال آفریقا ، ناراحت بودم و کمی می‌ترسیدم .

طی حمله به سیمیل ، آنقدر کار داشتیم که ترسم برطرف شد . این بار ساحلی در فرانسه حمله خواهیم برد و از آنجا بعد خدا می‌داند کجا می‌رویم ، می‌خواهم بدانی که ترا از ته دل دوست می‌دارم و از خدا می‌طلبم که مرا برای تو و آن ویت حفظ کند .»

سربازانی که در کشتیهای بزرگ یادر فرودگاهها یادار در دوگاهها بسر می‌بردند وضع خوبی داشتند و اگرچه از حیث زیادی نفرات ناراحت بودند ، ولی جای گرم و نرمی داشتند . در صورتیکه عده‌ای دیگر در روی کشتیهای که دارای کف مسطح و مخصوص پیاده کردن سرباز بود وقت می‌گذرانند . در این کشتیها که عده زیادی سرباز انباشته شده بود از نظافت اثری دیده نمی‌شد . همگی در نهایت سختی بسر می‌بردند و در واقع قبل از آنکه انگلیس را ترک کنند با جنگ مواجه شده بودند ، یعنی جنگ علیه تهوع و ناخوشی دریا . بسیاری از سربازان هنوز بیاد دارند که در کشتیهایوی سه چیز بمشام می‌خورد : «روغن دیزل مستراح ، استفراغ .»

وضع هر کشتی متفاوت بود . در یک کشتی موج از یکسو داخل و از سوی دیگر خارج می‌شد . در یکی از کشتیهای انگلیسی باندازه‌ای سرباز دیده می‌شد که هر کس آنرا می‌دید تصور می‌کرد غرق خواهد شد . موج ببدنه کشتی می‌خورد و گاهی بداخل آن سرازیر می‌گردید . در کشتی آنقدر آب جاری شده بود که سربازان مجبور بودند غذای سرد بخورند . البته مقصود کسانی است که می‌توانستند غذا بخورند . گروهان بریان از پنجمین تیپ مهندسان مخصوص ، یاد دارد که در یکی از کشتیها باندازه‌ای سرباز بود که نفرات باآسانی نمی‌توانستند قدم بردارند و کشتی آنقدر در اثر امواج تکان می‌خورد که کسانی که موفق بگرفتن تختخواب شده بودند نمی‌توانستند در آنها دراز بکشند . بعقیده یکی از سربازان کانادائی «تکانهای این کشتی شدیدتر از تکانهای قایق در روی دریاچه شامپلین (۱) بود» .

۱ - Champlain دریاچه‌ایست میان کانادا و ممالک متحده

آمریکای شمالی .

این سرباز چنان حالش بهم خورده بود که قدرت استفراف نداشت . ولی سربازانی که در این دوره انتظار بیش از همه زجر کشیدند کسانی بودند که کشتیهای آنها فرا خوانده شده بود . این اشخاص در تمام روز با طوفان در دریای مانس جنگ کرده بودند در حالیکه آخرین کشتی سرگردان در بندر لنگر می انداخت ، سربازان خیس و خسته با قیافه گرفته و افسرده کنار نرده های کشتی ایستاده بودند . تمام کشتیها قبل از ساعت یازده شب بازگشتند .

در خارج از بندر پلیموت ، هوفمن فرمانده کشتی «کاری» روی صحنه فرماندهی ایستاده و بتمناهای صفوف سیاه و دراز کشتیهای سرباز پیاده کن مشغول بود . هنوز باد شدید و سردی می وزید و صدای برخورد کشتیها بر امواج بگوش می رسید .

هوفمن خسته بنظر می آمد . مدت کوتاهی پس از مراجعت ، از علت تعویق حمله آگاه شده بود و مجدداً می یاستی بحال آماده باش در آید .

در زیر عرشه ، خبر سرعت پخش شد . گلی سن که متصدی دستگاه مخابرات بود در همان حال که بسرکار خود می رفت از آن خبر آگاه شد . وی ضمن عبور از اطاق غذاخوری مشاهده کرد که در حدود دوازده نفر مشغول خوردن شام هستند که عبارت بود از بوقلمون و مضافات آن ، و چون دینکه همگی قیافه ای گرفته و افسرده دارند ، گفت : «مثل اینکه شماها آخرین شامتان را می خورید . » گلی سن تقریباً راست می گفت ، زیرا کمی پس از نیمه شب در هنگام حمله متفقین ، نصف آن عده با کشتی «کاری» غرق شدند .

در کشتی مجاور هم ، روحیه سربازان خوب نبود . ژرف فیلیپس که می خواست آنها را سر حال بیاورد در باره آینده می گفت : « این دسته هرگز جنگ را بچشم نخواهد دید . مدتهاست که در انگلیس مانده ایم ، ولی کار ما پس از اتمام جنگ شروع خواهد شد و آن عبارت از پاک کردن مدفوع پرندگان از روی صخره های سفید دور خواهد بود . »

در نصف شب ، کشتیهای کوچک ساحلی و ناوشکنها دوباره مشغول

گرد آوری کشتیها شدند. این بار دیگر امکان مراجعت در میان نبود. نزدیک سواحل فرانسه، زیر دریائی کوچک X۲۳ آهسته روی آب آمد. ساعت يك روز پنجم ژوئن بود. ناویان آنر بشتاب دریچه را باز کرد و بروی برج دیدبانی آمد و با اتفاق سایر کلرکنان زیر دریائی آنتن هارابرافراشت. در داخل زیر دریائی، هاجز رادیوار روشن کرد و گوشیهها را روی گوش گذاشت و آنها را بادودست گرفت. پس از مدت کوتاهی صدای علامت مخصوص را شنید و سخت تعجب کرد. با دستها روی گوشیهها فشار آورد دوباره گوش داد. چون جای تردید نبود، دیگران را آگاه ساخت. کسی حرفی نزد و همگی با قیافه‌ای گرفته‌ای بیکیدیگر نگاه کردند، زیرا لازم بود يك روز تمام دیگر در زیر آب بمانند.

۱۲

در روشنائی سپیده دم، سواحل نرماندی رامه فراگرفته بود. بارانیکه از روز قبل گاهگاه می‌بارید، اکنون ریزه ریزه بزمین می‌ریخت و همه چیز را ترمی کرد. در آنسوی ساحل، کشتزارهای کهن و بی‌نظم و ترتیب که روی آنها جنگهای بی‌شماری واقع شده بود و بعداً صحنه نبرد های دیگری گردید قرار داشت.

چهار سال بود که مردم نرماندی با آلمانها زندگی می‌کردند ولی این بردگی برای بعضی از آنها مفهوم مختلفی داشت. در سه شهر بزرگ یعنی در لوهاور و شربورگ و کان، اشغال آلمانها مصائب بسیاری ببار آورده بود، زیرا مراکز گشتاپو و «اس. اس» در آن نواحی قرار داشت. در اینجا آثار جنگ بخوبی پیدا بود؛ آلمانها هر شب اشخاصی را که بعنوان گروگان تحت نظر داشتند گرد می‌آوردند و از جنگجویان غیر نظامی انتقام می‌گرفتند و همچنین هواپیماهای متفقین آنها را بمباران می‌کردند.

کمی دورتر از این شهرها، مخصوصاً میان کان و شربورگ سرزمینی پوشیده از خار و خلتنگ وجود داشت. در آنجا کشتزارهای

کوچکی بود که در اطراف آنها تپه‌های بزرگی دیده می‌شد و روی هر کدام از این تپه‌ها بوته‌های انبوه و نهالهای کوچک روئیده بود. از عهد رومیها بعد، مهاجمان و مدافعان از این بوته‌ها و نهالها مانند استحکامات طبیعی استفاده کرده بودند. در کنار کشتزارها، ساختمانهای دهاتی با سقفهای سفالی سرخ یا پوشیده از گاه دیده می‌شد و در نقاط مختلفه، شهرها و دهکده‌هایی که شبیه قصرهای کوچک بود قرار داشت و تقریباً در تمام آنها کلیساهای مربع شکل نرمان و خانه‌های سنگی خاکستری و قدیمی بچشم می‌خورد. بیشتر مردم دنیا از وجود این شهرها و دهکده‌ها خبر نداشتند. برای مردمی که دسته دسته و جدا از یکدیگر در این نقاط می‌زیستند اشغال آلمانها وضع دیگری بوجود آورده بود که بسا وضع شهرهای بزرگ اشغال شده تفاوت داشت. در اینجا دهقانان نرماندی که می‌توان گفت از جنگ بر کنار بودند با وضع خود می‌ساختند. هزاران نفر از آنها برای انجام دادن کارهای اجباری از محل خود رانده شده بودند و بقیه مجبور بودند قسمتی از اوقات خود را در استحکامات ساحلی آلمانها بگذرانند، ولی این دهقانان سرسخت فقط کاری را انجام می‌دادند که مطلقاً لازم بود و در حالیکه کینه آلمانها را در دل داشتند، بسا خون سردی انتظار رسیدن روز آزادی را می‌کشیدند.

در خانه‌ای که روی تپه و مشرف به دهکده آرام ویرویل (۱) بود جوان سی و یکساله‌ای بنام هاردله که شغلش وکالت دادگستری بود بسا مادرش می‌زیست. در آنروز هاردله کنار پنجره اطاق نشیمن ایستاده وبا دوربین خود يك سرباز آلمانی را تماشا می‌کرد که بر اسب فریبهی سوار و در هر طرف زین قوطیهای حلبی آویخته بود. کفل بزرگ اسب و قوطیهای آویزان و کلاه خود سرباز هر بیمنده را بخنده وا می‌داشت.

سرباز آلمانی از میان دهکده و کنار کلیسا گذشت و بدیوار بتونی بزرگی رسیده که جاده اصلی و ساحل را از هم جدا می‌کرد.

سیس از اسب بزیر آمد و تمام قوطیها بجز یکی را پائین آورد . ناگهان سه یا چهار سرباز بطور اسرارآمیز در اطراف صخره‌ها و یرتگاههای کنار دریا ظاهر شدند و قوطیها را گرفتند و دوباره بی کار خود رفتند . سرباز آلمانی سیس قوطی باقیمانده را بدست گرفت و از دیوار بالا رفت و عازم خانه ییلاقی سرخ رنگی شد که در اطرافش درختانی روئیده بود و در کنار گردشگاه واقع در انتهای ساحل قرار داشت . در آنجا خم شد و قوطی را تحویل دو دستی داد که از زیر ساختمان بیرون آمده بود .

این جریان هر صبح روی می‌داد . سرباز آلمانی هرگز دیر بمقصد نمی‌رسید و قهوه را در همین وقت می‌رسانید . روز برای سربازانی که در سنگرهای کنار صخره و استحکامات کنار ساحل بسر می‌بردند باین ترتیب آغاز می‌شد . همین ساحل آرام بود که روز بعد باسم «امه‌ها» مشهور گردید .

هاردله می‌دانست که درست ساعت شش و پانزده دقیقه قبل از ظهر است ، و همیشه از دیدن این منظره لبخند می‌زد ، زیرا از یک طرف قیافه سرباز آلمانی بنظرش مضحك می‌آمد و از طرف دیگر می‌دید که آلمانها باوجودیکه شهرت زیادی در امور فنی دارند باز هم نمی‌توانند قهوه صبحانه را بطرز درستی بسربازان برسانند . هاردله مثل سایر مردم نرماندی از آنها متنفر بود و شخصاً هم دلیل دیگری برای تنفر از آنها داشت .

ماهها بود که هاردله سربازان آلمانی را می‌دید که در یرتگاه های کنار ساحل بکنندن خندق و حفره مشغولند و در میان شنزارها ، سیمهای خاردار و مینهای مهلك می‌گذارند و همچنین با دقت کامل خانه‌های ییلاقی سفید و قرمز و زرد واقع در پائین یرتگاهها را ویران می‌کنند . مقصود آلمانها از خراب کردن این خانه‌ها این بود که اولاً جلوی توپها را برای هنگگیری باز کنند و ثانیاً تیر و چوب منازل را برای تخته کوبی سنگرها بکار برند . یکی از هفت خانه باقیمانده متعلق به هاردله بود . چند روز قبل فرمانده محلی رسماً باو گفته بود که باید منزلش را خراب کنند ، زیرا باجر و سنگ آن

احتیاج دارند .

هاردله امیدوار بود که بطریقی این تصمیم فسخ شود ، زیرا گاهی نمی شد پیش بینی کرد که آلمانها سرانجام چه خواهند کرد. ولی می دانست که در ظرف بیست و چهار ساعت بعد بطور حتم سرنوشت خانه اش تعیین خواهد شد، زیرا آلمانها باو گفته بودند که روز بعد یعنی در سه شنبه ششم ژوئن آنرا خراب خواهند کرد.

در ساعت شش ، هاردله رادیو را روشن کرد تا باخبار «بی بی سی» گوش بدهد. اگر چه اینکار ممنوع بود، ولی هاردله مانند هزاران نفر فرانسوی دیگر از فرمان آلمانها سرپیچی می کرد، و این خود یکی دیگر از طرق مقاومت بود. در اینوقت ریچی که بعنوان نماینده مراکز فرماندهی قوای اعزامی متفقین بشمار می آمد ، شروع بخواندن پیغام مهمی کرد و گفت: «فرمانده عالی دستور داده است که بگویم این سخن پراکنشها میان فرمانده عالی و شما ساکنان کشورهای اشغالی رابطه ای ایجاد می کند. اگر چه در موقع خود دستورهای بسیار مهمی داده خواهد شد، ولی ابلاغ این دستورها در ساعاتی که قبلاً تعیین شده باشد میسر نخواهد بود. بنابراین باید ترتیبی بدهید که یا خودتان در تمام اوقات برادیو گوش بدهید و یا دوستان را باین کار وادارید. مسئله آنقدرها که فکر می کنید مشکل نیست. همه کس تصور می کرد که حمله نزدیک است. خود هاردله چنین می پنداشت که متفقین در باریکترین قسمت دریای مانش و در حدود دونکرک و پادوکاله که دارای بندر است پیاده خواهند شد و جای حمله در محل سکونت او نخواهد بود

دو خانواده دوباو و داوو که ساکن ویرویل بودند این سخن پراکنی را نشنیدند، زیرا شب قبل تاسییده دم مشغول مراسم مذهبی بودند و صبح دیر از خواب برخاستند. در تمام نرماندی تشریفات مشابهی برپا شده بود ، زیرا مقامات کلیسا یکشنبه چهارم ژوئن را نخستین روز مراسم عشاء ربانی تعیین کرده بودند. هر سال خانواده ها و خویشان در چنین موقعی بدور یکدیگر جمع می شدند .
کودکان دو خانواده مذکور در حالیکه بهترین لباسهای خود را

در برداشتن برای اولین بار مراسمی را در کلیسا در برابر چشم والدین و خویشان سرافراز خود بعمل آوردند. بعضی از خویشان آنها از آلمانها با زحمات بسیار اجازه گرفته بودند که از پاریس بآن محل بیایند. مسافرت آنها عصبانی کننده و خطرناک بود، زیرا از يك طرف ترنهای پر از مسافر بموقع خود حرکت نمی‌کرد و از طرف دیگر امکان داشت که هواپیماهای متفقین لوکوموتیوها را گلوله باران کنند.

در هر حال این مسافرت باتمام ناراحتیهایش ارزش داشت. ناحیه نرماندی هنوز پر از چیزهایی بود که ساکنان پاریس بندرت بدست می‌آوردند، از قبیل کره نازه و پنیر و تخم مرغ و گوشت و طبعاً کنیاک مست کننده نرماندی با سم کالوادوس. گذشته از اینها، نرماندی در آن روزگار پر از آشوب محل امن و آرامی بود و بعلت دوری زیاد از انگلیس احتمال داشت که در معرض حمله قرار نگیرد.

گرد آمدن آن دو خانواده بدور یکدیگر بخوبی برگزاشد، ولی هنوز بیایان نرسیده بود. قرار بود شب آنروز همگی درسیافتی که مهماندارها تشکیل می‌دادند شرکت کنند و غذای مطبوع و شراب گوارائی بخورند. پس از اتمام مراسم همگی تصمیم داشتند در صبح زود سه‌شنبه با ترن پاریس بازگردند، ولی نمی‌دانستند که مسافرت سه روزه آنها بنرماندی بعلت محصور شدن در ویرویل چهارماه طول خواهد کشید!

قدری دورتر از ساحل، مردچهل ساله‌ای بنام بروکس مطابق معمول در ساعت شش و نیم در طویلۀ مرطوبی نشسته و درحالیکه عینکش را کج روی بینی گذاشته بود گاوی را می‌دوشید و شیرش را درسطلی می‌ریخت. مزرعه او که درکنار راه کوچک و کثیفی قرار داشت بالای يك مزرعه جو در نیم میلی دریا واقع بود و مدتها می‌گذشت که او بکنار ساحل نرفته بود.

بروکس از پنج سال پیش درنرماندی بزراعت اشتغال داشت. در جنگ بین الملل اول خانه‌اش واقع در بلژیک ویران شده بود. بروکس دیگر این قضیه را فراموش نمی‌کرد. درسال ۱۹۳۹ هنگامی-

که جنگ بین الملل دوم آغاز شد، بروکس از شغل خود در اداره استعفا داد و با زن و دخترش بنرماندی رفت تا جای امنی بیابد.

در ده میلی این مزرعه، در کلیسای شهر بایو، دختر زیبای نوزده ساله اش بنام آن ماری خود را آماده رفتن بکودکستان جهت درس دادن می کرد و انتظار فرا رسیدن پایان روز را می کشید. زیرا پس از آن، تعطیلات تابستانی شروع می شد و او می خواست ایام را در کنار مزرعه خود بگذراند. آن ماری تصمیم داشت که روز بعد با دوچرخه با آنجا بازگردد. (اتفاقاً روز بعد یک جوان بلند بالای آمریکائی در مجاورت مزرعه پندرش پیاده شد و عاقبت با او ازدواج کرد.)

در سرتاسر ساحل نورماندی، مردم بکارهای روزانه خود می پرداختند؛ کشاورزان در مزرعه ها کار می کردند مشغول توجه از باغهای سیب خود بودند و گاوان سفید و قهوه ای رنگ خود را گرد می آوردند. در دهکده های کوچک و در شهرها مردم دکاکین را می گشودند و خلاصه هرکس شغل خود را از سر می گرفت.

در دهکده کوچک لامادلن واقع در پشت ساحل شنواری که بزودی بنام ساحل پوتا معروف خواهد شد مردی بنام گازن ژل کافه و دکان خود را طبق معمول باز کرد، ولی تقریباً هیچ مشتری نداشت.

روزگاری بود گازن ژل در آمد مناسبی داشت که کفاف احتیاجات او و زنش مارت و دخترش ژانین را می کرد، ولی در اینوقت نواحی ساحلی بروی او بسته شده بود. تمام خانواده هایی که در نزدیکی ساحل زندگی می کردند از آنجا رانده شده بودند و فقط کسانی که بکشت و زرع اشتغال داشتند می توانستند بکار خود مشغول باشند. گازن ژل فقط باهفت خانواده مقیم در لامادلن و چند سرباز آلمانی معاشرت داشت.

گازن ژل بی میل نبود از آن نقطه نقل مکان کند، و در لحظاتی که در کافه خود انتظار مشتری را می کشید، نمی دانست که در ظرف بیست و چهار ساعت آینده سفری در پیش خواهد داشت و انگلیسیها

او را با اتفاق سایر مردان دهکده برای بازجوئی بانگلستان خواهند فرستاد .

یکی از دوستان گازنزل بنام کالدران که شغلش نانوائی بود بمسائل دشوارتری فکر می کرد . کالدران کودک پنج ساله ای داشت که در درمانگاه کوچکی واقع در ده میلی ساحلی بستری شده و لوزتین او را پزشک عمل کرده بود . کالدران غالب اوقات کنار بستر فرزند می نشست . نزدیک ظهر، دکتر طفل را معاینه کرد و پیدر نگرائش گفت: «ناراحت نباشید. حالش خوب است. فردا می-توانید او را بخانه ببرید.» کالدران پاسخ داد: «فکر می کنم اگر امروز او را ببرم سادرش خوشحالتتر خواهد شد .» نیم ساعت بعد کودک را در آغوش گرفت و بدهکده کوچک خود واقع در پشت ساحل یوتا رفت .

در این روز آرام ، برای آلمانها واقعه مهمی روی نداد و کسی هم انتظار وقوع آنرا نداشت . هوا آنقدر بد بود که سرهنگ شتوبه رئیس هوا شناسان وابسته بنیروی هوایی آلمان در پاریس بکارمندان خود گفت که استراحت کنند ، زیرا تصور نمی کرد که هواپیماهای متفقین قادر بر واز باشند ، وحتی بمتصدیان توپهای ضد هوایی فرمان داد که دست از کار بکشند .

سپس شتوبه بمركز فرماندهی قوای آلمان در غرب که تحت نظرفن روندشتدت بود تلفن کرد . این محل در دوازده میلی پاریس و در ساختمان سه آشکوبه ای کنار تپه و در مجاورت يك مدرسه دخترانه واقع بود. شتوبه با افسر رابطه بنام مولر که هوا شناس نیز بود حرف زد و این شخص آنچه را که شتوبه در خصوص پیش بینی هوا گفت یادداشت کردو آنرا برای رئیس ستاد سر لشکر بلومن تربت فرستاد. در مركز فرماندهی، به پیش بینی هوا اهمیت فراوان داده می شد و بلومن تربت مخصوصاً می خواست گزارش اخیر را به بیند. وی در اینوقت مشغول تنظیم برنامه یازدیدی بود که فرمانده قوای آلمان در غرب می خواست بعمل آورد . گزارش مذکور او را مطمئن تر ساخت که یازدید طبق برنامه انجام خواهد گرفت. فن روندشتدت

تصمیم داشت باتفاق فرزندش که ستوان جوانی بود در روز سه شنبه از استحکامات ساحل نرماندی بازدید کنند.

در اینجا عده کمی از وجود مرکز فرماندهی قوای آلمان در غرب خبر داشتند و حتی کمی نمی دانست که معتدترین فیلدمارشال های آلمانی در باختر آلمان در ویلای ساده ای زندگی میکند . دور این ویلا دیوار بلندی قرار داشت و درهای آهنین آن پیوسته مسدود بود و مراجعین فقط از طریق راهرو مخصوص که از میان دیوارهای مدرسه دخترانه مزبور ساخته شده بود و یا از در کوچکی که در مجاورت کوچه الکساندروما قرار داشت بدرون ویلا می رفتند .

فن روندشتت همیشه دیربستر میرفت و قبل از ساعت ده و نیم از خواب بر نمی خاست ، و در آنوقت که پشت میز اطاق کار خود نشست تقریباً ظهر بود . سپس با رئیس ستاد خود مشغول گفتگو شد و طرحی را که تحت عنوان «تخمین مقاصد متفقین» جهت مطالعه هیتلر تهیه شده بود تصدیق کرد . در این طرح حدس غلطی زده و متذکر شده بودند :

افزایش مرتب و مشخص حملات هوایی نشان می دهد که دشمن کاملاً آماده شده است . منطقه احتمالی حمله هنوز ناحیه ایست میان شلت (در هلند) نرماندی و شاید هم قسمت شمالی بریتانی (1) جزء این منطقه باشد . ولی هنوز معلوم نیست که دشمن بچه نقطه از این نواحی حمله خواهد برد . حملات زیاد هوایی بر استحکامات ساحلی بین دونکرك و دیپ ممکن است نشان آن باشد که حمله سنگین متفقین در آنجا صورت خواهد گرفت ، ولی زمان وقوع حمله را نمی توان دانست .

باین ترتیب روندشتت بطور مبهم حدس می زد که يك نقطه از ساحل هشتصد میلی مورد حمله قرار خواهد گرفت . سپس باتفاق فرزندش برستورانی که غذایش را دوست می داشت رفت . در اینوقت ساعت يك بعد از ظهر و بحمله متفقین دوازده ساعت باقی بود .

در تمام مراکز فرماندهی آلمانها هوای بد باعث رضایت آنها بود و همگی اطمینان داشتند که در آینده نزدیک حمله روی نخواهد داد، زیرا آلمانها اوضاع جوی را در زمان پیاده شدن متفقین بشمال افریقا و ایتالیا و سیل در نظر گرفته بودند و اگر چه در هر مورد شرایط خاصی وجود داشته بود، ولی هواشناسانی مانند شتوبه و رئیس او بنام زونتاک در برلن دریافته بودند که متفقین وقتی قشون پیاده کردند که از شرایط مساعد جوی بخصوص برای حملات هوایی تقریباً اطمینان داشتند. آلمانها که بنظم و ترتیب عادت دارند نمی توانستند باور کنند که متفقین از آن قاعده عدول کنند. اتفاقاً شرایط جوی در آنوقت خوب نبود.

در مرکز فرماندهی سپاه «ب» در لاروش گویون، مثل زمانی که رومل آنجا بود فعالیت زیادی دیده می شد، ولی سرلشکر شپایدل رئیس ستاد او که وضع را آرام می دید تصمیم گرفت ضیافتی ترتیب دهد. برای این منظور دکتر هورست شوهر خواهر خود و یونگر فیلسوف و مؤلف و یکی از دوستان قدیمی خود بنام شرام را که خبرنگار جنگی بود دعوت کرد. شپایدل انتظار رسیدن موقع مهمانی را می کشید و امیدوار بود با دوستان خود در باره ادبیات فرانسه که بآن بسیار دلبستگی داشت گفتگو کند. گذشته از این، موضوع دیگری در میان بود که شپایدل می خواست آنرا مورد بحث قرار دهد و آن عبارت از يك طرح بیست صفحه ای بود که یونگر تهیه کرده و در پنهانی بر رومل و شپایدل داده بود. یونگر با این طرح می خواست یا هیتلر را نابود و یا بوسیله يك دادگاه آلمانی او را محکوم کند و پس زمینه صلح را فراهم سازد. شپایدل به شرام گفته بود: «واقعاً می توانیم يك شب تمام بحث کنیم.»

در سن لو (1)، در مرکز فرماندهی لشکر هشتاد و چهارم، سرگرد هاین، افسر اطلاعات، تدارک ضیافت دیگری را می دید و برای این منظور دستور داد که چند بطری شراب اعلی بیاورند تا

ناگهانی جشنی بمناسبت ششم ژوئن یعنی روز تولد ژنرال مارکس فرمانده لشکر برپا کند.

این جشن قرار بود در نیمه شب برپا شود، زیرا مارکس می-بایستی صبح زود به رن در بریتانی برود و مطابق برنامه باتفاق سایر افسران ارشد در مانور صبح سه شنبه شرکت کند. مارکس از اینکه می-بایستی نقش «متفقین» را بازی کند خنده اش می-گرفت. این مانور را ژنرال مایندل پیشنهاد کرده بود و چون مارکس چتر باز بود، قسمت عمده تمرین می-بایستی حمله ای باشد که با هجوم چتر بازان شروع و به پیاده شدن سربازان بروی ساحل ختم شود. همگی عقیده داشتند که مانور جالبی خواهد بود.

این تمرین نظامی باعث ناراحتی سرلشکر پمزل رئیس ستاد لشکر هفتم شده و تمام بعد از ظهر در آن باره فکر کرده بود، زیرا می-دید که تمام فرماندهان ارشد در فرماندهی و شبه جزیره شربورگ از محل کار خود دور خواهند بود، و اگر سفر آنها یکشب طول بکشد خطر بزرگی وجود خواهد داشت. از آنجا که فاصله رن با محل کار فرماندهان مذکور زیاد بود، پمزل می-ترسید که همگی آنها قبل از طلوع آفتاب حرکت کنند. زیرا اصولاً پمزل عقیده داشت که متفقین در سپیده دم دست بحمله خواهند زد. بنابراین تصمیم گرفت تمام کسانی که عازم حرکت بودند خطر را گوشزد کند و برای این منظور پیغام فرستاد که ژنرالها و اشخاصیکه قصد شرکت در مانور را دارند قبل از سپیده دم ششم ژوئن نباید حرکت کنند. ولی در این وقت عده ای از آنها براه افتاده بودند.

باین ترتیب افسران ارشد از رومل بپائین درست قبل از حمله متفقین از محل کار خود دور شدند. اگرچه هر کدام از آنها دلیلی داشتند، ولی مثل این بود که دست تقدیر زمینه حرکت همه آنها را فراهم کرده بود رومل و همچنین فن تمپل هوف (مسئول عملیات جنگی سپاه «ب») در آلمان بودند. دریا سالار کرانکه فرمانده نیروی دریائی در غرب پس از آنکه به روندشتدت اطلاع داد که قایقهای نگهبانی بعلت تلاطم امواج نمی-توانند از بندرگاه حرکت کنند، به بردو رفت. سپهد هلمیش

که مسئولیت حفظ يك قسمت از شبه جزیره شربورگ را بعهده داشت عازم رن گردید. سرلشکر شلیبن نیز با آنجا رفت. سرلشکر فالی که بتازگی بنرماندی رفته بود آماده حرکت شد. سرهنگ ما ایردترینگ افسر اطلاعات ستاد روندشتدت در مرخصی می گذرانید و رئیس ستاد يك لشکر معلوم نبود کجاست، زیرا با معشوقه فرانسوی خود بشکار رفته بود. (۱)

درست در همین موقع که افسران مسئول استحکامات ساحلی در تمام اروپا پراکنده بودند، فرماندهی عالی نیروهای آلمان تصمیم گرفت بقیه هواپیما را از سواحل نرماندی دورسازد. خلبانها از این تصمیم مات و مبهوت شدند. علت عمده فرا خواندن هواپیماها این بود که هیتلر آنها را برای دفاع آلمان لازم داشت، زیرا شهرهای این کشور مرتباً بوسیله هواپیمای متفقین بمباران میشد. در تحت این شرایط، فرماندهی عالی منطقی ندانست که هواپیماها در فرودگاههای فرانسه در معرض حملات بمب افکنهای متفقین قرار گیرند و نابود شوند. هیتلر بژنرالها قول داده بود که در وقت ییاده شدن دشمنان، هزار هواپیمای آلمانی بآنها حمله خواهد برد، ولی باین ترتیب دیگر چنین کاری امکان نداشت. در روز چهارم ژوئن فقط ۱۸۳ هواپیمای جنگی در تمام فرانسه باقی مانده بود و از این مقدار در حدود ۱۶۰ هواپیما قابل استفاده محسوب میشد. حتی در بعد از ظهر همین روز دسته بیست و ششم هواپیماهای جنگی از ساحل انتقال داده شد. (۲)

۱ - پس از حمله متفقین، هیتلر که دیده بود افسران ارشد در يك زمان از جبهه دورند باین فکر افتاد که تحقیق کند آیا جاسوسان انگلیسی در این کار دست داشته اند یا نه.

۲ - حقیقت آنکه هیتلر از سایر ژنرالها آماده تر نبود و در این وقت در برچسگادن در بایر بسر میبرد. آجودان دریائی او پنام پوت کامر بخاطر دارد که هیتلر دیر از خواب برخاست و کنفرانس نظامی معمولی خود را در ظهر تشکیل داد و سپس در ساعت چهار بعد از ظهر ناهار خورد. گذشته از معشوقه اش او ابرون عده ای از بزرگان نازی -

در مرکز فرماندهی دسته بیست و ششم در لیل در منطقه لشکر پانزدهم سرهنگ پریرلر یکی از بهترین خلبانهای نیروی هوایی آلمان که ۹۶ هواپیمای دشمن را سرنگون کرده بود روی فرودگاه ایستاده سیکار می کشید. بالای سرش یکی از سه دسته هواپیماهای او بسوی متس واقع در شمال شرقی فرانسه پرواز می کرد، دسته دوم آماده حرکت به رنس (۱) واقع در میان پاریس و سرحد آلمان بود و دسته سوم قبلاً بجنوب فرانسه پرواز کرده بود.

پریرلر کاری جز اعتراض نمی توانست بکند. وی شخص برجسته ای بود که در نیروی هوایی آلمان بعلمت طبع سرکش و تندخو شهرت داشت، زیرا با زرنالها هم بخشونت حرف می زد. در اینوقت بفرمانده خود تلفن کرد و فریاد زد: «این دیوانگی است! ما که انتظار حمله را داریم هواپیماها را باید بالا بفرستیم نه عقب! اگر ضمن انتقال آنها حمله دشمن شروع شود تکلیف چیست؟ هواپیماهای من نمی توانند قبل از فردا یا پرفردا بیایگانهای جدید خود برسند. شما همه تان دیوانه اید!»

فرمانده گفت: «پریرلر، گوش بده. حمله صورت نمی گیرد. هوا خیلی بد است.»

پریرلر گوشی را روی جایش کوپید و دوباره بفرودگاه رفت

— باخانمهایشان حضور داشتند. هیتلر که گیاهخوار بود از خانمهاپوزش خواست که در غذا گوشت بکار نرفته است و طبق عادت خود در سر میز گفت: «فیل بزرگترین جانور روی زمین است. او هم گوشت دوست ندارد.» پس از نهار، حضار بمیان باغ رفتند و در آنجا هیتلر شروع بنوشیدن مشروب غیرالکلی مخصوصی کرد. میان ساعات شش و هفت بااستراحت پرداخت در ساعت یازده کنفرانس نظامی دیگری تشکیل داد. سپس قبل از نیمه شب خانمها را دو باره بحضور طلبید. پوت کامر بیاد دارد که این عده مجبور شدند چهار ساعت باآهنگهای واگنر، لهار و اشتراوس گوش بدهند

و چون دید که فقط دو هواپیما یکی مال خودش و یکی از آن گروهبان و دارزیک باقیمانده است، باو گفت: « چکنیم؟ اگر دشمن حمله کند، شاید رؤساء ما انتظار داشته باشند که پنهانی جلوی آنها بگیریم. پس بهتر است شروع بخوردن مشروب بکنیم. »

از ملیونها نفری که در سرتاسر فرانسه انتظار می کشیدند، فقط تعداد محدودی زن و مرد می دانستند که حمله بزودی آغاز خواهد شد. این عده که شماره آنها بدوازده نفر هم نمی رسید طبق معمول در کمال آرامی سرگرم کار خود بودند. شغل آنها ایجاب می کرد که آرام باشند و بطور عادی کار کنند، زیرا رهبری نهضت مقاومت پنهانی در فرانسه را بعهده داشتند.

بیشتر آنها در پاریس میزیستند و در آنها تشکیلات عظیم و پیچیده ای را هدایت می کردند. در واقع میتوان گفت که این تشکیلات بصورت لشکری بود که شعبات مخصوص داشت و هر کدام از اینها امور مخصوصی از قبیل نجات دادن خلیانان متفقین پس از سقوط هواپیما و جاسوسی و قتل را انجام می داد. این تشکیلات که دارای رؤسای نواحی، فرماندهان محلی، رهبران شعبات و هزاران نفر مرد و زن عادی بود آنقدر وظایف مشابه داشت که انسان تصور میکرد بی جهت پیچیده است، در صورتیکه این پیچیدگی عمدی بود و نیروی نهضت مقاومت پنهانی از همین جا ناشی می شد، زیرا باعث حفاظت بیشتری می گردید. تمام تشکیلات مذکور باندازه ای پنهانی بود که حتی رؤساء فقط با اسم رمز یکدیگر را می شناختند و دسته ها از کار هم خبر نداشتند. نهضت مقاومت پنهانی اصولاً برای آنکه به نتیجه برسد می بایستی چنین شکلی داشته باشد. باوجود احتیاطات بسیار این عده از فرانسویها، باز آلمانیها چنان شدیداً انتقام می گرفتند که در ماه مه ۱۹۴۴ جنگویان پنهانی انتظار نداشتند بیش از شش ماه زنده بمانند.

چهار سال بود این لشکر پنهانی مرکب از مرد و زن درخفا می جنگید و اگر چه اقدامات آن غالباً مورد سوءظن قرار نمی گرفت، ولی همیشه پراز خطر بود. هزاران نفر از آن اشخاص اعدام شدند و هزاران نفر دیگر در بازداشتگاهها جان سپردند. ولی مردم عادی نمیدانستند که

روزیکه بخاطر آن جنگیده‌اند فرارسیده است .

در روزهای قبل ، فرماندهی عالی نهضت مقاومت پنهانی‌صدها پیغام رمز از دستگاه فرستنده «بی‌بی‌سی» دریافت داشته بود که نشان می‌داد حمله در هر لحظه ممکن است آغاز شود . یکی از پیغامها عبارت از مصرع اول شعر ورنل تحت عنوان «آواز پائیز» بود ، یعنی همان اختطاری که سرهنگ دوم هاپر در مرکز فرماندهی لشکر پانزدهم آلمانها در اول ژوئن کشف کرده بود .

در اینوقت رهبران نهضت مقاومت پنهانی انتظار شنیدن مصرع دوم شعر ورنل و سایر پیغامهایی را میکشیدند که اطلاعات قبلی را تأیید میکرد . قرار بود این پیغامها در آخرین لحظه قبل از روز حمله فرستاده شود ، ولی حتی در این هنگام ، رهبران نهضت مقاومت پنهانی نمی‌دانستند که منطقه دقیق حمله در کجا خواهد بود . مردم عادی که برای این نهضت فعالیت میکردند وقتی از نزدیکی وقوع حمله آگاه می‌شدند که متفقین فرمان خرابکاری را با آنها میدادند ، یعنی دو پیغام می‌فرستادند که یکی از آنها چنین بود : «هوای سوئز گرم است» و این پیغام ایجاب میکرد که «نقشه سبز» بمنظور تخریب خطوط آهن و تجهیزات عملی شود . پیغام دیگر تحت عنوان «مهره‌ها روی میزند» برای اجراء «نقشه سرخ» و هدف آن قطع خطوط تلفن و تلگراف بود . بتمام رهبران مناطق و شعبات اختطار شده بود که منتظر دریافت این دو پیغام باشند .

در این غروب دوشنبه ، یعنی شب قبل از حمله ، گوینده «بی‌بی‌سی» نخستین پیغام را اعلام داشت و گفت : «هوای سوئز گرم است . . هوای سوئز گرم است .»

مرکادر ، رئیس اطلاعات قسمتی از ساحل نرماندی (که بعداً به‌امه‌ها معروف شد) ، در زیر زمین دکان دوچرخه فروشی خود در بایو (۱) خم شده رادیو گوش میداد و در اینجا بود که پیغام را شنید و در نتیجه تأثیر آن تقریباً گیج شد . مرکادر این لحظه را هرگز فراموش نمیکند . ولی اگر چه نمی‌دانست که حمله در کجا و چه وقتی صورت

خواهد گرفت ، با وجود این اطمینان داشت که سرانجام پس از سالها انتظار، حمله بوقوع خواهد پیوست .

گویندهٔ رادیو مکتب کرد ، سپس پیغام دوم را که مرکادر انتظار شنیدن آنرا داشت اعلام نمود و گفت: «مهره‌ها روی میزنند... مهره‌ها روی میزنند.» بعد از آن پیغامهای زیاد دیگری از این قبیل فرستاده شد. «کلاه ناپلئون در محفل است. جان ماری رادوست دارد. تیر نخواهد گشت. » مرکادر رادیو را خاموش کرد ، زیرا دو پیغام مربوط بخود را شنیده بود . پیغامهای دیگر اخطارهایی برای سایر گروهها در فرانسه بود . مرکادر شبان بطنبکه بالا رفت و بزنش مادلن گفت ، «مجبورم بیرون بروم . امشب دیر بر میگردم » بعد دو چرخهٔ کوتاه مخصوص مسابقه را بیرون آورد و سوار آن شد تا خبر را بگوش سایر رهبران شعبات برساند . مرکادر ، قهرمان سابق دو چرخه سواری بارها از طرف نرماندی در مسابقات «دور فرانسه» شرکت کرده بود و میدانست که آلمانها جلو او را نخواهند گرفت ، زیرا اجازه مخصوص باو داده بودند تا بتواند بتمرین ادامه دهد .

همه جا رؤساء شعبات خبر را بگوش اعضاء نهضت مقاومت پنهانی رساندند . هر شعبه نقشهٔ مخصوص خود را داشت و می دانست چه اقدامی بکند . مردی که رئیس ایستگاه کان بود میبایستی ، باتفاق کارگران ، تلمبه آب حیاطها را خراب و قسمت مخصوص بخار لوکو-موتیوها را منهدم کند . دیگری که صاحب کافه بود میبایستی خطوط ارتباطی نرماندی را ازین ببرد؛ دسته چهل نفری او قرار بود سیمهای تلفن را ببرد . دیگری که به بقالی اشتغال داشت میبایستی بکار بسیار دشواری دست بزند و آن منفجر کردن خطوط آهن از شر بورگک تا پاریس بود . در اینجا فقط ما بعنوان نمونه ، وظیفهٔ چند دسته را ذکر کردیم . اعضاء نهضت مقاومت پنهانی کار سختی در پیش داشتند . وقت آنها کم بود و نمی توانستند حملات خود را قبل از غروب آغاز کنند ولی در همه جا ، از بریتانی گرفته تا مرزهای بلژیک ، افراد خود را آماده می کردند و امیدوار بودند که حملهٔ متفقین در قسمت آنها صورت گیرد .

بسیاری از آن اشخاص نمی دانستند که پیغام را چگونه اجراء کنند . در شهر کوچک گران کان نزدیک دریا تقریباً میان ساحل امهها و یوتا ، ژان ماریون می خواست اطلاعات مهمی را بلندن برساند و نمی دانست چگونه این کار را انجام دهد و آیا وقت کافی خواهد داشت یا نه . در بعداز ظهر آنروز ، رفقای او خبر داده بودند که چند توپ ضد هوایی بآن حوالی رسیده است و ماریون برای اطمینان داشتن با دو چرخه با آنجا رفته بود و می دانست که اگر آلمانها جلوی او را بگیرند خواهد توانست عبور کند ، زیرا یکی از شناسنامه هائی که وی برای چنان موقعیتهائی داشت نشان می داد که وی در « دیوار اتلانتیک » کار می کند .

ماریون از دیدن توپهای ضد هوایی و قسمتهائی که در تیررس آنها قرار داشت بوحشت افتاد . در آنجا همه نوع توپ که تعداد آنها به بیست و پنج عراده می رسید دیده می شد و آلمانها آنها را بطریقی می گذاشتند که نواحی مابین مصب رودخانه ویر در اطراف گران کان در معرض آتش آنها قرار گیرد . توپچی ها با سرعت و حرارت زیاد کار می کردند و اقدامات آنها باعث نگرانی ماریون می شد . زیرا معنی آن چنین بود که حمله متفقین در آنجا روی خواهد داد و اینکه آلمانها بطریقی از نزدیک بودن آن حمله آگاه شده اند .

ماریون نمی دانست که توپها درست بر راهی مشرفند که هواپیماهای موتوردار و بی موتور متفقین و حامل چتر باز در ظرف بیست و چهار ساعت آینده از آنجا عبور خواهند کرد . با وجود این ، اگر در فرماندهی عالی آلمانها کسی از این موضوع خبر داشت آنرا بسر هنگ کیس توسکی ، فرمانده توپهای مذکور ، ابلاغ نکرده بود ، و این شخص نمی دانست که چرا دو هزار و پانصد نفر سرباز زیر دست او را شتابان به آنجا فرستاده اند ولی کیس توسکی باین نقل و انتقالهای سریع عادت داشت : يك وقت سربازانش را به منطقه قفقاز فرستاده بودند و از آن بعد هیچ واقعه ای باعث تعجب او نمیشد .

ژان ماریون آهسته از کنار سربازانی که کار می کردند با دو چرخه گذشت و از خود پرسید چگونه می تواند این اطلاعات مهم را بمرکز

فرماندهی ژیل ، معاون قسمت جاسوسی نظامی نرماندی ، که مرکزش در کان ، در پنجاه میلی بود ، برسانند . ماریون بعلت آنکه کار زیادی داشت نمی توانست شعبه خود را ترک کند . بنابراین تصمیم گرفت که پیغام را بوسیله چند قاصد به مرکادر در بایو بفرستد ، واگر چه می دانست که این عمل چند ساعت طول خواهد کشید ، ولی اطمینان داشت که مرکادر ، در صورت داشتن وقت ، پیغام را به کان خواهد فرستاد .

ماریون مایل بود که خبر دیگری را بلندن برساند . این خبر مثل قضیه توپهای ضد هوایی اهمیت نداشت و فقط تأیید اطلاعاتی بود که وی چند روز قبل درخصوص محل نصب چندین توپ بر پرتگاههای مرتفع پوانت دوهوک فرستاده بود . ماریون می خواست دوباره بلندن اطلاع دهد که توپها هنوز نصب نشده اند و در دومیلی محل قرار دارند . (با وجود کوششهای بسیاری که ماریون برای مطلع ساختن لندن بعمل آورد ، در روز حمله متفقین ۱۳۵ سرباز از ۲۲۵ سرباز آمریکائی کشته شدند .)

سه شنبه ششم ژوئن برای چند تن از اعضاء نهضت مقاومت پنهانی که از نزدیک شدن حمله اطلاع نداشتند دارای اهمیت مخصوصی بود ، زیرا ژیل می بایستی در آن روز در پاریس با رؤساء خود ملاقات کند و در همین روز نیز در ترنی که پاریس می رفت نشسته بود ، و می دانست که هر لحظه ممکن است که طبق «نقشه سبز» ترن را از خط خارج کنند ژیل اطمینان داشت که حمله در روز سه شنبه بوقوع نخواهد پیوست و اگر هم چنین باشد در ناحیه او روی نخواهد داد . با خود می گفت اگر قرار باشد حمله در نرماندی صورت گیرد ، رؤسایش او را احضار نمی کردند .

ولی نزدیک شدن این تاریخ او را نگران می ساخت . بعد از ظهر آنروز ، یکی از رؤساء شعبات در کان که کمونیست بود با او گفته بود که در صبح روز ششم حمله روی خواهد داد . پیش بینیهای این مرد سابقاً صورت تحقق بخود گرفته بود و اکنون چنین سؤالی بخاطر ژیل رسید که آیا آن مرد مستقیماً از مسکو خبر گرفته است یا نه ؛ ولی نتیجه گرفت که اینطور نیست . زیرا بعید بنظرش می آمد که روسها عمداً نقشه های متفقین را با افشاء

راز آنها بمخاطره بیندازند .
 برای ژانین بوآتار ، نامزد ژیل ، که در کان اقامت داشت ، سه شنبه خیلی دیر فرا می رسید . سه سال بود که این دختر بیش از شصت خلبان متفقین را در آیارتمان خود پنهان کرده و سپس آنها را نجات داده بود . این کار خطرناک اعصاب او را خراب می کرد و اگر اشتباهی روی می داد آلمانها او را جلوی مسلسل می گذاشتند . ژانین امید داشت که پس از سه شنبه نفسی براحث بکشد ، زیرا قرار بود در این روز دو نفر خلبان انگلیسی را که در هواپیماهای آنها در شمال فرانسه سرنگون شده بود بجاده فرار راهنمایی کند . این دو نفر پانزده روز در آیارتمان او گذرانده بودند و ژانین امید داشت که بخت مجدداً با او یار شود .

با بعضی ها بخت یار نشده بود . مثلاً خانم لوشوالیه و شوهرش در دوم ژوئن بوسیله پلیس مخفی آلمان توقیف شده بودند ، زیرا او حایل فرار بیش از صد خلبان متفقین را فراهم کرده بودند . یکی از بچه های دهکده خود آنها قضیه را به پلیس خبی داده بود . در این وقت این خانم در زندان کان انتظار ساعتی را می کشید که خود و شوهرش اعدام شوند .

۱۴

اندکی قبل از ساعت نه صبح ، در حدود دوازده کشتی کوچک در ساحل فرانسه آهسته سینه امواج را می شکافتند و باندازه ای نزدیک ساحل حرکت می کردند که می توانستند منازل نرماندی را در کمال وضوح ببینند . دشمن کشتی ها را ندید و آنها پس از اتمام وظیفه خود که جمع کردن مین بود باز گشتند .

این دسته کوچک طلایه بزرگترین ناوگان در تاریخ بود . در میان امواج خاکستری و خروشان دریای مانش ، صدها کشتی آماده حمله بارو پای هیتلر بودند . پنج هزار کشتی مختلف بصورت ده صف در آمده بود و طوئ هر صف به بیست میل می رسید . در میان آنها کشتیهای تند رو مخصوص حمله و کشتیهای کوچک کندرو باربر و سفائن کوچک اقیانوس پیمان و کشتیهای کوچک بخاری مخصوص دریای

مانش و نفت کشهای کارکرده و کشتیهای ویژه بیماران و هزاران کشتی دیگر دیده می‌شد. همچنین صفوف بی‌پایانی از کشتی‌های مخصوص پیاده کردن سرباز در حرکت بود. بسیاری از آنها قایقهائی را که تعدادشان بهزار و پانصد می‌رسید حمل می‌کردند. در جلوی کشتیها همین‌جمع-کنها، کشتی‌های کوچک ساحلی، و موتور لنجها پیش می‌رفتند. برای حفاظت کشتی‌ها بالونهای برفراز آنها قرار داده بودند و هواپیماهای جنگی در زیر ابرها غرش‌کنان حرکت می‌کرد. در دوسوی این ناوگان عظیم که پر از سرباز و توپ و تانک و مهمات بود بجز سفاین کوچک صفوف سهمگینی از هفتصد و دو کشتی جنگی پیش می‌رفت.

در میان آنها ناو آمریکائی بزرگی بنام آگتا در تحت فرماندهی دریادار کرک پیشاپیش کشتی‌های آمریکائی جلو می‌رفت که عبارت از بیست کشتی عازم سواحل امه‌ها و یوتا بود. درست چهار ماه قبل از حمله ژاپونی‌ها به پرل هاربور، این کشتی زیبا روزولت را بخلیج آرامی در آبهای کانادا برد و در اینجا بود که یکی از ملاقاتهای تاریخی میان روزولت و چرچیل صورت گرفت. پس کشتی‌های جنگی دیگری که پرچمها را برافراشته بودند در کمال عظمت جلو می‌رفتند و از آن میان می‌توان نوادا را نام برد که ژاپونی‌ها در پرل هاربور آنرا جزء کشتی‌های غرق‌شده پنداشته بودند.

در جلوی هشت کشتی انگلیسی و کانادائی که سوی سواحل تمشیر و جونور طلا پیش می‌رفت، یکی بنام سیلا دریادار و یان را حمل می‌کرد که ناو آلمانی با اسم بیمارک را غرق کرده بود. در نزدیکی او رزم‌ناو انگلیسی با اسم اجکس حرکت می‌کرد. این کشتی یکی از سدرزم ناوی بود که در سال ۱۹۳۹ کشتی آلمانی گراف اشپه را در بندر مونته ویده‌او (۱) با عمق اقیانوس فرستاده بود.

در کنار کشتی‌ها انواع و اقسام کشتی‌های دیگر از قبیل ناوهای کوچک و از درافکنهای کوتاه و ضخیم و ناوشکنهای ظریف حرکت می‌کرد. تعداد زیادی ناوشکن آمریکائی و انگلیسی، چند کشتی

کانادائی و نروژی و حتی لهستانی نیز دیده می‌شد .
 کشتی‌های منکور با هستگی و سنگینی از دریای مانس و از راهی که قبلاً بدقت تعیین شده بود می‌گذشتند . سفائن انگلیسی از بنادر انگلستان خارج می‌شدند و از کنار ساحل در حالی که بدو صف تقسیم شده بودند پیش می‌رفتند و بعد در ناحیه‌ای در جنوب انگلیس که محل تلاقی آنها بود بیکدیگر می‌پیوستند . از آنجا نیز منقسم می‌شدند و هر یک بسوی ساحل معینی که قرار بود در آنجا سرباز پیاده کنند عزیمت می‌کردند . از محل اجتماع کشتی‌ها در جنوب انگلیس ، قافللهائی از کشتی از پنج میر که بوسیلهٔ اجسام شناور در روی آب مشخص شده بود عبور می‌کردند و بجانب فرانسه می‌رفتند و چون به آبهای نرماندی می‌رسیدند پنج میر مبدل بده میر می‌شد و هر دو میر بیک ساحل منتهی می‌گردید . یکی از این دو میر برای کشتی‌های کندرو و دیگری برای کشتی‌های تندرو اختصاص داشت . در نزدیک جبهه ، در پشت‌مین جمع‌کنها و رزم‌ناوها و ناوشکنها ، پنج کشتی فرماندهی یراز رادار و آنتن در حرکت بود و در واقع مراکز عصبی حمله را تشکیل می‌دادند .

همه‌جا کشتی بچشم می‌خورد و کشتی نشستگان هنوز هم این منظره را « موثرترین و فراموش نشدنی ترین » منظرهٔ عمر خود می‌دانند .

سربازان : با وجود ناراحتی‌ها و مخاطراتی که در پیش داشتند باز از این که سرانجام سوار کشتی شده‌اند خوشحال بودند و اگر چه هنوز بعضی‌ها احساس ناراحتی می‌کردند ، ولی قدری از پریشانی آنها کاسته شده بود . دیگر همه‌کس می‌خواست که تکلیف کار یکسره شود ؛ سربازان ، در روی کشتی‌های مخصوص پیاده کردن قوا بخشکی ، آخرین نامه‌های خود را در دریا می‌نوشتند ، ورق بازی می‌کردند و جلسات طولانی تشکیل می‌دادند . سرگرد دالاس بغاطر دارد که کشتی‌ها بسیار مشغول بودند .

در یکی از کشتی‌ها ، کشیشی مجبور شد تمام سربازانی را که بفرقه‌های مذهبی گوناگون وابستگی داشتند رهبری کند . توضیح آنکه

يك افسر کليمی از او خواهش کرد که پیش‌نمازی سربازانش را بعهده بگیرد تا «از خدائی که تمام ماخواه پرستان و خواه کاتولیک و خواه کليمی او را می‌پرستیم خواهش کنیم که مأموریت ما را قرین موفقیت کند و در صورت امکان ما را صحیح و سالم بخانه بازگرداند.» کشتی با کمال میل پذیرفت. نزدیک‌غروب، یکی از کشتی‌ها با علامت نشان داد که «اجراء مراسم مذهبی ادامه دارد.»

بسیاری از سربازان ساعات اولیه مسافرت را بآرامی گذراندند. عده‌ای سر بگریبان تفکر فرو بردند و سپس از موضوعاتی سخن گفتند که انسان معمولاً در دل خود نگاه می‌دارد. بسیاری از آنها یاد دارند که بترس خود اعتراف می‌کردند و با کمال صراحت از موضوعات شخصی سخن بمیان می‌آوردند. بعضی‌ها در این شب عجیب بدور هم جمع می‌شدند و اسرار دل خود را برای اشخاص ناشناس فاش می‌کردند. یکی از مهندسان می‌گوید: «خیلی رایج بخانواده‌های خود و تجارب گذشته و پیاده شدن بخشکی حرف زدیم.» در روی عرشه مرطوب این کشتی مهندس مذکور با پزشکی که نامش را هرگز ندانست مشغول گفتگو شد و می‌گوید: «این پزشک با زنش که مدل نقاشی بود دعوا داشت. زنش می‌خواست طلاق بگیرد. جوان بیچاره سخت پریشان بود. می‌گفت باید تا وقت مراجعت اوصبر کنند. یادم هست در ضمن گفتگوی ما جوانی که در آن نزدیکی با خود زمزمه می‌کرد گفت که هرگز در گذشته بآن خوبی آواز نخوانده بود و در حقیقت از این موضوع لذت می‌برد.» در يك کشتی، سربازی با سرجوخه‌ای که در شمال افریقا و سیل و ایتالیا جنگیده بود مشغول گفتگو شد و از او پرسید: «سرجوخه، راستی فکر می‌کنی که بتوانیم زنده بمانیم؟» سرجوخه پاسخ داد:

«عصه کشته شدن را نخور. سربازهای دسته من بفکر روزی هستند که وارد جنگ بشوند.»

سرباز دیگری روی يك کشتی بخاری با دوستش مشغول تماشای منظره غروب بود و از دیدن صفوف طویل کشتی‌ها تعجب نمی‌کرد. زیرا فکرش متوجه پرتگاههای پوانت دوهوک بود. ناگهان روبرو فیش

کرد و گفت: «هیچ امیدنباید داشته باشیم که از این جنگ جان‌ سالم ببرد ببریم.»

دوستش پاسخ داد:

«تو آدم لعنتی بدبینی هستی!»

دیگری در جواب گفت:

«شاید اینطور باشد، ولی فقط یکی از ما دوتا زنده خواهیم

ماند.»

رفیقش تحت تأثیر حرف او قرار نگرفت و پاسخ داد

«وقتی مجبور می‌شوی بروی باید بروی.»

بعضی از سربازان کتاب می‌خواندند. سرجوخه‌ای که فکرش در اطراف جیبش دور می‌زد نمی‌توانست حواسش را متمرکز کند و می‌ترسید که جیبش پس از خروج از کشتی، پر از آب بشود. دیگری می‌کوشید کتابی را که بنظرش بسیار جالب می‌آمد و تحت عنوان «یک دوشیزه و یک میلیون مرد» بود زود تمام کند. کشیشی در یکی از کشتی‌های انگلیسی تعجب می‌کرد که یکی از افسران نیروی دریائی غزلیات هوراس (۱) را بزبان لاتین می‌خواند. ولی خودکشیش شب را بخواندن شرح حال میکال آنتز (۲) گذرانید. یک سروان کانادائی کتابی می‌خواند که در این شب بسیار بجا و مناسب بود. توضیح آنکه سروان منکور برای تسکین اعصاب که خود و یکی از افسران، مزبور بیست و یکم از تورات را پیدا کرده بود و بصدای بلند می‌خواند که: «خداوندشبان من است. نمی‌خواهم که... الخ»

تمام جریاناتی که در کشتی می‌گذشت هیبت آور نبود، بلکه شوخی و تفریح نیز در آن وجود داشت. در عرشه یک کشتی انگلیسی، چند تن از تفنگ‌داران طناب‌بائی بدکل آویختند و در برابر چشمان حیرت زده رفقای خود با آن طناب‌ها از اینسوی کشتی بآنسو مشغول

۱ - Horace شاعر رومی (۸-۶۵ قبل از میلاد)

۲ - Michel - Ange نقاش و پیکرتراش ایتالیائی (۱۵۶۴ -

۱۴۷۵)

تاب خوردن شدند. در يك گشتی کانادائی ، عده‌ای از سربازان بدست-
افشانی و پایکویی و آواز خوانی پرداختند . گروهبان دولاسی اهل
ایرلند که در ارتش انگلیس خدمت می‌کرد چنان تحت تأثیر آهنگی
که بوسیلهٔ نئی انبان فواخته می‌شد قرار گرفت که موقعیت خود را فراموش
کرد و بپا خاست و جام خود را به سلامتی ایمون دو والرا (1) نوشید
و گفت این بخاطر آنست که او «مارا از جنگ بر کنار داشته‌است.»
بسیاری از اشخاص با آنکه ساعات متمادی در فکر زنده ماندن
خود بودند ، باز برای رسیدن بساحل بی‌تابی می‌کردند ، زیرا مسافرت
با قایق برای آنها بد تر از ترس مقابله با آلمانها شده بود . توضیح
آنکه نا خوشی دریا مثل طاعون در میان کشتیها شیوع یافته بود .
هر سربازی قرصهای مخصوص ضد ناخوشی دریا بانضمام پاکتهائی
همراه داشت . از لحاظ نظامی این اقدام مهمی بود ولی کفایت نمی‌کرد.
یکی از سربازان می‌گوید که پاکتهای مخصوص استفراغ و کلاههای
حلبی و سطلهای آتش نشانی همه پر شده بود . انسان روی عرشه‌های
فولادین نمی‌توانست بایستد و سربازان می‌گفتند : « اگر می‌خواهند
کشته شویم ، باید ما را زودتر از کشتی پیاده کنند .»

در چند کشتی مخصوص پیاده کردن سرباز ، عده‌ای چنان حالشان
خراب شده بود که می‌خواستند خود را بدریا بیندازند . شخصی از
دیگری تقاضا می‌کرد کمر بندش را رها کند تا در آب بجهد . يك
ملوان انگلیسی می‌گوید که تمام پاکتهای مخصوص استفراغ پر شده و
فقط یکی باقی مانده بود و آنها هم دست بدست سربازان می‌گشت .

بسیاری از نفرات در نتیجهٔ ناخوشی دریا از خوردن غذای خوب
محروم ماندند . طبق ترتیب قبلی ، تمام کشتیها بهترین خوراک ممکن
را تهیه کرده بودند . صورت غذائی که سربازان آنرا «آخرین غذا»
می‌نامیدند در هر کشتی فرقی کرد و اشتهای سربازان هم متفاوت بود .

1-Eamon de Valera همین پرست ایرلندی که از سال
۱۹۳۷ تا ۱۹۴۴ رئیس جمهور ایرلند و از مخالفان انگلیس بود و از
دخول در جنگ علیهٔ آلمان خود داری کرد .

در يك كشتی، سروان اسمیت، از لشکر بیست و نهم، غذائی شامل بیفتك با تخم مرغ و بستنی وتوت فرنگی خورد، ولی دو ساعت بعد که حالت خراب شد، دو دستی زرده كشتی چسبید. سروان دیگری هفت دقیقه خوراك جوجه خورد و ناراحت نشد. یکی از گروهبانها هم حالتش خوب بود و اگر چه مقداری ساندویچ و قهوه ذخیره کرد ولی باز گرسنه بود. یکی از رفقایش مقدار زیادی كمپوت مخلوط میوه قاپید، ولی چهار نفر دیگر آنها را برای تمام کردند.

گروهبان دیگری در روی يك كشتی انگلیسی هیچ ناراحتی نداشت. چون تعداد زیادی قرص ضد ناخوشی دریا بلعیده بود و تمام مسافرت را در خواب گذراند.

سربازان با وجود ترس و ناراحتی مشترك، جریاناتی را در کمال وضوح بخاطر دارند. یکی از آنها فراموش نکرده است که چگونه آفتاب يك ساعت قبل از غروب از میان ابر پدیدار شد و بکشتی تابید. عده‌ای از سربازان بنور گروهبان را این گرد آمدند و بیست و دو ساله شدن او را تبریک گفتند. سرباز وظیفه الن که بفکر سیارو و دیار خود افتاده بود آتش را برای قایقرانی در رودخانه می‌سی‌سی‌پی مناسب می‌دانست.

در تمام کشتیها، اکثر مردانی که ورق تاریخ را در سینه دم برگرداندند مشغول استراحت بودند. کيفر، گماندوی فرانسوی، در آنحال که پتو را بر روی خود می‌کشید، بیاد دعائی افتاد که استلی (1) در نبرد اجهیل در انگلیس سال ۱۶۴۲ خوانده بود، باین مضمون که: «خدایا، می‌دانی که در این روز چقدر مشغول خواهم بود. پس اگر من ترا فراموش کنم، تو مرا از یاد نبر. « کيفر پس از خواندن این دعا پتو را بسر کشید و بخواب رفت.

لحظه‌ای پس از ساعت ده و ربع بعد از ظهر، سرهنگ دوم

1-Astley (1652-1879) از سرداران چارلز اول پادشاه انگلیس بود و در نبرد اجهیل (Edgehill) که میان پادشاه و مخالفانش در گرفت شرکت کرد.

مایر ، رئیس عملیات ضد جاسوسی لشکر پانزدهم آلمان ، سراسیمه از اداره بیرون آمد . در دستش مهمترین خبری بود که آلمانیها در طی جنگ دوم کسب کرده بودند . مایر اکنون می دانست که حمله در ظرف بیست و چهار ساعت روی خواهد و مطمئن بود که آلمانیها با دردست داشتن این خبر می توانند متفقین را بدریا بریزند . توضیح آنکه «بی بی سی» مصرع دوم بیت ورنل یعنی «قلب مرا با کنده یك - نواختی مجروح می کنی» را برای اعضاء نهضت مقاومت پنهانی در فرانسه ارسال داشته و این پیغام بدست آلمانیها افتاده بود .

مایر شتابان وارد اطاعتی شد که ژنرال زالموت ، فرمانده لشکر پانزدهم ، با رئیس ستاد خود و دو نفر دیگر در آنجا بریج بازی می کرد و نفس زنان گفت ، «ژنرال ، این قسمت دوم پیغام است» زالموت لحظه ای فکر کرد و بند فرمان داد که لشکر پانزدهم بحال آماده باش در آید . پس از آنکه مایر بمجمله از اطاق بیرون رفت ، زالموت دوباره نظری بورقهائی که در دست داشت انداخت و گفت: «من مسن تر از آنم که از این موضوع بهیجان بیایم .»

مایر و همکارانش بیدرنگ بمركز فرماندهی فرزندشتدت با تلفن خبر دادند و از آنجا نیز خبر بگوش هیتلر رسید . همچنین در يك زمان بتمام مراکز فرماندهی بوسیله تله تایپ خبر داده شد . بار دیگر ، معلمی که تاکنون معلوم نیست ، بلشکر هفتم خبری ندادند برای کشتیهای متفقین چهار ساعتی بیش نمانده بود که به پنج ساحل فرماندهی برسند . سه ساعت بعد هرچند هزار نفر چتر باز روی کشتزارها یعنی در منطقه لشکر هفتم که از قصد حمله آگاه نشده بود فرود آمدند .

سرباز وظیفه شولسی خود را آماده حرکت می کرد . او نیز مثل سایرین در فرودگاه در لباس چتر بازان بود و چتر نجاتش روی بازوی راستش دیده می شد . صورتش از زغال سیاه شده بود و سرش را مثل سایر چتر بازان در این شب بسبک سرخ بوستان ایره -

طولانی ترین روز

کوی(۱) تراشیده و فقط در پشت کلاه مقداری مو گذاشته بود. در اطرافش اسباب و لوازم کارش دیده می‌شد و از هر جهت آماده بود. ازدو- هزار و پانصد دلاری که چند ساعت قبل داشت اکنون بیش از بیست دلار باقی نمانده بود.

در این هنگام، سربازان منتظر بودند که کامیونها بیایند و آنها را نزدیک هواپیماها ببرند. یکی از دوستان شولتس از گروهی که مشغول بازی طاس بود جدا شد و دوان دوان بنزد او آمد و گفت: «زودباش، بیست دلار بمن بده!»

شولتس پرسید: «برای چه؟ تو که ممکن است کشته شوی.»
رفیقش ساعت مچی خود را باز کرد و گفت: «اینرا بتو میدهم.»

شولتس پذیرفت و آخرین بیست دلاری خود را باو داد. پس از آنکه دوستش بعجله دوباره مشغول بازی شد، شولتس نظری بساعت دوستش انداخت و دیداز طلا و مخصوص فارغ التحصیل- هاست و اسم آن شخص و مطلبی از پدر و مادرش در پشت آن حك شده است. ناگهان یکی فریاد زد: «بسیار خوب، برویم.»

شولتس اسباب خود را برداشت و باتفاق سایر چتربازان از آشیانه هواپیما خارج شد. ضمن سوار شدن بکامیون، دوستش را دید و گفت: «بیا ساعتت را بگیر. من دوتا ساعت لازم ندارم.» بنابراین شولتس بجز تسبیحی که مادرش فرستاده بود چیزی نداشت و تصمیم گرفت آنرا باخود ببرد.

کامیونها از فرودگاه گذشته بکنار هواپیمائی که منتظر بودند رسیدند

در سرتاسر انگلیس، سربازان متفقین سوار هواپیماهای موتوردار و بی موتور می‌شدند. هواپیماهای حامل نفراتیکه می‌بایستی راهرا برای فرود آمدن سایر چتربازان روشن کنند قبلا حرکت کرده

1-Iroquois قبیله‌ای از سرخ پوستان که در غرب و شمال نیویورک می‌زیستند.

بودند. در نیوبری، آیزنهاور باتفاق چندتن از افسران و چهارنفر خبرنگار مشغول تماشای نخستین دسته هوایما بود که آماده پرواز می‌شد. آیزنهاور بیش از یکساعت با سربازان گفتگو کرده بود. عملیات جنگی چتربازان بیش از سایر مراحل حمله بنظرش دشوار و پراز خطر می‌آمد، و حتی عده‌ای از فرماندهان ستاد او عقیده داشتند که حمله از طریق هوا ممکن است بیش از هشتاد درصد تلفات داشته باشد.

پس از آنکه آیزنهاور با سرلشکر مکسول تیلر (۱) فرمانده لشکر صدو یکمین، تودیع کرد، سرلشکر مذکور براه افتاد ولی ضمن راه رفتن خیلی خشک حرکت می‌کرد، زیرا بعد از ظهر آنروز را بتوب‌بازی گذرانده و بی‌زانوی راستش قطع شده بود و اگر آیزنهاور این قضیه را میدانست، ممکن بود باو اجازه حرکت ندهد.

سپس آیزنهاور بتماشای هوایماهایی که آهسته بهوا بر می‌خاستند پرداخت. هوایماها پشت سرهم در تاریکی فرو می‌رفتند و ضمن دور زدن روی فرودگاه دسته دسته می‌شدند. آیزنهاور که دستها را در ته‌جیب فرو برده بود خیره باسماں تاریک می‌نگریست، و در آنحال که هوایماها غرش‌کنان بسوی فرانسه می‌رفتند، مولر خبرنگار بصورت فرمانده عالی نگاه کرد و دید که چشمانش از اشک پر شده است.

چند دقیقه بعد، سربازانی که در کشتیها بودند صدای غرش هوایماها را شنیدند که هر لحظه بلندتر می‌شد این هوایماها موج‌موج از بالای سرشان می‌گذشتند. در روی کشتی آمریکائی هرندان ناوبان‌فار و چندتن دیگر در کمال سکوت چشم باسماں تاریک دوخته بودند. پس از آنکه آخرین دسته هوایماها عبور کرد، یک دود زرد متمایل بقهوه‌ای از میان ابرها چشمک زد و سه نقطه و یک خط که طبق مورس (۲)

۱ - Maxwell Taylor

۲ - Morse روشی است که طبق آن نقطه و خط و غیره را در-

طولانی‌ترین روز

حرف V یعنی پیروزی (۱) را نشان میداد علامت داد .

تلگراف بجای حروف بکار می‌برند. مورس پلکانفر آمریکائی بود که
تلگرافرا اختراع کرد (۱۸۷۲ - ۱۷۹۱)
Victory - ۱

بخش دوم

شب

۱

ماه بدرون خوابگاه زن شصت ساله‌ای بنام لورو که در سنت-مراگلیز (1) مدیرهٔ دبستانی بود می‌تابید. پیرزن آهسته چشمان خود را باز کرد و دید که روی دیوار مقابل رختخوابش نورهای سفید و قرمز با هستگی چشمک می‌زنند. خانم لورو ناگهان روی رخت-خواب نشست و خیره فکریست، مثل این بود که نورها آهسته از دیوار فرو می‌چکند!

پیرزن پس از آنکه از آن حال تعجب باز آمد، درک کرد که در حقیقت به انعکاسات نور در آئینه بزرگ روی میز آرایش خود نگاه می‌کند. در آن لحظه نیز غرش هواپیماها و صدای ترکیپدن مواد منفجره و تق تق توپهای ضد هوایی را از دور شنید و سراسیمه

بوی پنجره رفت .

در نقطهٔ دور دستی از ساحل ، خوشه‌هایی از شعله در آسمان دیده می‌شد . نور سرخی ابرها را رنگین کرده بود . مواد منفجره با رنگ سرخ روشن محترق می‌شد و نور گلوله‌ها برنگ نارنجی و سبز و زرد و سفید بچشم می‌خورد . بنظر خانم لورو چنین می‌آمد که شربورگ ، واقع در بیست و هفت میلی ، دو باره بمباران می‌شود ، و خوشحال بود که در دهکدهٔ آرامی زندگی می‌کند .

مدیرهٔ دبستان کفشها را بیا و لباس خانه را بتن کرد و از طریق آتیزخانه و دری که در پشت واقع بود عازم رفتن مستراح توی حیاط شد . باغ خانه بسیار آرام و در نتیجهٔ شعله‌ها و نور ماهتاب مثل روز روشن شده بود . در کشتزارهای پر از خار و خلنگک صدائی شنیده نمی‌شد ، ولی در آن ، سایه‌های دراز بچشم می‌خورد .

خانم لورو هنوز چند قدمی بر نداشته بود که غرش هوا - پیمانهائی که بطرف شهر می‌آمدند بلند شد و ناگهان تمام تویهای ضد هوائی بصدا در آمد . پیرزن وحشت زده و شتابان بزیر درختی پناه برد . هواپیماها در حالیکه در ارتفاع کم پرواز می‌کردند می‌رسیدند و در همان لحظات آتش تویها با آسمان برمی‌خاست ، بطوریکه گوش خانم لورو نزدیک بود کر بشود . ولی تقریباً بطور ناگهانی صدای هواپیماها خاموش و تیراندازی تویها قطع شد ، مثل اینکه واقعه‌ای روی نداده بود و دوباره سکوت برقرار گردید .

در اینوقت بود که که پیر زن صدای خشی خشی روی سر شنید و چون ببالا نگرست ، دید که چتر نجاتی با شیئی بزرگی در زیر آن بطرف باغ پائین می‌آید . لحظه‌ای ماهتاب قطع شد و در آنحال یک نفر چتر باز آمریکائی که وظیفه‌اش پیدا کردن راه بود با سر در میان باغ افتاد . خالم لوروز مثل سنگ برجا خشک شد .

چتر باز هیجده ساله سرعت چاقوئی را از جیب بیرون آورد و خود را از چتر نجات جدا کرد و کیسهٔ بزرگی را بدست گرفت و سرپا ایستاد . در این وقت بود که چشمش بخامم لورو افتاد . هر دو چند لحظه بیکدیگر خیره شدند . بنظر خانم فرانسوی ، این چتر -

باز بسیار وحشت انگیز آمد ، زیرا قدش بلند و ظریف و صورتش با رنگ سیاه شده بود . بطوریکه دعاغ و استخوانهای گونه او بیشتر برجسته بنظر می آمد . این سربازمقدار زیادی اسلحه و مهمات با خود داشت . سپس در آن حال که پیر زن با وحشت می نگرست ، آن شیخ عجیب بعلافت سکوت انگشت بر لب نهاد و بشتاب نا پدید شد . در آن لحظه بود که خانم لورو به حرکت در آمد و دامن خود را بدست گرفت و هراسان باطاق بر گشت . آن جوان از نخستین دسته چتربازان آمریکائی بود که در نرماندی فرود آمده بود (۱) ساعت دوازده و نیم را نشان می داد : سه شنبه ششم ژوئن یعنی موقع حمله فرا رسیده بود .

در تمام آن منطقه چترباز فرود آمده بود . این پیشروان حمله که عبارت از یک دسته جوان و شجاع بودند وظیفه داشتند که منطقه فرود آمدن سربازان را تعیین کنند و در مدرسه مخصوص زیر نظر ژنرال جیمز تعلیم یافته بودند که بآنها همیشه می گفت : « وقتی

۱ - در ماه ژوئن ۱۹۴۴ که بمنوان خبرنگار جنگی کار می کردم ، با خانم لورو مصاحبه ای بعمل آوردم . پیر زن نام این چتر باز یا دسته او را نمی دانست ، ولی فشنگهائی بمن نشان داد که هنوز در جا فشنگی قرار داشتند و آنها را چتر باز آمریکائی بزمین انداخته بود . در سال ۱۹۵۸ وقتی بنوشتن این کتاب و مصاحبه با شرکت کنندگان در حمله پرداختم ، فقط توانستم ده دوازده تا از چتر بازان راهنما را پیدا کنم . یکی از آنها با اسم مرفی - (Murphy) که فعلا وکیل دادگستری در بستون است بمن چنین گفت ، « پس از بزمین خوردن ، چاقویم را از میان چکمه ام بیرون آورد و خودم را از بندها جدا کردم ، ولی بدون آنکه ملتفت بشوم ، چند حلقه ای را که شامل سیصد فشنگ بود نیز قطع کردم . » قصه او از هر جهت با آنچه خانم لورو در چهارده سال پیش بمن گفت مطابقت می کند .

در نرماندی پائین می آئید ، فقط یک رقیق خواهید داشت و آنهم خداست . «
در هر حال میبایستی از ایجاد غوغا پرهیزند زیرا مأموریت خطیر آنها
مربوط باین بود که با سرعت و در خفیه کار کنند .

ولی چتربازان از همان ابتدای کار با اشکال مواجه شدند .
هوایمهای داکوتا چنان با سرعت از روی هدفها گذشتند ، که آلمانها در
آغاز آنها را هوایمهای جنگنده دانستند و چون ناگهانی مورد حمله
قرار گرفتند توپهای ضد هوایی را بکار انداختند و بدون گرفتن هدف
مقادیر زیادی گلوله و خمپاره با آسمان پرتاب کردند . یکی از چتربازان
در حال فرود آمدن با خون سردی شاهد « قوسهای زیبای گلوله های
رنگینی بود که از زمین بلند می شد » و او را بیاد چهارم ژوئیه (۱)
می انداخت . بعقیده او این قوسها « خیلی قشنگ بود . »

قبل از آنکه سرباز وظیفه جونز بزمین برسد ، هوایمهای او
مورد اصابت گلوله قرار گرفت . گلوله بدون وارد آوردن خسارات
زیاد به هوایمها خورد ، ولی نزدیک بود خود جونز را بکشد و در آن حال
که سرباز وظیفه دوس با مقدار زیادی اسباب بمیان هوا پرید ، از دیدن
دهها گلوله که از کنار گوشش رد می شد سخت بو حشت افتاد و چون
گلوله ها از میان چتر نجاتش می گذشتند ، وی تکان خوردن چتر نجات
خود را احساس می کرد . بعد یک رشته گلوله پشت سر هم از میان
تجهیزاتی که در مقابل او بود گذشت . خود او بطور معجزه آسا
جان به سلامت بدر برد ، ولی در کیسه اش سوراخ بزرگی پیدا
شد .

شدت تیر اندازی توپها باندازه ای بود که بسیاری از هوایمها
از مسیر خود منحرف شدند . از صد و بیست نفر چتر باز راهنما فقط
سی و هشت نفر مستقیماً روی هدف فرود آمدند . بقیه آنها در چند
میلی هدف یادرمیان گشتزارها ، باغها ، چوئها ، باطلاقها و یاروی
درختها و بامها افتادند . اگر چه بسیاری از آنها از سربازان کار -
آزموده بودند ، ولی باندازه ای گیج شده بودند که نمی دانستند در کجا

قرار دارند. بنظر آنها کشتزارها کوچکتر، خار و خلتنگها بلندتر و راهها باریکتر از آن می‌آمد که ماهها در روی نقشه دیده بودند. در آن لحظات مخوف سرگردانی، بسیاری از سربازان بکارهای احمقانه و حتی خطرناک دست زدند. مثلاً یکی از آنها پس از فرود آمدن فراموش کرد در کجاست و یکی از چراغهای بزرگی را که همراه داشت روشن کرد، زیرا می‌خواست بداند آن چراغ کار می‌کند یا نه. ناگهان تمام کشتزار روشن شد و او پیش از حمله آلمانها بوحشت افتاد. سروانی که میان چراغهای سقوط کرده بود چشمش بشیئی سیاهی افتاد که در تاریکی باو حمله می‌آورد. سروان می‌خواست او را بکشد ولی ناگهان صدای گاوی بگوشش خورد.

چتربازان گذشته از آنکه خود بوحشت افتادند، اهالی نرماندی را هم ترساندند و آلمانیهای را نیز که آنها را دیده بودند گیج و سرگردان کردند. دو چترباز در خارج از مرکز فرماندهی یک سروان آلمانی یعنی در پنج میلی نزدیکترین منطقه فرود آمدن افتادند. این سروان که فرماندهی یک عده سرباز با مسلسلهای سنگین را به عهده داشت از شنیدن صدای حرکت هواپیماها در ارتفاع کم و آتش توپهای ضد هوائی سراسیمه از خواب جست و با چنان سرعتی لباس پوشید که چکمه را عوضی بیا کرد سپس در کوجه شکلیای سایه مانند دو چترباز را دید و آنها را بمبارزه خواند، ولی جوابی نشنید، لذا بیدرننگ مسلسل دستی خود را میان کوجه خالی کرد. این بار نیز عکس العملی از دو سرباز با تجربه ندید، زیرا بطریقی گریخته بودند. سروان آلمانی شتابان بمركز فرماندهی خود بازگشت و گوشی در ابرداشت و نفس زنان گفت: «چترباز، چترباز!»

بخت با سایر چتربازان یار نبود. در آنحال که سرباز وظیفه از باغ خانم لورو بیرون می‌آمد و کیسه‌ای را که محتوی یک دستگاه را دار دستی بود حمل می‌کرد، ناگهان صدای تیر در دست راست خود شنید و بعداً خبر یافت که رفیقش در آن لحظه کشته شده است. دوستش که قسم خورده بود باید یکروزمدالی بدست بیاورد تا فقط بگوید که می‌تواند اینکار را بکند شاید اولین سرباز آمریکائی بود که در آن روز

حمله بقتل رسید .

در تمام آن منطقه چتر بازان سعی می کردند بدانند در چه محل فرود آمده اند. این جوانان وحشت انگیز که بالباسهای مخصوص و تفنگ و نارنجک و رادار و مانند آن بطرف میعادگاه خود در حرکت بودند فقط يك ساعت در پیش داشتند که آن ناحیه را برای حملات هوایی متفقین در ساعت يك و ربع نصف شب معین و مشخص کنند. در پنجاه میلی آن ناحیه ، در قسمت شرقی صحنه نرماندی شش هواپیما پراز سرباز انگلیسی و شش بمب افکن که هواپیماهای بی موتور را می کشیدند از روی ساحل می گذشتند . برفراز آنها آتش توپخانه و شعله های مرگباری دیده می شد . در دهکده کوچک رانویل در چند میلی کان ، کودک یازده ساله ای از شنیدن صدای توپ و مسلسل از خواب پرید و با انعکاسات نورهای متغیری که بقبه های برجی بسترش میتابید خیره شد و مادر بزرگ خود را از خواب بیدار کرد و با هیجان باو گفت : «بلند شو ، بلند شو ، ببین چه خبر است .»

در اینوقت پدرش شبانان وارد اطاق شد و با آنها امر کرد که زود لباس بپوشند و بعد گفت : «فکر می کنم حمله سختی است .» سپس پدر و پسر از پنجره بتماشای هواپیماهای پرداختند که روی کشتزارها می آمدند ، ولی کودک دریافت که صدائی از آنها بگوش نمی خورد . ناگهان بخاطرش رسید که چه نوع هواپیمائی در پرواز است و فریاد زد «خدایا این ها هواپیما نیستند، اینها هواپیماهای بی موتورند .»

شش هواپیمای بی موتور که هر کدام حامل سی نفر بودند با آهستگی مثل خفاشهای عظیم پائین می آمدند . این هواپیماها . پس از عبور از روی ساحل ، از هواپیماهای موتور دار جدا شده بودند و در اینحال بطرف ترعه کان و رودخانه اورن که در ماعتاب میدرخشید پیش می رفتند . دوپل که بوسیله تعداد زیادی نگهبان حفاظت میشد و با یکدیگر ارتباط داشت از روی رودخانه و ترعه می گذشت . منظور انگلیسیها گرفتن این دوپل بود. و در صورت موفق شدن ، وسیله ارتباط میان کان و دریا را قطع می کردند و باین ترتیب از انتقال قوای آلمانی از شرق بغرب و مخصوصاً از حرکت واحدهای موتوریزه دشمن بجانب منطقه انگلیسیها

و کانادائیا هماعت بعمل میآوردند . ولی چون پلهای مذکور برای توسعه عملیات جنگی متفقین لازم بود ، سرbazان میبایستی آنها را قبل از آنکه بدست آلمانها خراب شود تصرف کنند . این عمل مستلزم یک حمله ناگهانی بود . در واقع انگلیسها دست باقدام جنورانه و خطرناکی زده بودند . در لحظاتی که هواپیماهای بی موتور آهسته در نور ماه حرکت می کرد ، سرنشینان آنها که میدانستند هواپیماها بدست بزمین خواهند خورد دستهای یکدیگر را محکم گرفته بودند .

گری سر باز وظیفه که تفنگ بر نو بدست داشت و در یکی از سه هواپیمای بی موتور عازم پل روی ترعه کان بود ، چشمانش را بست و خود را برای خورد شدن هواپیما آماده کرد . همه جا سکوت عمیقی حکمفرما بود و از زمین صدای تیری بگوش نمی رسید . در کنار هواپیما سرگرد هوازد ایستاده بود تا بمحض اینکه هواپیما بزمین برسد ، در را باز کند . سرگرد مذکور بیاد دارد که ستوان دسته او فریاد زد : « رفقا ، رفتیم » سپس صدای شکاف خوردن و خرد شدن هواپیما بلند شد و چرخهای زیر آن بیرون آمد و از محل خلبان قطعات چوب بهوا پرید و بعد هواپیما مثل کامیونی که فرمان آن از دست راننده بیرون رفته باشد در اطراف کشتزار بچپ و راست رفت و جرقه های بسیار باطراف پرتاب کرد و عاقبت نیم دایره ای زرد دماغش در سیمهای خار دار کنار پل فرورفت .

در اینوقت سر بازی فریاد زد : « بچه ها بیاید . »

سایرین در حالی که تقلامی کردند از در بیرون آمدند و بعضی ها از دماغ شکته هواپیما خارج شدند . درست در همان زمان و در همان نزدیکیها دو هواپیمای بی موتور بزمین افتاد و باقی قوارا بیرون ریخت سرbazان بیل حمله کردند و غوغا برپا شد ؛ آلمانها بو حشت افتادند ، زیرا که می دیدند که از هر طرف نارنجک میان سنگرهای آنها می افتد . بعضی از آنها که در سنگرها خوابیده بودند هراسان برخاستند و با انفجارات کورکننده روبرو شدند . دیگران که هنوز خیره نگاه می کردند تفنگها و مسلسلها را بدست گرفتند و بدون هدف گرفتن ، باشکال سایه مانندی که ناگهان ظاهر شده بودند تیراندازی کردند .

در آنحال که دسته‌های سربازان، مقاومت آلمانیها را در نزدیک پل درهم می‌شکستند، گری و چهل نفر دیگر برهبری برازیلیج برای تصرف قسمت دیگر پل حمله آوردند. گری در نیمه راه یکنفر نگهبان آلمانی را دید که طی آنچه ای در دست دارد و می‌خواهد جهت علامت دادن بسایرین شعله‌ای با آسمان پرتاب کند در واقع این عمل آخرین اقدام آنمرد دلیر بود. گرین و دیگران باو تیراندازی کردند و تک‌ه‌بان بزمین افتاد و در همان لحظه شعله‌ای در روی پل بجشم خورد و با آسمان پرتاب شد.

این شعله که بمنظور آگاه ساختن سربازان آلمانی در روی پل اورن در چند میلی آن محل پرتاب شد سودی نداشت. زیرا پادگان آن پل در اثر حمله سرنشینان دو تا از سه هواپیمای بی موتور انگلیسی از بین رفته بودند (هواپیمای سوم در روی پل عوضی در چند میلی آن محل فرود آمد) هر دو پل تقریباً در يك زمان سقوط کردند، آلمانیها که از سرعت حمله گنج شده بودند کاری از پیش نبردند. پادگان آلمانی در صورت داشتن وقت هم موفق بخراب کردن پلها نمی‌شد، زیرا سربازان انگلیسی که روی پل ریختند دیدند اگر چه آلمانیها مهمات بسیار دارند ولی دینامیتها را در محل خود نصب نکرده‌اند؛ بلکه در کلبه مجاورتی گذاشته‌اند.

یکی از سربازان انگلیسی از سنکری که بدستش افتاد برای اعلام پیروزی علامت داد. باین ترتیب که بوسیله دستگاه فرستنده و گیرنده‌ای که با خود داشت چند کلمه مخصوص برای همکاران فرستاد. نخستین نبرد روز حمله بیش از پانزده دقیقه ادامه نیافت... سپس سرگرد هوارد باتفاق صد و پنجاه نفر دیگر در قلب سرزمین دشمن و محروم از کمک آماده دفاع از پلها گردید.

این افراد لااقل می‌دانستند در کجا هستند، ولی این نکته در مورد شصت نفر از سربازان انگلیسی که بیست دقیقه بعد از نصف شب از شش هواپیمای بمب افکن بیرون پریدند صدق نمی‌کرد.

وظیفه این عده از کارسایرین دشوار تر بود، زیرا می‌بایستی در منطقه نامعلومی پائین بیایند و سه نقطه را برای پیاده شدن سربازان

آینده در قسمت غرب رودخانه اورن باشعله وسایر وسایل راهنمایی روشن کنند .

این سه نقطه که در مربع مستطیلی بمساحت تقریباً بیست میل مربع واقع بود در نزدیکی سه دهکده کوچک قرار داشت . دهکده اول با اسم واراویل در سه میلی ساحل و دهکده دوم بنام رانویل نزدیک پلهائی که سربازان هوارد بتصرف در آورده بودند و دهکده دیگر موسوم به توفرهویل در پنج میلی کان واقع بود . قرار بود که سربازان انگلیسی در پانزده دقیقه بعد از نصف شب در آنجا فرود بیایند . بنابراین سربازان را عنما فقط سی دقیقه وقت داشتند که منطقه پائین آمدن آنها را معین و مشخص کنند .

حتی در انگلیس و در روز روشن ، مشخص کردن منطقه پائین در ظرف سی دقیقه باسانی میسر نبود . ولی در دل شب آنها در سرزمین دشمن و در جائی که که هرگز ندیده بودند چنین کاری بسیار مخوف بنظر می رسید . راهنمایان انگلیسی نظیر رفقای شان در پنجاه میلی آن نقطه باستقبال خطر می رفتند و آنها نیز در اطراف پراکنده شده بودند .

در نتیجه اوضاع جوی ، اشکالاتی بروز کرد ، زیرا بادی که علت آن معلوم نشد شروع بوزیدن کرد و در بسیاری از جاها قطعات مه پیدا شد . هواپیماهای انگلیسی با تیراندازی شدید توپخانه دشمن مواجه گردید و خلبانها طبعاً راه دیگری پیش گرفتند و در نتیجه یا از روی هدفها گذشتند و یا آنکه موفق به پیدا کردن آنها نشدند . یکی از هواپیماها در کمال سرسختی در میان آتش توپخانه پیش و پس می رفت و سرنشینان آن چهارده دقیقه در نهایت وحشت و اضطراب گنرانند تا آنکه عاقبت موفق بپریدن شدند . در نتیجه بسیاری از آنها اشتباها در جاهای دیگر فرود آمدند .

سربازانی که مقصدشان واراویل بودند در ست با این دهکده رسیدند ولی دیدند که بسیاری از تجهیزات آنها در جاهای دیگر افتاده و یا در اثر تصادم بزمین آسیب دیده است . هیچکدام از سربازانی که میخواستند در رانویل پائین بیایند حتی در نزدیکی آن ناحیه بز زمین نرسیدند . بلکه چند میل دور تر از آن فرود آمدند . ولی بدبخت تر

از همه دو دسته‌ای بود که به تو فره ویل می‌رفتند، این دسته‌های ده نفری قرار بود آن نقطه را با علامت K روشن کنند. یکی از آنها در منطقه رانویل بزمین رسید و افرادی با آلمانی بیکدیگر پیوستند و محل مورد نظر را پیدا کردند ولی چند دقیقه بعد علامت اشتباهی دادند!

دسته دوم نیز بمنطقه مورد نظر نرسید. از ده نفر اعضاء آن فقط چهار نفر سالم فرود آمد. یکی از آنها با اسم ماریسی در نهایت وحشت دید که شش نفر دیگر در اثر وزش باد شدیدی بطرف شرق و سوی دره دیو می‌روند که آلمانی‌ها آنرا برای جلوگیری از پیشرفت دشمن پراز آب کرده بودند. در این وقت امواج آب ازدور در زیر پرتومهتاب میدرخشید. ماریسی دیگر اثری از آن شش نفر ندید.

سپس ماریسی و سه نفر دیگر در نزدیکی تسوفره ویل جمع شدند و یکی از آنها به معلوم کردن منطقه فرود آمدن پرداخت، ولی ناگهان مورد اصابت تیر واقع شد. ماریسی و دو نفر دیگر ناچار علامات لازم را در گنجه‌زاری که در آن فرود آمده بودند نصب کردند در واقع می‌توان گفت که سربازان راهنما در این لحظات اولیه حمله کمتر با دشمن مواجه شدند. در بعضی نقاط، نگاهبانان از جا جستند و میان دو گروه تیرهائی ردوبدل شد، ولی آنچه بیشتر تولید وحشت می‌کرد سکوت و آرامش آن نواحی بود. سربازان انتظار داشتند که بمحض فرود آمدن، با مقاومت شدید آلمانی‌ها روبرو شوند، در صورتی که اثری از دشمن دیده نشد و سربازان بیشتر در نتیجه تخیلات خود بوحشت افتادند. در بعضی موارد، در پشت خسار و خستگی‌ها و در میان مزارع، برای بیکدیگر کمین می‌کردند بتصور آنکه شخصی را که می‌بینند آلمانی است!

راهنمایان و دوپست و ده نفر سرباز پیش قراول در آن شب تاریک و در اطراف دهکنده‌های آرام مثل کوره‌ها راه خود را پیدا می‌کردند و قبلاً می‌خواستند بدانند در کجا هستند. کسانی که درست در نقطه مورد نظر پائین می‌آمدند فوراً علامات آن نقطه از قبیل راه و تپه را که در انگلیس فرا گرفته بودند تشخیص می‌دادند، در صورتیکه

دیگران که راه گم کرده بودند سعی می کردند بکمک نقشه و قطب نما موقعیت محل خود را پیدا کنند. یکی از آنها مسئله را بطریق مستقیم حل کرد، یعنی مثل راننده ای که راه را در دشت تاریکی گم کرده باشد از تیر راهنما در کنار جاده بالا رفت و پس از آنکه کبریت زد دید که راه را در آنجا پیدا کرد.

بعضی از سربازان بکلی گم شده بودند، دو نفر از آنها پس از آنکه در تاریکی غوطه ور شدند، درست روی چمنی که مقابل مرکز فرماندهی سربازان رایشرت فرمانده هفتصد و یازدهمین لشکر آلمانی واقع بود فرود آمدند. رایشرت که هنگام عبور هواپیماها مشغول ورق بازی بود، شتابان باتفاق سایر افسران بمیان ایوان آمد و دید که سروکله دو نفر سرباز انگلیسی روی چمن پیدا شد.

معلوم نیست کدامیک از آنها از دیدن یکدیگر بیشتر تعجب کردند. افسر اطلاعاتی که در خدمت سرلشکر آلمانی بود بی درنگ آن دو سرباز را خلع سلاح کرد و بایوان آورد. رایشرت در کمال تعجب فریاد زد: «از کجا می آئید؟» و یکی از آن دو در نهایت خونسردی مثل کسی که بدون دعوت وارد یک میهمانی شده باشد، پاسخ داد: «رفیق خیلی متأسفیم. ما فقط تصادفاً اینجا بزمین آمدیم.»

اگرچه یانصد و هفتاد سرباز انگلیسی و آمریکائی بدست آلمانی گرفتار و برای بازجوئی برده شدند، ولیکن می توان گفت که نخستین دسته از قوای متفقین راه را برای حمله باز کردند. در این وقت در مناطقی که قرار بود سربازان بعدی پائین بیایند شعله های آسمان چشمک می زد.

سرگرد دیلگوسکات از صدای هواپیماها و توپهای ضد هوایی سراسیمه از خواب پرید و دریافت که این جریان یک حمله هوایی ساده نیست، زیرا در نتیجه دو سال تجربه در جبهه روسیه دریافته بود که خودش بهتر می تواند وقوع حوادث را درک کند، در همان حال که هنوز گیج و آشفته بود گوشی را برداشت و فرمانده خود او را تلفن کرد و فریاد

زنان از او پرسید : «چه خبر است؟» اوکر که از طرز پرشی او عصبانی شده بود با خونسردی پاسخ داد : «هنوز نمی‌دانم چه خبر است . وقتی فهمیدم بشما اطلاع می‌دهم .» و سپس گوشی را به‌تندی سرجایش گذاشت .

این پاسخ ، پلوسکات را قانع نکرد . ظرف بیست دقیقه‌گذشته هواپیماها از میان آسمان پر از شعله عبور کرده و در شرق و غرب ساحل بمب ریخته بودند ، ولی در قسمت وسط که زیر نظر پلوسکات اداره می‌شد خبری نبود . مرکز فرماندهی او در چهار میلی ساحل واقع و چهاردسته توپ که تعداد آنها رویهمرفته به پنج عراده می‌رسید تحت فرمان او بود . نصف ساحل امه‌ها در تیررس این توپها قرار داشت .

پلوسکات تصمیم گرفت برخلاف عقیده فرمانده خود رفتار کند و برای این منظور بسرگرد بلوک افسر لشکر سیصد و پنجاه و دوم تلفن کرد . بلوک در پاسخ او گفت : «اینهم يك حمله هوائی است . هنوز معلوم نیست.»

پلوسکات مات و مبهوت گوشی را سرجایش گذاشت و با خود گفت شاید زیاد عجله کرده باشد ، زیرا اختطاری دریافت نداشته‌بود . وی یاد‌دارد که پس از هفته‌ها اختطار ، این یکی از شبهای معدودی بود که سربازان امر شده بود استراحت‌کنند .

در اینوقت پلوسکات که کاملاً بیدار و حواسش سرجایش بود لحظه‌ای درکنار رختخواب نشست . سگش با آرامی کنار پایش دراز کشیده بود ، واگرچه درقصر آرامش برقرار بود ، ولی ازدور غرش هواپیماها بگوش می‌رسید .

ناگهان تلفن صحرائی زنگ زد . پلوسکات فوراً گوشی را برداشت شنید که سرنهنگ اوکر می‌گوید : «سربازان را خبر کنید و فوراً بطرف ساحل بروید . شاید این حمله باشد.»

چند دقیقه بعد پلوسکات و سروان ویل کیننگ فرمانده دسته دوم توپها و ستوان تین افسر توپخانه عازم مرکز فرماندهی خود شدند که در سنگری واقع در پرتگاههای دهکده سنت‌اونورین قرار داشت .

سبک پلوسکات نیز با آنها رفت. در جیب جا نبود و در ظرف چند دقیقه حرکت کسی حرفی نزد. پلوسکات از این موضوع رنج می برد که توپهای او فقط برای بیست و چهار ساعت مهمات خواهند داشت. چند روز قبل از آن ، پلوسکات ضمن بازرسی ژنرال مارکس از توپها ، این موضوع را با گزارش داده بود. مارکس گفته بود : «اگر بناحیه شما حمله ای صورت بگیرد، بیش از مقدار احتیاج خودتان مهمات دریافت خواهید داشت.»

جیب پس از گذشتن از آن استحکامات ساحلی، به سنت اونیورین رسید. در اینجا پلوسکات با سگش و با اتفاق همکارانش از راه باریکی که در پشت پر تگاههای کنار دریا قرار داشت بطرف مرکز فرماندهی مخفی رفت. در دو طرف راه سیمهای خاردار کشیده و در حواشی آن مین نصب کرده بودند. سرگرد تقریباً در بالای پرتگاه بمیان شکاف خندقی پرید و از پله های بتونی پائین رفت و از دالان پر پیچ و خمی گذشت و سرانجام وارد اطاق وسیعی شد که سه نفر از آن نگهبانی میکردند.

پلوسکات بیدرتنگ در پشت يك دوربین قوی توپخانه قرار گرفت که در مقابل یکی از دو سوراخ اطاق نصب شده بود. این محل صد پا از ساحل مرتفع تر و تقریباً در مرکز قسمتی واقع بود که متفقین بعداً با آنجا پیاده شدند. در روز روشن و بدون ابر، تمام خلیج کوچک از شبه جزیره شربورگ تالو هاور از این نقطه دیده می شد.

حتی در این وقت، یعنی در نور ماهتاب، پلوسکات می توانست همه چیز را بخوبی به بیند و چون دوربین را آهسته از چپ بر راست چرخاند و تمام خلیج را از نظر گذرانند، مختصری مه دید. اگر چه گاهگاهی ابرهای سیاه نور ماه را می پوشاند، ولی چیزی غیر عادی بچشم نمی خورد و چراغ و صدائی نبود. پلوسکات چند بار با دوربین سرتاسر خلیج را مشاهده کرد، ولی اثری از کشتی ندید.

بالاخره از دوربین کنار کشید و گفت: «خبری در آنجاها نیست.» ولی چون احساس ناراحتی می کرد به او کر گفت: «شاید این آژیر جعلی باشد، اما باز ممکن است واقعه ای پیش بیاید.» در این وقت گزارشهای مبهم و متناقضی بلشکر هفتم در سرتاسر

فرماندهی می‌رسید و همه جا افسران سعی می‌کردند صحت و سقم آنها را معلوم کنند، ولی مطالب مهمی نداشتند، مثلاً خبر رسیده بود که اشکال سایه مانندی دیده شده یا صدای تیر اندازی بگوش رسیده و یا چتر نجاتی روی درختی پیدا شده است. البته این جریانات بدون دلیل و علت نبود ولی چه می‌شد استنباط کرد؟ فقط ۵۷۰ سرباز متفقین بزمین آمده بودند و این وضع بهت و حیرت شدیدی میان آلمانیها بوجود آورده بود.

این گزارشها باندازه‌ای بی‌اهمیت و جسته جسته بود که حتی مجربترین سربازها را هم دچار شک و تردید می‌کرد. معلوم نبود آیا دوسرباز یا دو یست سرباز پیاده شده است؟ آیا این اشخاص سرنشینان هواپیماهای بمب افکن بودند که بخارج پزیده‌اند؟ آیا این عملیات بوسیله فرانسویهای مخالف انجام گرفته است؟ کسی نمیتوانست دقیقاً جواب این سوالات را بدهد حتی ژنرال رایشرت که چتربازان را با چشم خود دیده بود نمیتوانست پاسخ صریح و روشنی بدهد. رایشرت تصور می‌کرد که از طریق هوا حمله‌ای بمرکز فرماندهی او صورت گرفته است و این عقیده را بسایر افسران ابراز داشت. بعداً این خبر بمرکز فرماندهی لشکر پانزدهم رسید و در آنجا در دفتر مخصوص با این عبارت مرموز ثبت شد: «جزئیات خبر داده نشده است.»

در گذشته باندازه‌ای آژیرهای جعلی داده شده بود که همه کس در این وقت در ابراز عقیده خود احتیاط می‌کرد. فرماندهان، قبل از آنکه اخطار را بگردان خود برسانند، قدری درنگ می‌کردند و پاسداران را برای تحقیق در قضیه می‌فرستادند. سرگردها نیز پیش از آنکه خبر را بگوش افسران فوج برسانند بیشتر احتیاط می‌کردند. بدرستی معلوم نیست که در اوائل حمله سربازان متفقین، چه وقایعی در مراکز فرماندهی مختلف گذشت، ولی یک نکته مسلم بود؛ هیچکس حاضر نمیشد که بر اساس این گزارشهای پراکنده فرمان آماده باش بدهد زیرا می‌ترسید که بعداً بیفایده‌گی آن باعث شرمندگی او بشود. باین ترتیب دقایقی سپری شد.

از شبه جزیره شربورگ دو ژنرال برای شرکت در مانور به

رن (1) رفته بودند. اکنون نیز سر لشکر فالی عازم حرکت میشد و با آنکه از طرف مرکز فرماندهی لشکر هفتم خروج افسران ارشد قبل از طلوع آفتاب ممنوع اعلام شده بود، فالی تصمیم گرفت برای زود رسیدن به مانور قبلا حرکت کند. تصمیم او بقیمت جانش تمام شد. در مرکز فرماندهی لشکر هفتم در لومان (۲) ژنرال دولمان افسر فرمانده در خواب بود و احتمالا بعلمت هوای بد فرمان آژیری را که می بایستی جهت تمرین صورت گیرد نقض کرد، و در نتیجه خستگی زودتر بستی رفته بود. رئیس ستاد با کفایت و وظیفه شناس او بنام سر لشکر پمزل آماده استراحت میشد.

در سن لو، در مرکز فرماندهی سپاه هشتاد و چهارم، وسایل جشن تولد ژنرال مارکس فراهم شده بود. قرار بود که در نیمه شب چندتن از افسران وارد اطاق او بشوند و همگی منتظر بودند ببینند که عکس العمل این ژنرال عبوس و بکنا (که پای دیگرش در جبهه روسیه قطع شده بود) چگونه است. مارکس یکی از بهترین ژنرالها در فرماندهی بشمار می آمد ولی مرد سخت گیری بود که بهیچگونه تظاهری دلبستگی نداشت. با وجود این، افسران ستاد او نقشه را طرح کردند و اگر چه اینکار را قبری بچگانه میدانستند، ولی تصمیم داشتند آنرا عملی کنند. در آن لحظه که افسران مزبور آماده دخول باطاق ژنرال بودند، ناگهان صدای توبیهای ضد هوایی بلند شد و شتابان بخارج بازگشتند و دیدند که یک هواپیمای بمب افکن متفقین، معلق زنان و در حال اشتعال، فرود می آید و توپچیها خوش و خندان فریاد می زنند که آنرا هدف قرار داده اند. اما ژنرال مارکس از اطاقش خارج نشد.

هنگامیکه زنگهای کلیسا بصدا درآمد، افسران برهبری سرگرد هاین که یک بطری شراب و چند لیوان در دست داشت برای ادا مراسم احترام وارد اطاق فرمانده خود شدند. پس از آنکه مارکس سر برداشت و از میان شیشه های عینک خود آرام بآنها نگر بست، لحظه ای سکوت

1-Rennes

2- Le Mans

برقرار شد و چون برای ملاقات آنها پیش آمد ، جیرجیر پای مصنوعی او بگوش خورد. آنگاه با حالی محبت‌آمیز دست خود را تکان داد، بطوریکه همگی احساس راحتی کردند. افسران سپس بطریقی را گشودند و در اطراف ژنرال پنجاه و سه‌ساله بحال احترام حلقه زدند و جام خود را به سلامتی او نوشیدند، غافل از آنکه در چهل میلی آن نقطه، ۴۲۵۵ چتر باز انگلیسی در خاک فرانسه فرود می‌آیند.

۴

از وسط مزارع نرماندی، که نور ماه بر آنها می‌تابید ، صدای عجیب بوق بگوش میرسید و در آنحال اشکال سایه ماندنی که کلاه خود بر سر و جامه‌های سبز و قهوه‌ای و زرد برای پنهان شدن از نظر دشمن در بر داشتند با مهارت و تجهیزات خود بزحمت از میان مزارع و کنار خار و خننگها می‌گذشتند و بسویی که صدای بوق از آنجا می‌آمد روی می‌آوردند. در اینوقت بوقهای دیگری شروع بناواختن کرد و ناگهان صدای شیپوری بلند شد . برای صدها نفر از سربازان انگلیسی که در آن ناحیه فرود آمده بودند این صدا علامت آغاز حمله بود.

این آهنگهای عجیب از ناحیه رانویل بگوش میرسید و دوگردان چتر باز انگلیسی را دعوت می‌کرد که در نقطه مخصوص جمع شوند یکی از آن دو گردان می‌بایستی بکمک سرگرد هاورد بشتابد که با سربازانش از یلها محافظت میکرد. دیگری می‌بایستی رانویل را که در قسمت شرقی این دو یل مهم قرار داشت تصرف کند و آنرا نگاه سابقاً دارد. فرماندهان نیروهای چتر باز سربازان را باین طریق جمع نمی‌کردند، ولی در آنشب سرعت بسیار اهمیت داشت، زیرا میان ساعات شش و سی دقیقه و هفت و سی دقیقه صبح قوای آمریکائی و انگلیسی می‌بایستی به پنج ساحل نرماندی حمله ببرند، بنابراین چتر بازان انگلیسی فقط پنج ساعت و نیم وقت داشتند که جای پای اصلی را بدست بیاورند و جناح چپ تمام منطقه حمله را سخت حفاظت کنند. برای موفقیت حمله، امور پیچیده‌ای که می‌بایستی تقریباً دقیقه

بدقیقه با یکدیگر هم آهنگی داشته باشد صورت گیرد. چتربازان قرار بود برتیه‌های شمال شرقی کان مسلط شوند، پل‌های رودخانه ارون و ترعه کان را بندست آورند، پنج پل دیگر روی رودخانه دیورا منهدم کنند و باین ترتیب نگذارند قوای دشمن بپهلوی ساحلی که متفقین در آنجا پیاده میشوند حمله برند.

ولی سربازان باسلحه سبک مجهز بودند و نمی‌توانستند حمله قوای موتوریزه را دفع کنند. بنابراین موفقیت حمله مربوط به ورود توپها و گلوله‌های ضد تانک بود و بعلمت سنگینی و بزرگی توپها فقط یک وسیله وجود داشت که آنها را درست بنرمانندی برسانند و آنها هم بوسیله چند هواپیمای بی‌موتور بود. قرار شد در ساعت سه و بیست دقیقه صبح، شصت ونه هواپیمای بی‌موتور با سرباز و مهمات و تجهیزات و توپهای لازم از آسمان فرمانندی فرود بیاید.

مسئله پائین آمدن این هواپیماها اشکال بزرگی بوجود آورد، زیرا هر کدام از آنها بقدر یک هواپیمای داکوتا حجم داشت و چهار فروند از آنها باندازه‌ای بزرگ بود که می‌توانست تانکهای سبک نیز حمل کند. بنابراین، برای آنکه شصت و نه هواپیمای مذکور بتوانند سالم بزمین بنشینند، سربازان می‌بایستی منطقه‌ای را انتخاب کنند که از حمله دشمن مصون باشد و نیز فرودگاهی خارج از چمنزارهای پر از مانع پیدا کنند. این کار مستلزم پاک کردن تنه درختان و تخته‌های زیر خطوط آهن از مینهای دشمن و آنها هم در دل شب در ظرف دو ساعت و نیم بود (همان فرودگاه درغروب بعد مورد استفاده هواپیماهای بی‌موتور دیگر قرار گرفت).

چتربازان وظیفه دیگری در پیش داشتند و آن عبارت از تخریب توپهای دشمن در نزدیکی مرویل بود. بعقیده متفقین، چهار توپ این ناحیه باندازه‌ای قدرت داشت که می‌توانست کشتی‌ها را متفرق و سربازانی را که در ساحل «شمشیر» پیاده می‌شدند قتل‌عام کند. بنابراین چتربازان امر داده شد که قبل از ساعت پنج صبح، توپها را از کار ببندازند.

برای این منظور ۴۲۵۵ چترباز تیپ سوم و پنجم چترباز در فرمانندی فرود آمدند، ولی در روی منطقه وسیعی افتادند، زیرا اولاً

خلبانها در تعیین محل اشتباه کردند ، ثانیاً هواپیماها در اتر آتش توپهای ضد هوایی از مسیر اصلی منحرف شدند ، ثالثاً ناحیه فرود آمدن آنها بدستی علامت گذاری نشده بود و رابعاً آنکه باد شدیدی چتر بازان را بسمت دیگری می راند .

از دو تپ فوق ، تپ پنجم آسانتر بمقصود رسید و بسیاری از افراد آن تقریباً در نزدیکی مقصد خود در حوالی رانویل فرود آمدند با وجود این ، فرماندهان دسته ها مدت زیادی صرف جمع کردن نصف نفرات کردند . در آنحال تعداد زیادی سرباز که بوسیله آهنگ بوقها هدایت می شدند پیش می آمدند .

سرباز وظیفه باتن از گردان سیزدهم صدای بوقها را می شنید و اگر چه تقریباً در حاشیه منطقه پائین آمدن بود ، ولی کاری از دستش بر نمی آمد ، زیرا روی بیشه انبوهی فرود آمده و در اینوقت از درختی با چتر نجات و سایر لوازم خود آویزان بود . اگر چه صدائی از خود بیشه بلند نمی شد ، ولی از دور صدای ممتد مسلسل و غرش هواپیما و شلیک توپهای ضد هوایی بگوش می رسید . باتن در آن لحظه که چاقویش را بیرون آورد تا بندها را پاره کند ، ناگهان صدای یک مسلسل دستی در آن حدود شنید . یک دقیقه بعد خش خشی از زیر بوته بگوشش خورد و شخصی آهسته بطرف او پیش آمد . باتن که تفنگ خود را ضمن فرود آمدن گم کرده بود و هفت تیری در دست نداشت با پریشانی و بیچارگی از درخت آویزان بود و نمی دانست آن شخص آلمانی یا انگلیسی است . در هر صورت آن مرد جلو آمد و دقیقاً باو نگاه کرد باتن می گوید : « تنها کاری که می توانستم بکنم این بود که آرام سرچایم بمانم و او عم احتمالاً بخیال اینکه من مرده ام راه خود را در پیش گرفت . »

سپس باتن با سرعت هر چه تمامتر از درخت پائین پرید و بطرف نقطه ای رفت که صدای بوق از آنجا می آمد . ولی عذاب او هنوز پایان نیافته بود ، زیرا در کنار بیشه جسد چتر باز جوانی را دینکه چترش گشوده نشده بود و در آن حال که از راهی می گذشت ، مردی دیوانه وار خود را باو رسانید و فریاد زد : « رفیقم را گرفتند رفیقم را گرفتند »

و بعد بگروهی رسید که با نگرانی و اضطراب شدید راه می رفتند
 او نیز بی آنکه بچپ و راست نگاه کند، بدنبال آنها افتاد .

در این شب، بسیاری از چتربازان مثل باتن از حقایق تلخ جنگ
 واقف شدند. مثلاً یکی از آنها که میکوشید خود را از میان طنابها رها کند
 ناگهان چشمش به او پیمائی افتاد که مورد اصابت گلوله واقع شده بود
 هواپیمای مذکور مثل ستاره دنباله داری از روی سرش گذشت و با صدای
 وحشتناکی در یک میلی بزمن خورد . معلوم نشد سر نشینان هواپیما
 قبلاً خود را بیرون پرتاب کرده بودند یا نه .

چتر باز دیگری هواپیمای مشتعلی دید که بطرف او سرازیر
 بود و چنان از مشاهده آن محسوس شد که قدرت حرکت نداشت .
 هواپیما با سرعت پائین آمد و در مزرعه مجاور بزمن خورد . چتر باز
 کانادائی میخواست با اتفاق دیگران جهت نجات دادن سر نشینان آن اقدام
 کند، ولی چون انفجار مهلمات شروع شد، کسی نتوانست نزدیک هواپیما برود .
 چتر باز دیگری نخستین صدائی را که در جنگ شنید در چند
 میلی منطقه ای بود که میبایستی در آنجا فرود آمده باشد . توضیح
 آنکه این چتر باز در دل شب یکنفر سرباز ایرلندی را دید که آه
 و ناله می کند و از او می خواهد که بزنگی او خاتمه دهد . چتر باز
 نمی توانست چنین کاری بکند ، ولی وسایل راحتی او را تا حد امکان
 فراهم ساخت و در حالی که شتابان حرکت می کرد قول داد برایش کمک
 بفرستد .

در این لحظات اولیه جنگ ، کاردانی سربازان باعث نجات
 آنها می گردید . مثلاً یکنفر چتر باز کانادائی روی گلخانه ای افتاد ،
 بطوری که شیشه های آن با طرف ریخت و سرو صدای عجیبی ایجاد کرد .
 ولی چتر باز توانست از آنجا بیرون بیاید و فوراً شروع بدویدن کند .
 دیگری که درست در میان دهانه چاهی افتاده بود ، دستها را بطنابهای
 چتر نجات گرفت و کم کم خود را بالا کشید ، و مثل اینکه هیچ اتفاقی
 نیفتاده است بمحل اجتماع سربازان رفت .

در همه جا چتربازان برای نجات خود تلاش می کردند. موقعیت
 آنها در روز روشن هم خطرناک بود، در صورتیکه در آنوقت، تاریکی

همه جا را فرا گرفته بود و فرود آمدن در سرزمین بیگانه رعب و وحشتی در دل آنها ایجاد می کرد. سرباز وظیفه ای چنین موقعیتی داشت. وی در حاشیه مزرعه ای گرفتار سیم خاردار شده بود و نمی توانست حرکت کند، زیرا سنگینی بار و بنه اش او را بیشتر در میان سیمها فرو می برد. این سرباز که ضمن حرکت بسوی رفقای خود، پایش لغزیده و میان سیمها افتاده بود، می گوید: «قدری متوحش شدم. هوا بسیار تاریک بود و احساس می کردم ممکن است کسی از فاصله نزدیک بمن تیراندازی کند.» آنگاه چند دقیقه ای صبر کرد و گوش فرا داد و چون دریافت که کسی او را ندیده است آهسته شروع به تقلا کرد و پس از مدتی که بنظر او چند ساعت آمد موفق شد یک بازوی خود را از میان سیمها رها کند و انبری را که مخصوص بریدن سیم بود از کیسه بیرون بکشد. پس از چند لحظه آزاد شد و دوباره بطرف محلی که صدای بوقها از آنجا می آمد حرکت کرد.

در همان وقت یک نفر سرگرد کانادایی که دزدانه راه می رفت از ساختمانی گذشت که بنظرش کارخانه ای آمد. ناگهان اشکالی روی چمن دید و دید رنگ خود را بزمین انداخت. ولی مشاهده کرد که آن اشکال سایه مانند حرکت نمی کنند. سرگرد خیره بآنها نگریست و پس از لحظه ای ناسزاگویان برخاست و بطرف آن اشکال رفت و دید که مجسمه هایی از سنگند که در باغ نصب شده اند!

گروهبانی از همان واحد سرگذشت مشابهی داشت، ولی اشکالی که دید حقیقی بود. این گروهبان که تازانو در آب فرورفته بود با پریشانی و اضطراب با طرف نگاه می کرد. ناگهان دید که دو نفر نزدیک می شوند و برای آنکه مطمئن شود که آنها انگلیسی یا آلمانی هستند صبر کرد. و چون آن دو نفر نزدیک شدند، گروهبان از صدای آنها تشخیص داد که آلمانی هستند و دید رنگ هر دو را با تفنگ از پای در آورد. طبیعت بدترین دشمن سربازان در ساعات اولیه جنگ بود. احتیاطات رومل برای جلوگیری از پیشرفت سربازان نتایج خوبی ببار آورد، زیرا باتلاقیها و آبهای دره دیو بصورت دامهای مرگ در آمدند. بسیاری از چتربازان که مثل ذرات کاغذی که از کیسه فرو

میریزند در این نواحی فرود آمده بودند ، بامخاطرات فراوانی روبرو شدند. بعضی از خلبانها، بعلمت وجود ابرهای متراکم، مصب رودخانه دیو را با اورن اشتباه کردند و چتربازان را روی مردابها و باتلاقها ریختند. یک گردان کامل بتعداد هفتصد نفر که می‌بایستی در ناحیه‌ای بمساحت یک میل مربع فرود بیاید ، روی منطقه‌ای بمساحت پنجاه میل مربع افتاد ، در صورتیکه برای دشوارترین قسمت حمله یعنی خاموش کردن توپهای آلمانی در هر ویل تعلیم یافته بود . بعضی از سربازان چندین روز کوشیدند تا با واحد خود رسیدند ، در صورتیکه جمعی دیگر پس از آن هرگز دیده نشدند.

بدرستی معلوم نیست چند نفر در آبهای رودخانه دیو جان سپردند. بعضی از سربازان که زنده مانده‌اند می‌گویند آلمانها خنده‌های عمیقی در باتلاقها کنده بودند. بطوریکه نفرات با باروبنه بسیار نمی‌توانستند از آنها عبور کنند و چون وزن کیسه‌های پر از ابزار و آلات در نتیجه خیس شدن دو برابر می‌گردید ، سربازان مجبور می‌شدند برای آنکه سبکبار بگذرند آنها را دور بیندازند . بسیاری از افراد در میان آبهای گل‌آلود دست و پا می‌زدند و غرق می‌شدند، در حالیکه فاصله آنها تا خشکی زیاد نبود .

یکی از سربازان نزدیک بود بچنان سرنوشتی دچار شود . وی تا کم در مرداب فرو رفته بود و نمیدانست درجه ناحیه‌ای قرار دارد . خودش انتظار داشته بود که در باغهای اطراف واراویل بزمین برسد، در صورتیکه در قسمت شرقی آن منطقه پائین آمده بود . میان او و واراویل نه تنها مرداب بلکه خود رودخانه دیو قرار داشت. هپی در ارتفاع کم آن منطقه را مثل پتوی کثیفی پوشانده بود و صدای قورباغه‌ها از همه طرف بگوش میرسید و از جلو صدای آب جاری می‌آمد. سرباز از میان مزارع پر از آب گذشت و افتان و خیزان خود را به رودخانه دیو رسانید و در لحظاتی که دنبال پلی برای عبور از رودخانه می‌گشت، چشمش بدون‌نفر در ساحل مقابل افتاد (این دونفر از گردان اول کاناداها بودند) و از آنها پرسید : « چطور می‌توانم آنطرف بیایم؟ » یکی از آنها جواب داد : « خطری ندارد. » و ظاهراً برای آنکه

با نشان دهد، قدم در آب گذاشت، ولی هنوز یکدقیقه نگذشته بود که از نظر ناپدید شد. سرباز می‌گوید: «اوهیچ فریادی نزد و قبل از آنکه من یار فیش بتوانیم کاری بکنیم، غرق شد.»

سروان گوینت، کشیش‌گردان‌نهم، بکلی راه خود را گم کرد، زیرا اوفیز در مرداب فرود آمده بود. در آن تنهایی، سکوت وحشت‌انگیزی حکمفرما بود. گوینت سعی می‌کرد به زحمت شده از مرداب بیرون بیاید، زیرا میدانست که حمله به مرویل بسیار خونین خواهد بود و میخواست در کنار سربازان باشد. در فرودگاه، قبل از آنکه سربازان سوار شوند، وی با آنها گفته بود: «ترس حلقه بردرزد، ایمان آترا باز کرد و دیگر خبری نبود.» کشیش در اینوقت میدانست که باید هفده ساعت تمام در میان باتلاقیها بر بیردا

سرهنگ دوم آتوی که چندین میل دورتر از نقطه مورد نظرش بزمین رسیده بود، بسیار عصبانی بنظر می‌آمد، زیرا میدید که هنگش بکلی متفرق و پراکنده شده است. در آنحال که آتوی در تارپکی قدم برمیداشت، در نقاط مختلفه بدسته‌هایی از سربازانش بر می‌خورد و میدانست در چه مسافتی پراکنده شده‌اند و از خود می‌پرسید آیا هواپیماهای بی‌موتور هم از یکدیگر دور افتاده‌اند یا نه؟

برای خاموش کردن توپهای دشمن در مرویل، آتوی سخت بتفنگها و مهمانی احتیاج داشت که می‌بایستی بوسیله هواپیماهای بی‌موتور آورده شود، زیرا توپهای مذکور از توپهای معمولی نبود و در اطراف آنها یک رشته استحکامات قرار داشت. سربازان برای آنکه بتوانند بمحل توپها برسند، می‌بایست از نقاط پراضمین و خندقهای ضد تانک بگذرند و سپس از میان سیمهای خاردار عبور کنند و دوباره از محل‌های مین‌گذاری شده بگذرند و راه خود را از میان خندقهای پر از مسلسل باز کنند. آلمانها این استحکامات مهلک را که بوسیله دویت سرباز حفاظت می‌شد تقریباً تسخیر ناپذیر میدانستند.

آتوی این عقیده را قبول نداشت و برای گرفتن آن محل نقشه بسیار پیچیده‌ای طرح کرده بود. طبق نقشه، صد هواپیما می‌بایستی آن ناحیه را بمباران کنند و سپس جیب، توپ، ضدتانک،

شعله انداز ، لوله‌های پراز مواد منفجره مخصوص خراب کردن سیم خاردار ، دستگاه کشف مین ، خمپاره و حتی نردبان سبک از آلومی نیوم بوسیله هوایما های بی موتور بآن منطقه حمل شود . نفرات آت وی می بایستی این مهمات را گرد آوری کنند و بیازده دسته تقسیم شوند و سپس بمواضع دشمن حمله برند .

این عمل مستلزم تنظیم وقت بود ، و برای این منظور گروهی می بایستی راه را برای دیگران بازکنند و مینهارا بردارند و در نقاط بی خطر علامت بگذارند و عده ای دیگر سیمهای خاردار را از بین ببرند و جمعی هم با مسلسل و خمپاره برای حمله بدشمن در نقاط مرتفع موضع بگیرند .

طبق نقشه آت وی یک حمله ناگهانی نهائی نیز می بایستی صورت بگیرد ، باین ترتیب که ضمن یورش سربازان از زمین ، سه هوایما بی موتور پراز نفرات بروی مواضع توپها فرود بیایند تا از طریق زمینی و هوائی بدشمن حمله شود .

اگر چه این نقشه باعث تلفات بسیار می شد ، ولی ارزش داشت زیرا توپهای آلمانی می توانستند هزاران تن از سربازان انگلیسی را که بساحل «شمشیر» پیاده می شدند نابود کنند . آت وی می دانست که اگر تمام جزئیات نقشه در چند ساعت بعد بطور کامل اجرا شود و افراد بتوانند خود را بتوپهای دشمن برسانند ، بازخاموش کردن آنها مستلزم یک ساعت تیر اندازی خواهد بود . بآت وی گفته شده بود که اگر نفرات اوتوانند وظیفه خود را بموقع انجام دهند ، توپهای کشتی ها چنین کاری خواهد کرد و این نکته میرسانید که آت وی و سربازانش می بایستی در هر حال در ساعت پنج وی دقیقه صبح از اطراف توپها دور بشوند . در آنوقت اگر از طرف آت وی علامت موفقیتی دیده نشود ، کشتی ها شروع بگلوله باران مواضع دشمن خواهند کرد .

در لحظاتی که آت وی سراسیمه بطرف محل اجتماع سربازان میرفت ، قسمت اول نقشه بهم خورده بود ، باین معنی که حمله هوائی در ساعت دوازده ونیم بکلی بی نتیجه مانده و حتی یک بمب بتوپها

اصابت نکرده بود . گذشته از این ، هواپیماهای بی‌موتور حامل مهمات ضروری نیز وارد نشده بودند .

در محل دیدبانی آلمانها و مشرف بر ساحل امه ها سرگرد پلوسکات بحال انتظار بس می‌برد ، ولی بجز امواج سفید چینی نمی‌دید باوجود این ، احساس می‌کرد که ممکن است واقعه ای روی دهد ، مدت کوتاهی پس از ورود او بساحل ، تعداد زیادی هواپیما از ساحل دست راست گذشته بود و پلوسکات انتظار داشت باو خبر دهند که حمله متفقین در حقیقت بزودی آغاز خواهد شد ، ولی تلفن زنگ نزد واز اوکر دیگر خبری نشد . در اینوقت پلوسکات صدای غرش هواپیما را در قسمت چپ خود نیز شنید ولی این بار غرش آنها از پشت سر او بگوشش می‌رسید و مثل این بود که بمب افکنها از سمت مغرب بشبه جزیره شربورگ نزدیک می‌شوند . پلوسکات بیش از پیش مات و مبهوت شد و دوباره بادوربین خود نگاه کرد ، ولی خلیج کوچک کاملاً آرام بود .

۴

در شهر کوچک سنت مراگلیز ، صدای انفجار بمب بگوش می‌رسید . رنو ، شهردار که در عین حال شغلی دار و فروشی بود ، احساس می‌کرد که زمین بلرزه درآمده است و چنین تصور می‌کرد که متفقین بمواقع آلمانها در نزدیک شهر حمله برده‌اند ، بنابراین نسبت بسرنوشت شهر خود و ساکنان آن مضطرب و پریشان شد . مردم شهر تنهاکاری که می‌توانستند بکنند این بود که درسردابهای منازل یا در خندقهایی که در میان باغ کنده بودند پنهان شوند ، زیرا اجازه خروج از خانه را نداشتند . رنو زنی سیمون و سه فرزندش را از اطاق بمیان راهرو فرستاد ، زیرا تیر های سنگین آن باعث حفاظت آنها می‌شد . در این لحظه ساعت يك و ده دقیقه بعد از نصف شب بود رنو از آن لحاظ این وقت را بخاطر دارد که شخصی بشدت در آن دقایق در راه می‌گوید . رنو خانواده را بهمان حال گذاشت و از پشت وارد دکان دارو فروشی خودش که درکنار « میدان کلیسا » واقع بود ولی قبل از آنکه

بکنار در برسد دریافت که قضیه از چه قرار است، یعنی از میان پنجره های دکان خود دید که میدان با درختان بلوط و کلیسای بزرگ کاملاً روشن شده است و ویلایی که در آنسوی میدان قرار دارد در حال اشتعال است .

رنو در را باز کرد . رئیس اداره آتش نشانی با کلاه بزرگ برنجی و درخشان خود که تاشانه هایش می رسید در برابرش ظاهر شد و بدون مقدمه گفت : « فکر می کنم بمب آتش زائی که تصادفاً از هواپیما افتاده بآن اصابت کرده است . » سپس اشاره بخانه ای کرد که در حال سوختن بود و گفت : « آتش سرعت سرایت می کند . ممکن است کلری بکنید که فرمانده آلمانی بمردم اجازه عبور و مرور بدهد تا همگی باسطل آب کمک کنند ؟ »

شهردار بمركز فرماندهی آلمانها که در آن نزدیکی بود رفت و قضیه را با اطلاع گروهیان کشیک رسانید و او هم بمیل خود اجازه داد ولی بچند نفر نگهبان امر کرد که مواظب اجتماع مردم باشند . سپس رنو بدیدن رولان کشیش شهر رفت . کشیش شاگرد خود را به کلیسا فرستاد تا زنگ را بصداء درآورد و بعد خود باتفاق رنو بطرف مردم رفت و از آنها استمداد کرد . آهنگ زنگ کلیسا بلند شد و مردم در لباس خواب از منازل خود بیرون آمدند . پس از مدت کوتاهی جمعی زن و مرد صف کشیدند و سطلهای پراز آب را دست بدست بجلو فرستادند . در آنحال قریب سی نگهبان آلمانی باتفنگ و مسلسل مواظب آنها بودند .

رنو یاد دارد که در این غوغا، کشیش او را بکناری کشید و گفت : « باید موضوع خیلی مهمی را با اطلاع شما برسانم . » بعد او را میان مطبخ ساختمان وابسته بکلیسا برد . در آنجا خانم لورو ، مدیره پیر که درانتظار آنها بود و دروجناتش علائم اضطراب شدید دیده می شد با صدائی لرزان گفت : « مردی توی مزرعه نخود من افتاده است . » رنو که سعی می کرد او را آرام کند ، باو توصیه کرد که نازاحت نباشد و بمنزل برگردد و استراحت کند . سپس خود شتابان بمحل حریق رفت .

در غیاب او سر و صدا زیادتر شد. شعله بیشتر زبانه می کشید و جرقه بقسمتهای خارجی ساختمان می خورد. این منظره در چشم رنومشل کابوس وحشت انگیزی می آمد و در آن حال که بر جایش خشک شده بود قیافه پرهیجان مأموران آتش نشانی و نگهبانان عظیم الجثه آلمانی را دید که تفنگ و مسلسل در دست داشتند. در این ضمن آهنگ زنگ کلیسا که بشدت نواخته می شد بگوش می رسید. پس از چند لحظه غرش هواپیماها بلند شد.

این غرش از سمت مغرب می آمد و در همان زمان صدای توپهای ضد هوایی در شبه جزیره باسماں برخاست. مردم هراسان بیالانگریستند و خانهای را که می سوخت فراموش کردند، سپس توپهای شهر بصدا درآمدند، زیرا هواپیماها از فراز آن می گذشتند. هواپیماها در حالی که بالایشان تقریباً بهم می رسید از روی شهر عبور می کردند و اگر چه هدف گلوله های توپهای ضد هوایی واقع می شدند، ولی باندازه ای در ارتفاع کم و با سرعت حرکت می کردند که مردم ناگهان سرشان را پائین می آوردند بقول رونو «هواپیما سایه های بزرگی روی زمین می انداختند و در داخل آنها نورهای قرمز بچشم می خورد.»

باین ترتیب ۸۸۲ هواپیما حامل سیزده هزار سرباز دسته دسته عبور کرد. مقصد آنها سه منطقه بود که در چند فرسنگی سنت مراگلیز قرار داشت. چتر بازان پشت سرهم از هواپیماها بیرون می پریدند و در آن حال که بطرف خارج شهر می رفتند صدای زنگ کلیسا را در میان شلیک تیر و گلوله می شنیدند. برای خیلی از آنها این صدا آخرین آهنگ بود، زیرا در اثر وزیدن باد از مسیر خود منحرف شدند و بطرف میدان کلیسا که دست تقدیر عده ای نگهبان آلمانی را بانجا فرستاده بود رفتند. یکی از سربازان که کنار در هواپیما ایستاده بود و خود را آماده پریدن می کرد چشمش بشعله های آتش و سربازان آلمانی افتاد که سراسیمه می دویدند و بقول او: «مثل این بود که در جهنم را باز کرده اند. آتش توپ های ضد هوایی و اسلحه های دستی بلند شد و آن چتر بازهای بیچاره درست در وسط آن ها قرار داشتند.»

سرباز وظیفه سیتل پس از بیرون پیریدن از هواپیما مشاهده کرد که بجای آنکه بطرف منطقه فرود آمدن خود برود بسوی شهر مشتعلی در حرکت است. سپس سربازان آلمانی و مردم شهر را دید که دیوانه وار بهر طرف میدوند و چنین بنظرش رسید که چشمها باو دوخته شده است. لحظه ای بعد پایش مورد اصابت گلوله قرار گرفت و چنین احساس کرد که نوک چاقوی تیزی بیایش فرو رفته است و در آنحال که او زیر چتر نجات آویزان بود و نمی توانست از شهر دور شود متوجه شد که درست بطرف برج کلیسا در حاشیه میدان سرازیر می شود .

بلن چرد که بالای سر سیتل بود صدای زنگ کلیسا را شنید و چشمش بشعله های آتش که از هر سو زبانه می کشید افتاد. لحظه ای بعد در مقابل چشمان وحشت زده او چتر بازی میان شعله ها افتاد و در اثر انفجار مهماتی که همراه داشت قطعه قطعه شد .

بلن چرد در آن حال که زیر چتر نجات خود آویزان بود می کوشید از جمعی که در روی میدان ایستاده بودند دور شود. ولی چون دیر شده بود، عاقبت بمیان یکی از درختها افتاد. در اطراف او آلمانها سایر چتربازان را با مسلسل از پا درمی آوردند و آه و فریاد و ناله و زاری زخمیها بلند بود. در لحظاتی که آلمانها بطرف او می آمدند، بلن چرد دیوانه وار مشغول بریدن طنابهای چتر نجات خود بود و بالاخره از درخت پائین آمد و وحشت زده باینسو و آنسو حرکت کرد، غافل از آنکه بالای سست انگشت خود را هم بریده است!

ظاهراً آلمانها چنین تصور می کردند که متفقین می خواهند شهر را با یک حیلۀ ناگهانی چتربازها بتصرف در آورند و مردم هم فکر می کردند که شهر آنها صحنه نبرد عمده ای شده است. در حقیقت فقط در حدود سی چترباز آمریکائی بآن شهر وارد شدند و تقریباً بیست نفر آنها بمیان میدان یا در حواشی آن افتادند ، ولی همین عده کافی بود که دو بیست نفر پادگان آلمانی را بوحشت بیندازد. بنابراین آلمانها مقداری قوای امدادی بمیدان که ظاهراً مرکز حمله بود فرستادند . بمقیده رنو بعضی از آنها که دوان دوان وارد میدان خون آلود و پراز

شعله میشدند بکلی خود را می‌باختند.
 در نزدیکی قسمتی از میدان که شهردار در آنجا ایستاده بود،
 چتربازی بمیان درختی افتاد و در آنحال که دیوانه‌وار سعی می‌کرد
 خود را از چتر نجات جدا کند، آلمانها او را دیدند. بقول رنو :
 «چند نفر آلمانی محتویات مسلسل‌های خود را میان بدن آن بیچاره
 خالی کردند و او با چشم باز مثل اینکه بزخم‌هایش نگاه می‌کند از
 شاخهٔ درخت آویزان شد.»

مردم شهر که گرفتار نبرد در میدان شده بودند از عبور هوا-
 پیمانهائی که دسته دسته و غرش‌کنان از روی سرشان می‌گذشت آگاه
 نبودند. اگرچه هزاران چترباز در قسمت شمال غربی شهر و عدهٔ زیادی
 دیگر در مناطق شرقی و غربی آن میان سنت مراگلیز و ساحل یوتا
 بیرون پریدند، ولی بعلت آنکه در نقاط مختلفه فرود آمدند، بعضی از
 آنها بطرف شعله‌های شهر رانده شدند. در واقع یکی دونفر از آنهاکه
 مهمات و نارنجک و مواد منفجره همراه داشتند بمیان آن‌خانهٔ مشتعل
 افتادند و پراز مختصری آه و فریاد در میان مواد منفجره سوختند.

در آن وحشت و پریشانی، سرباز وظیفه سیتل که چتر نجاتش
 بدور برج کلیسا پیچیده و خودش از زیر گوشه‌های دیوار آویزان بود
 با مرگ نبرد می‌کرد. صدای آه و ناله بلند بود. در زیر پایش سربازان
 آمریکائی و آلمانی در میدان و میان درختها بیکدیگر تیراندازی می-
 کردند و در آنحال که از شدت وحشت تقریباً فلج شده بود، می‌دید که
 آتش مسلسل از کنارش می‌گذرد، سیتل سعی کرده بود که با چاقو
 طنابهای چتر نجات خود را ببرد، ولی چاقو از دستش لغزیده و میان
 میدان افتاده بود. لذا تصمیم گرفت خود را مرده نشان دهد، آلمانها
 از روی بام بهر جنبنده‌های تیر خالی می‌کردند ولی کاری با سیتل نداشتند.
 هنوز یکی از سربازان آمریکائی که ضمن زد و خورد از کنارش گذشت
 بخوبی این «چترباز مرده» را که از برج کلیسا آویزان بود بخاطر
 می‌آورد. سیتل در حدود دوساعت از آنجا آویزان بود و بعد آلمانها
 او را پائین آوردند و اسیر کردند، ولی در نتیجهٔ وحشت و همچنین تبری
 که پایش اصابت کرده بود صدای زنگ کلیسا را که در چند قدمی او

با آسمان برمیخواست نشنیده بود.

زد و خوردی که در سنت مراگلیز روی داد مقدمه حمله چتر-بازان آمریکائی بود، ولی تصادفاً بوقوع پیوست و پیش‌بینی نشده بود و اگرچه آمریکائیا قصد داشتند شهر را بگیرند ولی میخواستند حمله را دیرتر آغاز کنند، و اصولاً قبل از این عمل وظایف دیگری می-بایستی انجام دهند. قرار بود آمریکائیا قسمت راست منطقه حمله و انگلیسیها قسمت چپ آنرا بتصرف در آورند، ولی مسئولیت چتربازان آمریکائی بیشتر بود، زیرا سرنوشت تمام عملیات ساحل یونا با آنها بستگی داشت.

مانع عمده چتربازان آمریکائی عبارت از رودخانه دوو (۱) بود؛ مهندسان روهل بمنظور جلوگیری از حمله متفقین، از این رودخانه و شعبه آن موسوم به مردره (۲) بخوبی استفاده کرده بودند. این رودخانه‌ها که در قسمت سفلی شربورگ جریان دارند از زمینهای پست می‌گذرند و بطرف جنوب و جنوب شرقی می‌روند و بتوجه کارا-نتان (۳) دریائین شبه‌جزیره می‌پیوندند و پس از پیش‌رفتن به-وازات رودخانه ویر (۴) بدریای مانش میریزند. آلمانها سدهای واقع در بالای شهر کارانتان را بطرزی تغییر داده بودند که مقدار زیادی از اراضی شبه‌جزیره که اصلاً باتلاقی بود زیر آب رفت و تقریباً از بقیه نواحی نرماندی جدا شد. بنابراین آلمانها با در دست داشتن چند راه و پل که در این نواحی وجود داشت می‌توانستند قوای مهاجم را گرفتار و عاقبت آنرا معدوم کنند. در صورت پیاده‌شدن قوای متفقین در ساحل شرقی، آلمانها قادر بودند که از شمال و غرب حمله کنند و مهاجمان را بدریا بریزند.

نقشه سوق‌الجیشی بطور کلی چنین بود، ولی آلمانها تصمیم

- 1-Douve
- 2-Merderet
- 3-Carentan
- 4-Vire

داشتند نگنارند دشمن تا این اندازه پیش بیاید و برای ایجاد موانع بیشتری ، در حدود دوازده میل مربع از زمینهای پست واقع در پشت سواحل شرقی را با آب پوشانده بودند. ساحل یوتا تقریباً در مرکز این دریاچه‌های مصنوعی قرار داشت . سربازان آمریکائی می‌توانستند با تانک و توپ و مهمات خود فقط از پنج راه که از میان اراضی پر آب می‌گذشت عبور کنند ، و در اینصورت نیز راههای مذکور در معرض گلوله‌های دشمن قرار داشت .

سه لشکر آلمانی یکی در شمال و در طول ساحل شرقی و دیگری در ساحل غربی و سومی در مناطق میان این دو قسمت آماده دفاع بودند . همچنین یکی از بهترین واحدهای دریائی که از توپهای ساحلی محافظت می‌کرد و نیز با استثناء نضراتی که توپهای ضد هوایی را در دست داشتند و همچنین بجز کارمندانی که در مجاورت شربورگ کار می‌کردند ، آلمانهائی توانستند قریب چهل هزار سرباز برای مقابله با متفقین حاضر کنند . بلشکرهای صدویکم و هشتاد و دوم تحت نظر سرلشکر تیلر و سرلشکر ریچوی فرمان داده شده بود که پس از فرود آمدن از هواپیما ، ناحیه‌ای واقع در میان ساحل یوتا و قسمت غربی قاعده شبه جزیره را بتصرف در آورند و راه را برای لشکر چهارم باز کنند و تا رسیدن کمک مقاومت بکنند . در این شبه جزیره و در اطراف آن ، نسبت سربازان متفقین بدشمن یک بر سه بود .

ناحیه‌ای که می‌بایستی بتصرف در آید در روی نقشه شبیه اثری بود که پای‌چپ کوتاه و پهنی روی زمین گذاشته باشد و انگشتان کوچک در روی ساحل و شست پا در مقابل سدهای واقع در بالای کارانتان و پاشنه پا در پشت و آنسوی باتلاقهای مرده و دو قرار داشته باشد . سربازان می‌بایستی این ناحیه را که تقریباً بطول دوازده میل بود در ظرف پنج ساعت بتصرف در آورند .

سربازان تیلر می‌بایستی منطقه‌ای واقع در پشت ساحل یوتا را تسخیر کنند و بطرف چهار راه از پنج راه واقع در میان این منطقه و دهکده ساحلی پوپ ویل حرکت و از طرف دیگر پلهای سر راه را ویران کنند. پس از آنکه این مواضع بتصرف در آمد ، سربازان ریچ-

وی می‌بایستی قسمت خلفی و چپ ناحیه‌ای را که بصورت اثر پا بود (و در بالا ذکر آن رفت) تسخیر کنند و بدفاع از جاده‌هایی که از رودخانه‌های دوو و مرده می‌گذرد بپردازند و سنت مراگلیز را از چنگ دشمن بیرون بیاورند و مواضعی در شمال این شهر را متصرف شوند تا از حملات متقابل آلمانها بیهلوی جای پا متنفقین در کنار ساحل جلوگیری بعمل آید.

سربازانی که بوسیله هواپیما حمل می‌شدند مأموریت مهم دیگری داشتند، یعنی می‌بایستی ناحیه فرود آمدن هواپیماهای بی‌موتور را از وجود دشمن پاک کنند، زیرا قرار بود هواپیماهای بی‌موتور برای کمک رساندن بآمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها قیل از سینه‌دم و مجدداً در غروب بآن ناحیه بروند. مطابق برنامه بیش از صد هواپیمای بی‌موتور می‌بایستی در ساعت چهار صبح در آن قسمت بزمین بنشینند.

آمریکایی‌ها از همان ابتدای کار با اشکالات عمده مواجه شدند، زیرا مانند انگلیسی‌ها در منطقه وسیعی پراکنده شده بودند. فقط یک دسته از سربازان آمریکایی درست بمحل مورد نظر رسید. در تحت این شرایط، شصت درصد تمام مهمات شامل رادیو و خمپاره انداز و مانند آن از دست رفت. بدتر از همه آنکه بسیاری از نفرات بهلاکت رسیدند، بعلا آنکه در مناطقی فرود آمدند که مشخصات آنها با آنچه قبلاً فراگرفته بودند مطابقت نمی‌کرد، در نتیجه گیج و سرگردان شدند. راه هواپیماها از غرب بشرق بود و هواپیماها در ظرف دوازده دقیقه شبه جزیره را طی می‌کردند. اگر چتربازان دیرتر می‌پاییدند، در دریای مانتر می‌افتادند و اگر زودتر پائین می‌آمدند، در دریاچه‌ای واقع در میان ساحل غربی و نواحی آب گرفته سقوط می‌کردند. در حقیقت بعضی از سربازان در ناحیه‌ای فرود آمدند که نزدیکتر بصلح غربی شبه جزیره بود، و حال آنکه می‌بایستی در ناحیه‌ای در شرق بزمین رسیده باشند. صدها نفر از آنها که مهمات سنگین بردوش داشتند بمیان باتلاقهای مرده و دوو افتادند بسیاری از آنها در آبهای کم عمق جان سپردند. عده‌ای دیگر که دیر پائین پریده بودند در تاریکی

طولانی‌ترین روز

بروی ناحیه‌ای افتادند که بعقیده آنها نرماندی بود و در دریای مانس خفه شدند .

یک واحد تمام‌جتر باز در حدود هفده یا هیجده نفر باین طریق در دریا افتاد و در میان امواج خفه شد . سر جوخه‌ای بنام مرانو در روی ساحلی شنی سقوط کرد و در آنجا چشمش بصفحه‌ای افتاد که رویش نوشته شده بود : « مواظب انفجار مین باشید » مرانو دومین نفری از آن واحد بود که پائین پریده بود . در نزدیکی او ، صدای تلاطم امواج از میان تاریکی بگوش می‌رسید و در اطرافش تپه‌های شنی و محصور با استحکامات ضد حمله در نزدیکی ساحل یوتا بچشم می‌خورد ، در آن لحظه که مرانو نفس‌زنان روی زمین دراز کشیده بود ، صدای آه و ناله‌ای از دور شنید و بعدها فهمید که یازده نفر باقیمانده از واحد او در دریای مانس غرق شده‌اند .

مرانو ، بدون توجه باینکه آن ناحیه مین گذاری شده است ، از زمین برخاست و براه افتاد و از مقداری سیم خاردار بالا رفت و بطرف بوته خاری دوید ، ولی چون شخص دیگری در آنجا بود توقف نکرد . سپس از عرض راهی عبور کرد و خواست از یک دیوار سنگی بالا برود ، لکن در آن لحظه صدای دلخراشی در پشت سر شنید و چون بعقب نگرست ، دید که شعله‌اندازی آن بوته را غرق آتش کرده و در میان بوته جسد جتر بازی پیداست . مرانو با توحش و اضطراب در کنار دیوار دولا شد . از پشت دیوار ، فریاد آلمانها و صدای مسلسل بلند بود . مرانو که در ناحیه‌ای پر از استحکامات و سرباز آلمانی گرفتار شده بود و مرگ را در برابر چشم می‌دید ، خود را آماده دفاع کرد و چون وابسته بیک واحد مخصوص علامت‌دادن بود ، می‌بایستی دفترچه حاوی علامات رمز و غیره را از بین ببرد . ناچار دفترچه را از جیب بیرون آورد و با دقت اوراق آنرا یکی پس از دیگری پاره کرد و بلعید !

در ناحیه دیگری که برای فرود آمدن سربازان در نظر گرفته شده بود ، عده‌ای در میان باتلاقهای تیره و تار دست‌وپا می‌زدند . رودخانه‌های مرده و دوو پر از جتر نجاتهای رنگارنگ بود و نورهای

ضعیف بسته‌های مهمات از میان باتلاقیها بطور شکفت‌انگیزی چشمک می‌زد. چتربازان از آسمان بزمین می‌افتادند و در کنار هم در زیر آب برای نجات خود کوشش می‌کردند. بعضی از آنها خفه می‌شدند و بعضی دیگر نفس‌زنان بالا می‌آمدند تا چتر نجات را از خود جدا کنند ولی دوباره در آب فرو می‌رفتند.

یک کشتی آمریکائی که درجهٔ سروانی داشت در میان مرداب افتاد، ولی چتر نجاتش در نتیجهٔ وزش باد شدیدی همانطور روی سرش باز ماند، و برای آنکه در آب فرو نرود، مهمات خود و همچنین کیسه‌ای را که حاوی اسباب لازم برای اجراء مراسم مذهبی بود بدور انداخت. سپس در حالی که چتر نجاتش بصورت بادبان بزرگی درآمده بود، چندین متر روی آب حرکت کرد و عاقبت بمحل کم عمقی رسید و متوقف شد، و چون خسته و کوفته بود مدت بیست دقیقه بهمان حال باسراحت پرداخت. سپس بدون توجه بآتش مسلسل و خمپاره‌ای که در اطرافش بلند بود بطرف نقطه‌ای که در ابتداء در آب افتاده بود رفت و در کمال جدیت بجستجوی کیسه‌ای پرداخت که اسباب مورد احتیاج او در آن بود و پس از پنج بار غوطه خوردن آنرا پیدا کرد. کشتی مذکور بعدها دریافت که «دعای توبه» را که بمجله در آب خوانده «دعای شکرگزاری» قبل از صرف غذا بوده است.

آمریکائیها در مزارع و چراگاههای بیشمار کوچک واقع در میان ساحل‌مانش و نواحی آبگرفته از شنیدن صدای سوت سوتکی شبیه صدای سوسک حمام بطرف یکدیگر پیش می‌آمدند. در حقیقت عمر آنها مربوط باین سوت سوتکهای حلیبی بی‌ارزش بود. قرار شده بود که اگر سربازی یکبار سوت سوتک را بصدا در آورد، سر باز دیگر دو بار سوت سوتک خود را بنوازد (این علامت برای سربازان لشکر هشتماد و دوم بمنزلهٔ اسم شب بود) نفرات باشنیدن این صداها از محل اختفاء خود و یا خندقیها و درختان اطراف ساختمانها بیرون می‌آمدند و یکدیگر سلام می‌دادند. باین ترتیب سرلشکر تیلر و تفنگدار سر برهنه و ناشناسی در گوشه خاربنی بهم رسیدند و یکدیگر را صمیمانه در آغوش گرفتند. بعضی از نفرات، رفقای خود را قوراً پیدا کردند

و جمعی دیگر اول افرادی را با قیافه عجیبی در دل شب می دیدند و بعد چشمشان بپرچم آمریکائی کوچکی می افتاد که روی شانه آنها دوخته شده بود .

سربازان بسرعت با این وضع خو گرفتند . نفرات لشکر هشتاد دوم که در سیسیل و سالرنو جنگیده بودند می دانستند چه شرائطی در پیش دارند ولی نفرات لشکر صد و یکم سخت مصمم بودند که ازرقبای مشهور خود عقب نمانند . تمام این افراد میخواستند تا حد امکان کمتر وقت تلف شود . کسانی که در نتیجه حسن تصادف از موقعیت خود خبیر داشتند و می دانستند در کجا هستند ، بیدرنگ بهم پیوستند و بسوی مقاصد خود حرکت کردند ، ولی آنهایی که گم شده بودند بدسته های کوچکی از افراد گروهانها و گردانها و هنگهای مختلف ملحق شدند و نفرات دولشکر در کنارهم جنگیدند ، بدون آنکه قبلاً از وجود هدفها آگاه شده باشند .

صدها نفر بمیان مزارعی افتادند که در اطراف آنها بوتهای خار روئیده بود . این مزارع کوچک و مجزی در بیننده تولید وحشت می کرد ، زیرا در پشت هر سایه و هر شاخه جنبنده آن دشمنی پنهان بود . سرباز وظیفه شولتش در چنین موقعیتی گرفتار بود و نمی توانست راهی بیرون پیدا کند . ناچار سوت سوتک خود را بصدا در آورد ، ولی ناگهان صدائی شنید که انتظار آنرا نداشت ، یعنی تق تق مسلسل بلند شد . شولتش خود را بزمین انداخت و تفنگش را متوجه نقطه ای کرد که صدای مسلسل از آنجا برخاسته بود و بماشه فشار آورد ، ولی خبری نشد ، زیرا فراموش کرده بود تفنگش را پر کند . سرباز آلمانی دوباره شلیک کرد و این بار شولتش بنزدیکترین بوته خار پناه برد . شولتش در آن حال که باطراف مزرعه مینگر ایست ، ناگهان صدای شکسته شدن شاخه ای شنید و لحظه ای وحشت کرد ، ولی چون دید که تلردی ، فرمانده گروهان ، از میان بوته خار بیرون آمد ، نفسی براحتی کشید . تلردی آهسته او را صدا زد و پرسید : « داچ ، توئی ؟ » شولتش بطرف او دوید ، و سپس هردو بگروهی ملحق شدند که تلردی جمع کرده بود . این نخستین بار پس از پریدن

از هواپیما بود که شولتس در خود احساس راحتی می‌کرد و از آن بی‌بعد دیگر تنها نبود .

تلردی از کنار خاربنی گذشت و همراهانش پشت سرازو برای افتادند . پس از لحظه کوتاهی جمعی را دیدند که بسوی آنها پیش می‌آید . تلردی سوتک خود را نواخت و تصور کرد که جوابی شنید ، و چون آن عده نزدیکتر شدند ، از شکل کلاه خود آنها معلوم شد که آلمانی هستند . بعداً یکی از نادرترین و عجیبترین وقایع جنگ روی داد ، هر دودسته در نهایت تعجب و بدون اینکه تیری بخالی‌کنند از کنار یکدیگر گذشتند و چون فاصله میان آنها بیشتر شد ، تاریکی آن شکلها را از نظر محو کرد ، چنانکه گوئی هرگز وجود نداشتند . در تمام سرزمین نرماندی ، چتر یازان متفقین و سربازان آلمانی در دل شب ناگهان یکدیگر برخوردند . در این برخوردها ، زندگی افراد وابستگی بهوش آنها و سرعت استعمال اسلحه آنها داشت . مثلاً چتر بازی تصادفاً بیک نگاهبان آلمانی برخورد که در مقابل آشیانه مسلسل قدم میزد . هر دو نفر در طی یک لحظه خوفناکی یکدیگر خیره شدند ، بعد نگاهبان آلمانی از نزدیک تیر خالی کرد . گلوله بقسمت فلزی تفنگ چتر باز که روی سینه اش آویزان بود خورد و دستش را خراش داد و منحرف شد . بعد هر دو وحشت زده رو بفرار نهادند .

سرگردی از قشون متفقین عده کوچکی را جمع کرده بود و آنها را بسوی میمادگاه رهبری می‌کرد . ناگهان یک نفر آلمانی از او مطلبی پرسید . سرگرد زبان آلمانی نمی‌دانست ولی فرانسه را بخوبی صحبت می‌کرد . از آنجا که سایر افراد در فاصله کوتاهی در پشت سرش راه می‌رفتند و بعلت تاریکی دیده نمی‌شدند ، سرگرد خود را بعنوان کشاورز جوانی وانمود کرد و بسرعت بزبان فرانسه گفت که از ملاقات معشوق خود باز می‌گردد و بطرف منزل می‌رود و بعد معذرت خواست که پس از اعلان خاموشی بیرون آمده است . آنگاه ضمن اظهار این مطلب ، نوار چسب نارنجک را که برای جلوگیری از انفجار رویش چسبانده بود برداشت ، سوزن نارنجک را کشید و برتاب کرد و خود

را بزمین انداخت . بعد معلوم شد سه نفر آلمانی راکشته است . سرگرد مذکور می گوید : « وقتی برگشتم تابنده دلیز خودم ملحق شوم ، دیدم همگی متفرق شده اند . »

جریانات مضحك دیگری نیز بوقوع پیوست . درباغ میوه قاریکی در نزدیکی سنت مراگلیز ، سروانی که شغلش جراحی در ارتش بود خود را کاملاً تنها دید . ناچار اسباب و لوازم طبی خود را برداشت و بجهتجوی راهی پرداخت . ناگهان در کنار بوته خاری شخصی را دید که درکمال احتیاط جلو می آید . جراح بر جایش خشک شد و کلمه « برق » را که برای لشکر هشتاد و دوم بمنزله اسم شب بود بزبان آورد وضمن اینکه انتظار شنیدن جمله « رعد » را داشت ، لحظه مهیجی را گذراند . ولسی باکمال تعجب دید که طرف او فریاد زد « یا عیسی ! » و مثل دیوانگان رو بفرار گذاشت . جراح آنقدر عصبانی شد که ترسش از یادش رفت . در نیم فرسنگی او کشیشی از لشکر هشتاد دوم سخت مشغول نواختن سوتک خود بود ، ولی جوابی نمی شنید . ناگهان شخصی از پشت سرش فریاد زد : « پدر روحانی ، محض رضای خدا این صدای لعنتی را بخوابان ! » کشیش از جا پرید و بعد آرام و مؤدب بدنبال آن چتر باز براه افتاد .

نزدیک ظهر ، این دونفر بمدرسه خانم لورو رفتند و در آنجا مشغول جنگ مخصوصی شدند که لباس نظامی در آن اثری نداشت ، یعنی بیستاری از زخمیهای دوطرف پرداختند .

در حدود ساعت دو بعد از نیمه شب ، اگر چه نیم ساعت مانده بود که تمام چتر بازان بزمین برسند ، ولسی عدد کوچکی از مردان دلیز بطرف هدفهای خود پیش می رفتند . یک دسته از آنها در حقیقت به هدف خود که عبارت از استحکاماتی در دهکده فوکر ویل در بالای ساحل یوتا بود نزدیک می شد . این موقعیت اهمیت بسیار داشت ، زیرا مشرف بر راه عمده ای بود که از پشت ساحل یوتا می گذشت ، یعنی راهی که تانک های دشمن برای رسیدن بساحل از آنجا عبور می کرد .

گرفتن این موقعیت مستلزم یک گروهان سرباز بود ، ولی فقط یازده نفر برهبری سروان فیتز جرالده بآن محل رسیده بودند ، و چون

این عده علاقه زیادی بگرفتن آن نقطه داشتند ، منتظر ورود کمک نشدند ؛ این نخستین نبرد واحدی از لشکر صدویکم در روز حمله بود .

در طی این جنگ خونین و کوتاه ، يك نگهبان آلمانی تیری بسینه فیتزجرالد انداخت ، وفیتزجرالد در لحظه‌ای که بزمین میافتاد آن نگهبان را از پا درآورد . آمریکائی‌ها که تعدادشان از دشمن کمتر بود مجبور بعقب نشینی شدند و در آن حوالی بانتظار رسیدن کمک موضع گرفتند . ولی نمی‌دانستند که چهل دقیقه قبل ، نه چتر باز به - فوکارویل رسیده‌اند . این عده تصادفاً میان استحکامات دشمن فرود آمده اسیر شده بودند و در آنوقت در خندقی نشسته و فارغ‌البال باهنگی که یکنفر آلمانی پاسازدهتی خود می‌نواخت گوش میدادند . ژنرالها مخصوصاً لحظات عجیبی گذرانند ، زیرا نه‌اعضاء ستاد و نه‌مهمات و نه سرباز داشتند . سرلشکر تیلر که خود را همراه چندین افسر ولی فقط دوسه سرباز یافت ، با آنها گفت : « هرگز عده‌ای باین کمی تحت فرمان عده‌ای باین زیادی نبوده است. »

سرلشکر ریجوی یکی و تنها هفت تیر بندست گرفته در مزرعه‌ای می‌گشت و احساس خوشی میکرد . بقول او : « حد اقل اگر اثری از دوست دیده نمی‌شد خبری هم از دشمن نبود . » معاونش گوین که در اینوقت فرماندهی چتربازان لشکر هشتاد و دوم را بعهده داشت ، در مردابهای مردره فرسنگها دور از او بسر می‌برد .

گوین باتفاق عده‌ای چترباز مشغول بیرون آوردن رادیو و بازو کا و خمپاره‌انداز و مهمات از میان مرداب بود . وی باین اسلحه‌ها و مهمات سخت احتیاج داشت ، زیرا میدانست قسمت خلفی ناحیه‌ای که می‌بایستی قبل از سپیده دم بتصرف سربازانش درآید مورد حمله شدید دشمن قرار خواهدگرفت . گوین در آنحال که با سربازان تازانو در آب سرد فرو رفته بود ناراحتی‌های دیگری داشت ، زیرا نمی‌دانست در کجاست و با زخمی‌هایی که باوملحق شده و در کنار مرداب دراز کشیده - اند چه کند .

تقریباً یکساعت قبل ، گوین چشمش بنورهای قرمز و سبزی

افتاده بود که از دور درحاشیه‌مرداب میدرخشیدند و برای آنکه تحقیقی در آن باره بعمل آرد، آلن آجودان خود را با آنجا فرستاد. گوین امیدوار بود که این نورها علامت جمع شدن دوگردان از لشکر هشتاد و دوم باشد، و هرچه مدت غیبت آلن زیادتر می‌شد، گوین بیشتر احساس ناراحتی میکرد. در آنحال یکی از افسران درمیان آب لخت و عریان، دنبال بسته‌های مهمات می‌گشت. گوین بعدها اظهار داشت: «این افسر هر وقت از آب خارج می‌شد، شبیه مجسمه سفیدی بود و مرا باین فکر می‌انداخت که اگر آلمانها او را ببینند، مثل بوقلمون مرده‌ای خواهد شد.»

ناگهان آلن که تمام بدنش را گل و لجن پوشانده بود دست و پا زدن از میان باتلاق بیرون آمد و خبیر داد که در آن نزدیکی خط آهنی کشیده‌اند که از راه پر پیچ و خمی درمیان مرداب می‌گذرد. گوین از شنیدن این نکته که نخستین خبر خوش در آن شب بود بسیار مشغوف شد، زیرا میدانست در آن ناحیه فقط یک رشته خط آهن وجود دارد که بدره مرده منتهی می‌شود، و چون برای اولین بار فهمید که کجاست نفسی براحتی کشید.

صبح پای سرهنگ دوم و اندرورت از لشکر هشتاد و دوم پس از افتادن او بزمین شکسته بود، ولی سرهنگ همچنان تصمیم داشت که جنگ را ادامه دهد. وظیفه او تصرف نواحی مجاور سنت‌مراگلیز یعنی جناح آن قسمت از ساحل یوتا بود که آمریکائی‌ها می‌بایستی آنرا مبدأ حمله قرار دهند. در اینوقت و اندرورت در باغ سیبی در نزدیکی سنت-مراگلیز از یاد درنج می‌برد ولی سعی میکرد بروز ندهد.

بخت هیچگاه با و اندرورت یار نبود. وی در انجام وظایف خود بسیار سخت گرفته و برخلاف سایر افسران لقبی حاکی از محبت سربازان (۱) نداشته و گذشته از این مانند آنها با افراد خود روابط دوستانه برقرار نکرده بود. جریانات نرماندی این وضع را تشدید کرد و بقول

۱- چنانکه به آینه‌هاور «آیک» و به مونته‌گومری «مونتی» می‌گفتند.

سرلشکر ریچ وی او را بصورت یکی از دلیرترین و سرسخت‌ترین فرماندهان جبهه درآورد. واندرروت مجبور شد بامچ پای شکسته خود مدت چهل روز با دشمن بجنگد و سربازانی را رهبری کند که بهمکاری و موافقت آنها سخت احتیاج داشت.

جراحی که سرگذشتش را در فوق ذکر کردیم جزء گروهان واندرروت بود و در اینوقت از طرز رفتار چتربازی که در بوته خار دیده بود خشمگین بنظر میرسید. اتفاقاً این جراح گذارش بسرهنگ واندرروت و جمعی از نفرات او افتاد که در باغ میوه انتظار می‌کشیدند؛ جراح بخوبی قیافه واندرروت را در نظر دارد و می‌گوید: «سرهنگ با کلاه بارانی نشسته و در پرتو چراغ قوه دستی مشغول نگاه کردن به نقشه‌ای بود و چون مرا دید شناخت و صدا زد و آهسته خواهش کرد که بدون سروصدا نگاهی بمچ پای او بکنم. ظاهراً مچ پایش شکسته بود و سرهنگ اصرار می‌کرد که چکمه‌هایش را عوض کنند و ما آنها را با بند محکم بستیم.» واندرروت سپس تفنگ خود را برداشت و آنها را مثل چوب زیر بغل بکار برد و یک قدم بجلو گذاشت و سربازان اطراف خود گفت: «خوب، برویم.» با آن حال سرتاسر مزرعه را طی کرد.

آمریکاییها مثل چتربازان انگلیسی در شرق، وظیفه خود را با شوخی یا غم وانده و یا وحشت و درد انجام می‌دادند.

تمام اینها مقدمه کار بود. نخستین مهاجمان روز حمله که شماره آنها بهیچده هزار نفر میرسید و شامل آمریکائی و انگلیسی و کانادائی بود در سواحل نرماندی جای داشتند. در میان آنها پنج ساحل برای حمله متفقین واقع بود و از پشت افق پنج هزار کشتی ساحل نزدیک میشد. نخستین کشتی که حامل دریا دار مون بود در دوازده میلی ساحل یوتا قرار داشت و خود را آماده لنگر انداختن می‌کرد.

اگرچه مقدمه حمله بتدریج فراهم میشد، ولی آلمانها هنوز بچند علت خبر نداشتند. اولاً هوا خوب نبود، ثانیاً هواپیمای گشتی نداشتند (چند هواپیمائی هم که در هفته‌های پیش فرستادند سرنگون شدند)، ثالثاً مطمئن بودند که متفقین در پادوکاله حمله خواهند کرد.

رابعا در مرکز فرماندهی آنها هم آهنگی دیده نمیشد، خاماً به پیغام-هائی که کشف کرده بودند توجه نداشتند. حتی دستگاههای رادار آنها در این شب از کار افتاد، و دستگاههای هم که بمباران نشده بودند مختل شدند، زیرا هواپیماهای متفقین مقادیری اوراق جعلی روی ساحل ریختند که باعث خرابی صفحات رادار شد. فقط يك دستگاه رادار گزارش داد که در دریای مانش «رفت و آمد عادی است.»

از ورود اولین چتربازها بیش از دو ساعت می گذشت. در این هنگام آلمانها کم کم متوجه شدند که وقایع مهمی در شرف تکوین است و پس از آنکه اولین گزارشها را دریافت داشتند، مثل بیماری که کم کم از حالت بیهوشی بیدار شود باوضاع می بردند.



ژنرال مارکس در کنار میز طولی بنقشه های جنگ نگاه می کرد. اعضاء ستاد که پس از جشن تولد او با او بودند در اطرافش حلقه زده و جزئیات مانور نظامی در رن را باطلاعش می رساندند. ژنرال هر چند یکبار نقشه دیگری میخواست، و رئیس اطلاعات سپاه او بنام سرگردهاين چنین تصور می کرد که مارکس آن مانور نظامی را بمنزله يك جنگ حقیقی تلقی میکند، در صورتیکه بیش از يك حمله فرضی متفقین بنرماندی نبود.

در این ضمن، تلفن زنگ زد و چون مارکس گوشی را برداشت تمام صداها خوابید. بقول هاین: «ژنرال مارکس در همان لحظاتی که گوش می داد قیافه ای جدی بخود گرفت.» سپس ژنرال به این اشاره کرد که گوشی دیگری را بردارد. شخصی که تلفن زد ریستر فرمانده لشکر هفتصدوشانزدهم بود که محافظت ساحل بالای کانرا بعهده داشت. ریستر نقاطی را که چتربازان بتصرف در آورده بودند باطلاع مارکس رسانید. این نخستین گزارش رسمی حمله متفقین بود که بگوش يك مرکز فرماندهی عمده آلمانها رسید و همگی را سخت دچار تعجب کرد. ساعت دو و یازده دقیقه بعد از نصف شب بود.

مارکس فوراً پس‌لشکر پمزل، رئیس ستاد لشکر هفتم، تلفن زد. در ساعت دو و ربع، پمزل فرمان آماده باش بلشکر هفتم داد. از وقتی که معنی دومین مصرع شعر ورلن کشف شده بود چهار ساعت می‌گذشت و در این هنگام لشکر هفتم، که هجوم متفقین در منطقه آن آغاز شده بود بحال آماده‌باش درآمد.

پمزل تصمیم گرفت فوراً اقدام کند و برای این منظور افسر فرمانده لشکر هفتم ژنرال دولمان را بیدار کرد و باو گفت: «ژنرال، فکر میکنم حمله شروع شده است. ممکن است فوراً تشریف بیاورید؟» پمزل در حالیکه گوشی را بر جایش می‌گذاشت بخاطر آورد که طبق گزارش یک نفر جاسوس در کازابلانکا، حمله متفقین بنرماندی در ششم ژوئن روی خواهد داد. وی ضمن اینکه انتظار ورود دولمان را می‌کشید خبری از منبع دیگری دریافت داشت مبنی بر اینکه چتر-بازان دشمن در شبه جزیره شربورگ پیاده شده‌اند و جنگ در گرفته است. پمزل فوراً به سرلشکر شپایدل رئیس ستاد رومل تلفن کرد. ساعت دو و سی و پنج دقیقه بعد از نصف شب بود.

در آن لحظات، ژنرال زالموت در مرکز فرماندهی خود نزدیک مرزهای بلژیک سعی میکرد اطلاعات دست اولی کسب کند. اگرچه قسمت اعظم لشکر او در معرض حملات هوایی نبود، ولی يك قسمت آن تحت نظر ژنرال رایشرت محللهائی را در شرق رودخانه اورن و میان مواضع لشکر هفتم و پانزدهم حفظ میکرد. از طرف ژنرال رایشرت چندین پیغام رسیده بود حاکی از آنکه چتربازها در نزدیکی مرکز فرماندهی او در کابورگ پائین آمده‌اند و زود خورد در اطراف آنجا در گرفته است. زالموت تصمیم گرفت که شخصاً از این قضیه اطلاع پیدا کند. بنابراین به رایشرت تلفن زد و پرسید: «آنجا چه خبر است؟»

رایشرت با صدائی که حاکی از پریشانی او بود پاسخ داد: «ژنرال، اگر اجازه بدهید جریان را بسمعتان خواهم رساند.» پس از لحظه‌ای سکوت، زالموت صدای مسلسل را از میان تلفن شنید و تشکر کرد و گوشی را بزمین گذاشت. سپس بیدرنگ بمركز فرماندهی رومل خبر داد و گفت: «صدای تیراندازی بگوش می‌رسد.»

بیگانه‌های پمزل و زالموت که تقریباً در یک زمان رسید و برای اولین بار مرکز فرماندهی روس را از حمله متفقین مطلع ساخت . در اینجا کسی بطور قطع و یقین نمی‌دانست که آیا حمله متفقین واقعاً آغاز شده است یا نه ؟ آجودان دریائی روسی بنام روکه یاد دارد . که پس از خیر حمله چتربازان ، گزارش دیگری رسید مبنی بر آنکه بجای چترباز ، مجسمه‌های کوچکی بزمین فرود آمده است .

در هر حال این قضیه تاحدی صحت داشت . متفقین برای آنکه حواس آلمانیها را پرت کنند مجسمه‌های کوچکی از لاستیک و بصورت چترباز ساخته و صد ها عدد از آنها در ناحیه نرماندی بزمین انداخته بودند ، مقداری تر قه‌م باین مجسمه‌ها بسته بودند که بمحض رسیدن بزمین منفجر می‌شدند ، بطوریکه انسان تصور می‌کرد صدای تین اندازی اسلحه های دهشتی است ، حتی ژنرال مارکس چند ساعتی خیال می‌کرد که عده‌ای چترباز در نزدیکی مرکز فرماندهی او پائین آمده‌اند .

در مرکز فرماندهی فن روند شدت و رومل در پاریس و لاروش-گیبون ، همگی را بهت و حیرت فرا گرفته بود ، زیرا گزارشهایی می‌رسید که غالباً دقیق نبود و گاهی مفهوم نمی‌شد و همیشه باهم تناقض داشت . مرکز فرماندهی نیروی آلمان در پاریس اعلام کرد که در حدود پنجاه تاشست هواپیمای دو موتوره شبیه جزیره شربورگ نزدیک میشود و عده‌ای چترباز در «نزدیکی کان» بزمین رسیده‌اند . مرکز فرماندهی در یاسالار کرانکه پائین آمدن چتربازان انگلیسی را تأیید و اعلام کرد که قسمتی از آنها در مجاورت استحکامات ساحلی آن فرود آمده‌اند . پس اظهار داشت که تعدادی از این چتربازها «فقط آدعکهای کاهی» هستند . هیچ گزارشی رسیدن آمریکائیها را شبیه جزیره شربورگ اعلام نکرد . در صورتیکه در این وقت از محل توپهای آلمانی در بالای یوتا بزمرکز فرماندهی آلمانیها در شربورگ خبر داده شده بود که دوازده نفر آمریکائی اسیر شده‌اند . مرکز فرماندهی نیروی هوائی آلمان دوباره خبر داد که عده‌ای چترباز در نزدیکی بایو دیده شده‌اند و حال آنکه چنین خبری صحت نداشت .

در دو مرکز فرماندهی ، افسران سمی میکروند که با در نظر گرفتن

نقاط قرمز روی نقشه‌ها از اهمیت قضیه باختر شوند. افسران قسمت رومل بر قنای خود از مرکز فرماندهی فن روندشتند تلفن میکردند و قضایا را مورد بحث قرار می‌دادند و به نتایجی میرسیدند که بسیاری از آنها با د نظر گرفتن وقایعی که حقیقتاً روی میداد باور نکرده‌ی بود. مثلاً وقتی سرگرد درورتن باخ، کفیل قسمت اطلاعات مرکز فرماندهی فن روندشتند، بمحل کلر رومل جهت دریافت گزارش تلفن کرد، باو گفتند که رئیس ستاد این قضیه را با خون سردی تلقی میکنند و امکان دارد آن چتر بازان فقط کارکنان چند هواپیمای جنگی باشند که بیرون پریده‌اند.» ولی لشکر هفتم طور دیگری فکر میکرد. در حدود ساعت سه

بعد از نصف شب بمزل یقین حاصل کرده بود که حمله عده متفقین متوجه نرماندی خواهد بود، زیرا نقشه او نشان میداد در دو قسمت منطقه لشکر هفتم فرود آمده‌اند (در شبه جزیره شربورگ مشرق رودخانه اورن). در این وقت نیز از طرف پایگاههای دریائی در شربورگ گزارشهای وحشت انگیزی میرسید و این پایگاهها با دردست داشتن آلات جهات پابی و مقداری اسباب را دار می‌توانستند از حرکات کشتیها در خلیج کوچک سن اطلاع حاصل کنند.

بمزل تردیدی نداشت که حمله آغاز شده است. لذا به شپایدل تلفن زد و گفت که پائین آمدن چتر بازان، اولین مرحله عملیات وسیعتر دشمن است و صدای چرخیدن ماشین در دریا از دور شنیده میشود. ولی بمزل نتوانست که رئیس ستاد رومل را متقاعد کند. در یادداشتهای لشکر هفتم چنین ذکر شده است که شپایدل در جواب گفته: «این عملیات هنوز محدود بان ناحیه است و نباید آنرا حمله بزرگی تلقی کرد.» حتی در لحظاتی که بمزل و شپایدل با یکدیگر گفتگو می‌کردند آخرین دسته از هجده هزار چتر باز متفقین روی شبه جزیره شربورگ پائین می‌آمد و شصت و نه هواپیمای بی موتور حامل سرباز و مهمات سنگین از ساحل فرانسه گذشته بطرف رانویل محل فرود آمدن انگلیسیها حرکت می‌کرد و در دوازده میلی پنج ساحل نرماندی که متفقین برای پیاده شدن در نظر گرفته بودند يك کشتی آمریکائی بفرماندهی دریا دار هال آماده لشکر انداختن می‌شد. در کنار نرده‌های آن سربازان

صفکشیده و حاضر بودند بساحل امهها پیاده شوند .

ولی درلاروش‌گویون هنوز اثری دیده نمی‌شد که اهمیت حمله متفقین را نشان دهد ، و مرکز فرماندهی روندشتندت درپاریس ، نظریه اول شپایدل را درباره اوضاع تأیید می‌کرد . رئیس عملیات مرکز فرماندهی روندشتندت بنام زیمرمان ، پس از آنکه از مکالمه میان شپایدل و پمزل آگاه شد ، پیغامی فرستاد و موافقت خود را با نظریه شپایدل اظهار داشت و خاطر نشان کرد که مرکز فرماندهی او عقیده ندارد که حمله قطعی از راه هوا هنوز آغاز شده باشد ، خصوصاً اینکه مرکز فرماندهی کرانکه گزارش داده است که دشمن فقط آدمکهای کاهی بزمین فرستاده است .

البته نمی‌توان این افسران را بعلت آشفتگی و گیجی آنها ملامت کرد ، زیرا فرسنگها از منطقه زدو خورد دور بودند و منبع اطلاعات آنها گزارشهایی بود که دریافت می‌داشتند . این گزارشها باندازه‌ای متفاوت و گمراه کننده بود که حتی با تجربه‌ترین افسران نیز نمی‌توانستند با در نظر گرفتن آنها از عظمت حمله هوایی متفقین مطلع شوند یا اینکه بطور کلی نحوه حملات دشمن را دریابند . مثلاً اگر متفقین براستی حمله را شروع کرده‌اند ، آیا مقصود آنها گرفتن فرماندهی است ؟ فقط مرکز فرماندهی لشکر هفتم چنین عقیده‌ای داشت . شاید حمله چتربازان برای آن بوده که آلمانها تصور کنند دشمن نمی‌خواهد بلشکر پانزدهم تحت فرمان ژنرال زالموت درپادوکاله حمله کند ، یعنی جائیکه همه‌کس تصور می‌کرد متفقین پیاده خواهند شد . رئیس ستاد لشکر پانزدهم سرلشکر هوفمان باندازه‌ای اطمینان داشت که حمله در منطقه او صورت خواهد گرفت که به پمزل تلفن کرد و با او برسر يك ناهار شرط بست . پمزل در جواب باو گفت : « این يك شرط را خواهید باخت . » با وجود این ، در اینوقت مراکز فرماندهی آلمانها در پاریس و لاروش‌گویون دلائلی در دست نداشتند تا نتایج قطعی از آن بگیرند . تنها اقدام آنها اطلاع دادن بواحدهای کنسار ساحل و آماده ساختن آنها برای دفع حملات چتربازان بود . سپس همگی منتظر دریافت اخبار جدیدی شدند ، زیرا جز این کاری نمی -

توانستند بکنند .

در این هنگام پیغامهای زیادی بتمام مراکز فرماندهی در نرماندی رسید، ولی یکی از مشکلات کار، پیدا کردن فرماندهان بود. زیرا ژنرالها برای شرکت در مانور جنگی به رن رفته بودند. اگر چه با اکثر آنها فوراً تماس برقرار شد، ولی کسی از محل اقامت سپید-فن شلین و سرلشکر فالی فرماندهان شبه جزیره شربورگ اطلاعی نداشت. فن شلین در هتلی در رن خفته بود و فالی هنوز با اتومبیل حرکت می کرد.

دریاسالار کرانکه فرمانده نیروی دریائی در غرب، در اینوقت برای بازرسی به برودو رفته بود. رئیس ستادش او را در اتاق هتل از خواب بیدار کرد و باو گفت: «چتربازان در نزدیکی کان پائین آمده اند. مرکز فرماندهی کل قوای آلمان در غرب (ستاد روندشتدت) عقیده دارد که این حمله برای انحراف خاطر ما صورت گرفته است و حمله واقعی نیست، ولی ما از حرکت چند کشتی مطلع شده ایم و فکر می کنیم که حمله واقعی همین است.» کرانکه فوراً چند واحد نیروی دریائی را که در اختیار داشت بحال آماده باش در آورد و بیدرنگ بطرف پاریس حرکت کرد.

یکی از اشخاصی که در تحت فرمان او در لوهاور بود، ناویان هوفمان نام داشت که جزء بهترین افسران دریائی بشمار می آید. وی فرماندهی چند اژدرافکن را بعهده داشت. از همان ابتدای جنگ، اژدر افکنهای سریع السیر و نیرومند او در سرتاسر دریای مانش حرکت کرده و بکشتی های دشمن حمله برده بودند. هوفمان در واقعه دیپ (۱) نیز شرکت کرده و در سال ۱۹۴۲ به همراهی چند کشتی جنگی آلمانی از برست (۲) تانرماندی رفته بود.

هوفمان هنگامی از پیغام مرکز فرماندهی خود آگاه شد که

۱ - Dieppe بندری در شمال فرانسه. رجوع شود به ص

۲ - Brest بندری در شمال غربی فرانسه.

سوار یکی از اژدرافکنها بود و می‌خواست جهت مین‌گذاری خارج شود. وی فوراً فرماندهان اژدرافکنها را بنزد خود فراخواند و چون بآنها گفت که ممکن است حمله شروع شده باشد، این موضوع باعث تعجب آنها نگردید، زیرا همگی انتظار آنها می‌کشیدند. اگر چه فقط سه فروند از شش اژدرافکن هوفمان آماده بود، ولی او فرصت نداشت تا سه اژدرافکن دیگر مهمات خود را بردارند و ناچار بامه اژدرافکن از لوهار خارج شد. هوفمان سپس در اطاق فرماندهی کشتی کلاهسفيد خود را مطابق عادتش پشت سر گذاشت و میان‌تاریکی خیره شد. در پشت سرش دو اژدرافکن دیگر حرکات اژدرافکن او را تقلید می‌کرد و هر سه با یکدیگر کورکورانه بطرف عظیم‌ترین ناوگانی که تا آنوقت تشکیل شده بود می‌رفتند.

این سه اژدرافکن لااقل وارد عملیات جنگی شده بودند، ولی ۱۶۳۴۲ نفر سرباز کار آزموده که سابقاً جزئی از سپاه رومل در آفریقا محسوب می‌شدند اکنون در نرماندی حیران و سرگردان بودند و در دهکده‌ها و بیشه‌های جنوب شرقی کان در سنگرها نشسته انتظار حمله چتر بازان انگلیسی را می‌کشیدند. سربازان مذکور تنها افراد جنگ دیده آن منطقه بشمار می‌آمدند.

از هنگامیکه فرمان آماده باش رسیده بود، افسران و سربازان در کنار تانکها و وسائط نقلیه خود ایستاده انتظار فرمان حرکت را می‌کشیدند. سرهنگی که متصدی تانکهای لشکر فوق بود نمی‌توانست علت تأخیر را درک کند. زیرا سپهبد فویش‌تینگر او را در ساعت دو بعد از ظهر از خواب بیدار کرده و نفس زنان باو گفته بود که متفقین پیاده شده‌اند و همچنین وضع را مختصراً با اطلاع او رسانیده و اظهار داشته بود که بمحض آنکه بلشکر فرمان داده شود بایستی ناحیه میان کان و ساحل را بیدرتنگ از وجود دشمن پاک کند. ولی سرهنگ پس از این جریان دیگر خبری دریافت نداشته بود و با عصبانیت و بی‌صبری انتظار می‌کشید.

در این ضمن پریلر، سرهنگ دوم نیروی هوایی آلمان، که در نقطه دور دستی بس می‌برد. گزارشهای شگفت انگیزی دریافت

می‌داشت. این شخص و همچنین معاونش، پس از حرکت هواپیماهای جنگی دسته بیست و ششم از فرودگاه نزدیک لیل، در ساعت يك بعد از نیمه شب باستراحت پرداخته بود. هر دو نفر بعلمت رنجبینگی از فرماندهی عالی نیروی هوایی آلمان چندین بطری کنیاك عالی نوشیده بودند و چون پریلر صدای زنگ تلفن را در این وقت شنید، تصور کرد که این صدا از مسافت بعیدی می‌رسد و پس از آنکه کم - کم حواسش جمع شد، دست چپ خود را دراز کرد و در تاریکی به جستجوی گوشی تلفن پرداخت که روی میز کنار بسترش قرار داشت.

کسی که تلفن می‌کرد افسر عملیات دسته دوم هواپیماها بود که به پریلر گفت: «ظاهراً يك نوع حمله صورت گرفته است. بعقیده من بهتر است که هواپیماها را بحال آماده باش در آورید.»

پریلر اگرچه خواب آلود بود، ولی دیگه غضبش بجوش آمد، زیرا دید که ۱۲۴ هواپیمای تحت فرمان او در بعد از ظهر گذشته از ناحیه لیل فراخوانده شدند و واقعه‌ای که از آن بیم داشت روی داده است. پریلر کلماتی بر زبان راند که ذکر آنها جایز نیست، ولی پس از آنکه از فرماندهان نیروی هوایی و تمام افسران فرماندهی عالی نیروی هوایی انتقاد کرد، از شخصی که باو تلفن می‌کرد پرسید: «چه کسی را بحال آماده باش در آورم؟ خودم بحال آماده باش درآمده‌ام، معاونم هم همینطور، ولی شما احمقها نمی‌دانید که فقط دو هواپیما در اختیار من است!» این را گفت و گوشی را سر جایش کوبید.

چند دقیقه بعد تلفن دو باره زنگ زد. پریلر فریاد کشید و پرسید: «باز چه خبر است؟» همان افسر سابق پاسخ داد: «پریلر - جان، خیلی متأسفم. اشتباه شده بود. گزارش غلطی بما داده بودند. وضع خوبست. خبری از حمله نیست.» پریلر آنقدر عصبانی شده بود که نمی‌توانست جواب بدهد. بدتر از همه آنکه نمی‌توانست دو - باره بخوابد.

علی‌رغم آشفتگی و تردید و عدم تصمیمی که در طبقات عالی فرماندهی وجود داشت، سربازان آلمانی که با دشمن در تماس بودند

عکس العمل سریعی از خود نشان دادند . هزاران تن از آنها بحرکت در آمدند و بر خلاف تصور ژنرالها در مراکز فرماندهی روندشتند و رومل ، می دانستند که حمله آغاز شده است . از هنگامیکه نخستین دسته های چتربازان انگلیسی و آمریکائی فرود آمدند ، این سربازان آلمانی با آنها در نقاط مختلفه بمبارزه پرداختند . هزاران تن از آنان در استحکامات ساحلی حاضر بودند که بهر صورت حمله دشمن را دفع کنند و اگرچه از عواقب کار بیم داشتند ولی تصمیم خود را گرفته بودند . در مراکز فرماندهی لشکر هفتم ، یک فرمانده عالی رتبه که گیج نشده بود افسران ستاد خود را احضار کرد . این شخص ژنرال - پمزل بود . وی در اطاق نقشه خود که بسیار روشن بود در برابر افسران ایستاد و مطابق معمول با صدائی آهسته و آرام ولی با کلماتی که این بار اضطراب و نگرانی شدید او را نشان می داد گفت : « آقایان ، اطمینان دارم که قبل از طلوع آفتاب حمله شروع خواهد شد . آینده ما مربوط بطرز جنگیدن ما خواهد بود . از همه شماها خواهش می کنم تمام سعی خود را بکار برید و آماده قبول همه نوع زحمت باشید . » در آلمان ، تنها کسی که ممکن بود با عقیده پمزل موافق باشد - یعنی افسری که در نتیجه استعداد عجیب خود توانسته بود پیچیده ترین اوضاع را درک کند و پیروزیهای بسیاری بدست آورد - در اینوقت در خواب بود . در مرکز فرماندهی سپاه « ب » اوضاع آنقدر وخیم بنظر نمی آمد که احتیاجی بوجود فیلد مارشال رومل احساس شود .

در اینوقت نخستین نیروهای امدادی سربازان رسید . در منطقه لشکرششم انگلیسیها ، شصت و نه هواپیمای بی موتور بزمین رسید و چهل و نه فروند از آنها در محل صحیحی نزدیک ترانویل فرود آمد . واحد های کوچکتر از هواپیماهای بی موتور سابقاً رسیده بودند - مانند قوای سرگرد هوارد که نزدیک پلها فرود آمدند و تعدادی هواپیمای

بی‌موتور که مهمات حمل می‌کردند - ولی بغیر از آنها هواپیماهای دیگری نیامده بود. چتربازان کار خود را بخوبی انجام دادند و اگر چه وقت کافی برای پاك کردن تمام نقاط از موانع نداشتند، ولی توانستند مقداری از آنها را دینامیت منفجر کنند و راه را برای رسیدن قوا هموار سازند. پس از ورود هواپیماهای بی‌موتور، منطقه‌ای که در آنجا قوا پیاده شد منظره بسیار عجیبی بخود گرفت و در پرتو ماه شبیه گورستان شد؛ موتورهای خرد شده با بالهای در هم شکسته و اطاقهای مخروبه و دنباله‌های کج و معوج در همه جا بچشم می‌خورد. اگر چه ممکن بنظر نمی‌رسید که کسی در این واقعه جان سلامت برده باشد، ولی تعداد تلفات زیاد نبود. اکثر سربازان بیشتر در نتیجه تیراندازی توپهای ضد هوایی مجروح شده بودند.

هواپیماهای بی‌موتور، فرمانده لشکر ششم بنام سر لشکر گیل و همچنین اعضاء ستاد او را با نفرات، مهمات سنگین و توپ‌های ضد تانک بزمین نشاندهند. سربازانی که پیاده می‌شدند انتظار آتش شدید توپخانه دشمن را داشتند، ولی بر خلاف سکوت و آرامش عجیبی یافتند. گروهیان هاتلی منتظر بود که با «پذیرائی گرمی» مواجه شده و بکمک خلبان گفته بود: «بمحض آنکه بزمین نشستیم خارج شو و بگوشه‌ای پناه ببر.» ولی تنها علامت جنگ از دور پیدا بود. هاتلی می‌توانست آتش اسلحه را به بیند و صدای مسلسل را که از نزدیک مانویل بلند می‌شد بشنود. در اطراف او عده‌ای سر باز مشغول بیرون آوردن مهمات از هواپیماهای بی‌موتور شکسته و سوار کردن توپهای ضد تانک بر روی جیب بودند. سربازان از اینکه سفر هوایی آنها پایان رسیده است احساس خوشی می‌کردند. هاتلی باتفاق سربازانی که با خود آورده بود در اطاق خراب شده هواپیمای خود نشست و قبل از آنکه عازم رفتن برانویل شود با آنها جای صرف کرد.

در آنسوی صحنه نبرد فرماندهی، در شبه جزیره شربورگ نخستین دسته از هواپیماهای بی‌موتور فرود آمدند. معاون فرماندهی بنام ژنرال پرات در جای کمک خلبان نشسته بود. پرات از اینکه

برای اولین بار سوار يك هواپیمای بی موتور شده بود لذت می برد. در پشت سرش ، پنجاه و دو هواپیمای بی موتور ، که يك هواپیمای داکوتا هر چهار فرزند از آنها می کشید در حرکت بود . در این هواپیماها جیب و توپ ضد تانک و تمام وسایل طبی و حتی يك ماشین خاك بر - داری یافت می شد . در روی دماغه هواپیمای بی موتور ژنرال پرات ، علامت عقاب بخصوص لشکر صد و یکم و در دو سوی جایگاه خلبان، يك پرچم ایالات متحده بچشم می خورد . ناتال متخصص جراحی که با آن عده حرکت می کرد از بالا ببقایای گلوله ها و وسایل نقلیه ای که می سوخت نگاه کرد و دید که «دیواری از آتش» بطرف او می آید. هواپیماهای بی موتور که هنوز به هواپیمای جلوی خود وصل بودند از اینسو بآنسو می رفتند و از میان آتش توپهای ضد هوایی بسیار شدید عبور می کردند .

هواپیماهای بی موتور ، بر خلاف هواپیماهای سربازان ، از جانب دریای هانش وارد و از طرف شرق بشبه جزیره نزدیک شدند. هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که نورهای منطقه ایس ویل در چند فرسنگی سنت مرگلیر که می بایستی در آنجا فرود آیند پیدا شد. طنابهای نایلونی یکی پس از دیگری از هواپیماها جدا شدند و هواپیماهای بی موتور بطرف زمین پایین آمدند . هواپیمای بی موتور ناتال از آن منطقه فراتر رفت و در ناحیه ای بزمن خورد که آلمانها در آنجا تیرهایی آهنی بمنظور جلوگیری از فرود آمدن هواپیماها نصب کرده بودند . ناتال که در جیبی واقع در داخل هواپیما نشسته بود از میان یکی از دریچه های کوچک بیرون نگاه کرد و با حالتی وحشت زده دید که بالهای هواپیما جدا شد و هواپیما بسرعت از تیرهای آهنی گذشت . سپس صدای شکافته شدن چیزی بگوش رسید و هواپیما درست در پشت جیبی که ناتال در آن نشسته بود دو قسمت شد . بقول ناتال: «بهتر توانستیم خارج بشویم.»

در آن نزدیکی ، هواپیمای بی موتور خرد شده ای دیده می شد. این هواپیما که با سرعت صد میل در ساعت از روی سرایشی مزرعای پائین آمده بود متوقف شود و در میان بوته خاری افتاده بود

ناتال دید که خلبان از جای مخصوص خود بیرون پرت شده و با دو پای شکسته در میان بوته خار افتاده است. ژنرال پرات که در زیر فشار چهار چوبه محل خلبان خرد شده بود در همان لحظه مرده بود. او نخستین ژنرال از طرفین بود که کشته شد.

پرات از جمله اشخاص معدودی از لشکر صد و یکم بود که کشته شد. تقریباً تمام هواپیماهای بی موتور این لشکر یا در روی فرودگاه ایسویل و یا در مجاورت آن پائین آمدند و اگر چه اکثر آنها بکلی خراب شدند، ولی مهمات آنها سالم بمقصد رسید. این عمل بسیار مهمی بود، زیرا فقط عده معدودی از خلبانها بمنظور پائین آمدن و آنهم در روز روشن تمرین کرده بودند. (۱)

لشکر هشتاد و دوم، برخلاف لشکر صد و یکم، با اشکالات زیادی مواجه شد، زیرا بی تجربگی پنجاه خلبان هواپیمای بی موتور آن نزدیک بود همه سربازان را نابود کند. نصف این عده توانستند در منطقه صحیح در شمال غربی سنت مراگلین بزمین بنشینند؛ باقی هواپیماها در میان خارها و ساختمانها و رودخانه ها و یا در وسط مردابهای مرده افتادند. مهمات و وسائط نقلیه ای که بشدت مورد احتیاج بود در اطراف پراکنده شد و عده زیادی ازین رفتند. در همان لحظات اول، هیچده خلبان کشته شد. یکی از هواپیماهای بی موتور ویر از سرباز،

۱ - همچنین آمریکائیاها باندازه کافی خلبان هواپیمای بی موتور نداشتند. ژنرال گویون می گوید: «فکر نمی کردیم که باندازه کافی داشته باشیم. ضمن حمله، هر محل کمک خلبانی را یک سرباز اشغال کرده بود. باورکردنی نیست اگر بگویم باین سربازان طرز راندن و پائین آوردن هواپیماهای بی موتور یاد داده نشده بود و با وجود این بعضی از آنها که خود را در کنار خلبان تیرخورده ای یافتند، هواپیما را رهبری کردند و از میان آتش توپخانه دشمن گذشتند. خوشبختانه راندن و پائین آوردن آن نوع هواپیمای بی موتوری که در اختیار داشتیم سخت نبود، ولی کسانی که برای اولین بار و آنهم در جنگ مجبور شدند چنین کاری بکنند لحظات هولناکی گذراندند.»

دودکش خانه‌ای را کج کرد و در پشت حیاط افتاد و روی زمین چرخید و پدیدوار سنگی ضخیمی خورد و درهم شکسته شد. حتی صدای آه و ناله از درون آن بگوشی نرسید.

پراکنده شدن هواپیماهای بی‌موتور برای لشکر هشتاد و دوم مصیبت بزرگی بود، زیرا جمع کردن توپها و مهمات سالم ساعتها وقت لازم داشت. در این ضمن سربازان مجبور بودند با اسلحه‌ای که همراه داشتند تیراندازی کنند. ولی در هر صورت این کار طبق قاعده مخصوصی بود؛ سربازان می‌بایستی تا رسیدن نیروهای امدادی با هر چه در دست داشتند بجنگند.

در اینوقت سربازان لشکر هشتاد و دوم که قسمت خلفی منطقه اشغالی یعنی پلهای روی دوو و مرده را حفظ می‌کردند در جای خود موضع گرفته و با حملات اولیه آلمانها مواجه شده بودند. این سربازان وسیله نقلیه و توپ و ضد تانک نداشتند و فقط چند بازو و مسلسل و خمپاره انداز جمع کرده بودند، ولی نمیدانستند که در اطراف آنها چه می‌گذرد و چه مواضعی بتصرف آنها درمی‌آید و بچه محللهائی رسیده‌اند، سربازان لشکر صد و یکم نیز همین حال را داشتند، با این فرق که توانسته بودند، قسمت اعظم مهمات خود را باز یابند و اگر چه افراد هر دو لشکر هنوز متفرق بودند، ولی گروههای کوچکی بطرف هدفهای اصلی پستی می‌رفتند و سنگرهای دشمن را بتدریج تسخیر می‌کردند.

در سنت مراگلینز، در آنحال که مردم وحشت زده از پشت پرده‌ها نگاه می‌کردند، افراد هنگ بانصد و پنجم از لشکر هشتاد و دوم با کمال احتیاط از خیابانهای خلوت می‌گذشتند. زنگ کلیسا خاموش بود. روی برج کلیسا هنوز جتر نجات سرباز و وظیفه سیتل آویزان بود و گاهگاهی از ویلای مخروبه شعله‌ای زبانه می‌کشید و چند دقیقه‌ای درختان میدان روشن می‌شد. گاهی نیز صدای گلوله‌های دردل شب بر می‌خاست. ولی جز آن خبری نبود و در اطراف، سکوت وحشت انگیزی حکمفرما بود. سرهنگ دوم کراوس که پیشاپیش دیگران می‌رفت، انتظار داشت که برای تصرف سنت مراگلینز نبرد خونینی در گیرد، ولی باستثناء چند نفری از آلمانها که در گوشه و کنار پنهان شده تیراندازی

می‌کردند، اکثر آنها از شهر بیرون رفته بودند. سربازان تحت فرمان کراوس بیدرنگ از موقعیت استفاده کردند؛ ساختمانها را اشغال کردند، راهها را بستند، مسلسلها را در جای مخصوص خود نصب کردند و سیمهای تلفن را بریدند. دسته‌های دیگر بتدریج سربازان دشمن را در نقاط مختلفه شهر از بین بردند و درحالیکه مانند سایه از گوشه‌ای بگوشه دیگر و از دربی بسوی در دیگری حرکت می‌کردند، بطرف میدان کلیسا در مرکز شهر پیش می‌رفتند.

سربازی که از پشت کلیسا حرکت می‌کرد پس از رسیدن بمیدان، مسلسل خود را در پشت درختی نصب کرد و با طرف میدان که در پرتو ماه روشن بود نگر است. ناگهان چشمش بیک چترنجات و یک سرباز مرده آلمانی افتاد. در گوشه دیگری، اجساد خرد شده‌ای قرار داشت در آنحال که وی در تاریکی فشرسته می‌خواست به بیند چه واقعه‌ای رخ داده است، احساس کرد که شخصی پشت سرش ایستاده است و چون سرعت بمسلسل سنگین خود چسبید و بعقب برگشت، چشمش بیک جفت چکمه افتاد که تکان می‌خورد. این چکمه‌ها متعلق بچترنجات مرده‌ای بود که از درخت آویخته بود و باو خیره نگاه می‌کرد. سرباز با وحشت قدم بعقب نهاد.

در این هنگام سربازان دیگر وارد میدان شدند و با جسادی که از درخت آویخته بود برخوردند. بعضی از آنها با خشم و غضب تنیدی در جای خود خشک شده ناظر این وضع بودند. سرهنگ دوم کراوس بمحض آنکه وارد میدان شد و چشمش با جساد سربازان افتاد، فریاد کشید: «آه، خدایا!» سپس پرچم آمریکائی کهنه‌ای را که هنگ پانصد و پنجم در ناپل آنرا برافراشته بود از جیب خود بیرون آورد. وی سربازان گفته بود که قبل از سیده دم آن پرچم را بر فراز سنت - مراگلیز باهتزاز در خواهد آورد. آنگاه بطرف شهرداری رفت. تشریفات دیگری صورت نگرفت. جنگ در میدان شهر بیابان رسیده بود. شهری که باین طریق پرچم آمریکائی بر فراز باهتزاز در آمد نخستین شهر فرانسوی بود که بوسیله آمریکائیها آزاد می‌شد. بمركز فرماندهی لشکر هفتم آلمانها پینامی از ژنرال مارکس

باین مضمون رسید: «ارتباط با سنت مرا گلیر قطع شده است.» در این وقت ساعت چهار و سی دقیقه صبح بود.

جزایر سن مارکوف در سه میلی ساحل پوتا ازدو توده سنگی تشکیل یافته است. در نقشه‌های عظیم و پیچیده متفقین، سخسی از این جزایر تا سه هفته قبل از روز حمله بمیان نیامده بود. مرکز فرماندهی عالی باین نتیجه رسیده بود که ممکن است دشمن توپهای سنگینی در آنجا نصب کرده باشد. بنابراین می‌بایستی باین نکته توجه کرد. ناچار ۱۳۲ سرباز را برای تصرف این نقاط قبل از حمله متفقین تربیت کردند و چون نفرات مذکور در حدود ساعت چهار و سی دقیقه صبح با آنجا رسیدند اثری از توپ و سرباز ندیدند، بلکه بامر گ روبرو شدند. توضیح آنکه چون افراد سرهنگ دوم دان از ساحل فراتر رفتند، ناگهان در زمینهای پراز مینی گرفتار شدند. این مینها بمحض تصادم باشخص باجسمی بهوا پرت می‌شد و ساچمه‌های کوچکی باطراف می‌فرستاد. سه ستوان در همان لحظات زخمی و دوسرباز کشته شدند. ستوان روبین می‌گوید: «هرگز فراموش نمیکنم که سربازی روی زمین دراز کشیده بود و ساچمه از دهانش خارج می‌شد.» باین ترتیب تا آخر آن روز تعداد کشتگان به نوزده نفر رسید. ستوان دان در همان حال که جان می‌داد خبر فرستاد که: «مأموریت بپایان رسیده است.» این سربازان نخستین کسانی بودند که از راه دریا بندر هیتلر حمله کردند، ولی بطور کلی عملیات آنها در جریانات حمله متفقین فقط پیروزی بی‌فایده و تلخی بود.

در منطقه انگلیسیها، تقریباً روی ساحل و در سه میلی شرق «ساحل شمشیر»، سرهنگ دوم آت وی و سربازانش در معرض آتش مسلسل دشمن و در کنار سیمهای خاردار و زمینهای مین‌گذاری شده که از توپهای ناحیه مرویل حفاظت می‌کرد قرار داشتند. موقعیت آتوی بسیار وخیم بود. وی اگرچه ظرف چندین ماه تمرین هرگز انتظار نداشته بود که تمام مرحله حمله از طرف زمین و هوا به توپخانه‌های ساحلی دشمن طبق نقشه صورت گیرد، ولی هرگز نیز خود را برای مقابله با بهم‌خوردن کامل آن نقشه نکرده بود. مع-

الوصف، بطریقی این وضع پیش آمد.

حمله هواپیماهای بمب افکن بجائی نرسید و هواپیماهای بی موتور حامل توپ و شعله انداز و خمپاره انداز و نردبان و دستگاہهای گشک مین گم شدند. از هفتصد نفر سرباز گردان آتوی فقط صد و پنجاه نفر باقی ماند و آنها نیز برای گرفتن توپهای دشمن که بوسیله دوپست سرباز نگهداری می شد فقط تفنگ و نارنجک و یک مسلسل سنگین و نظائر آنها در اختیار داشتند، ولی با وجود این، توانستند اشکالات را بخوبی مرتفع کنند.

این سربازان مقداری از سیمهای خاردار اطراف را قطع کردند و چند مین مخصوص کار گذاشتند. یک دسته از آنها راهی از میان قطعه زمین مین گذاری شده ای باز کرد. این کار بسیار دشواری بود. زیرا سربازان روی چهار دست و پا و در زیر پرتو ماه بتوپها نزدیک می شدند. فرمانده لشکر ششم، بنام ژنرال گیل باتوی چنین دستور داده بود: « طرز فکر شما باید طوری باشد که در این حمله مستقیم، شکست بخاطر تان راه ندهید. » آتوی هنگامیکه با اطراف نگرست، دید که تعداد تلفات زیاد است، ولی در هر صورت توپهای دشمن را می بایستی خاموش کند، زیرا این توپها باعث نابودی سربازانی می شد که قرار بود از ساحل «شمشیر» عبور کنند. بمقیده او، وظیفه ای که بعهده اش محول شده بود عادلانه نبود، ولی در هر صورت چاره ای غیر از آن وجود نداشت و مجبور بود حمله کند. همچنین می دانست که قسمت آخر نقشه دقیق او با شکست مواجه خواهد شد. توضیح آنکه به سه هواپیمای بی موتوری که قرار بود روی مواضع توپها فرود بیایند می بایستی علامت مخصوصی بدهد که عبارت بود از گلوله ای که از خمپاره انداز پرت و در آسمان مثل ستاره پخش می شد. آتوی نه این گلوله و نه این خمپاره اندازها را در اختیار داشت و اگر چه هفت تیرهایی که شعله ای جهت علامت دادن پرتاب میکرد در میان مهمات او بود، ولی آتوی فقط در صورت موفقیت حمله می بایستی آنرا بکار برد. بنابراین آخرین امید او بدریافت کمک از بین رفت.

هواپیماهای بی موتور بموقع خود رسیدند. هواپیماهایی که آنها

را می‌کشیدند با چراغهای مخصوص فرود آمدن علامت دادند و سپس هواپیماهای بی‌موتور را رها کردند. فقط دو هواپیمای بی‌موتور هر کدام حامل بیست نفر رسید. سومی پس از رها شدن، صحیح و سالم بانگلستان باز گردید. در اینوقت سربازان از صدای آرام هواپیماهای بی‌موتور که بطرف توپهای دشمن می‌رفتند آگاه شدند. آن‌وی مایوسانه باین هواپیماها که در پرتو ماه پائین می‌آمدند و بچپ و راست می‌رفتند نگاه کرد و دانست که خلبانان بدنبال علامتی می‌گردند که وی نمی‌توانست بفهمد. در آنحال که هواپیماهای بی‌موتور حرکت می‌کردند، آلمانها دست بحمله زدند و مسلسل‌های خود را که تا آنوقت برای جلوگیری از سربازان متفقین بکار می‌بردند متوجه هواپیماها کردند و گلوله‌های زیادی بطرف آنها انداختند، بطوریکه پارچه‌های کرباسی اطراف آنها سوراخ سوراخ شد، و باوجود این، هواپیماها به حرکت خود ادامه دادند و بجهتجوی علامت پرداختند. آن‌وی که کاری نمی‌توانست بکند، با چشم گریان ناظر این وضع بود.

سیس هواپیماهای بی‌موتور از مقصود خود منصرف شدند. یکی از آنها منحرف گردید و در چهار میلی آن نقطه بزمین نشست. دیگری باندازه‌ای در ارتفاع پائین حرکت میکرد که بعضی از سربازان تصور کردند ممکن است بخود توپهای دشمن اصابت کند. ولی در آخرین لحظه اوج گرفت و در بیشه‌ای افتاد. عده‌ای از سربازان از محل اختفاء خود بیرون آمدند تا بکمک مجروحان بشتابند، ولی افسران آنها با حالی پریشان و صدائی آهسته بآنها گفتند: «حرکت نکنید! از مواضع خود بیرون نیائید!» دیگر درنگ جایز نبود آن‌وی فرمان حمله را صادر کرد. یکی از سربازان صدای او را شنید که می‌گفت: «همه کمک کنید! باید این توپها را بگیریم.» و همه با هم رفتند.

مینهائی که کارگذاشته بودند با صدای مهیبی منفجر شدند و راهی از میان سیمهای خاردار بار کردند. ستوان کلاوینگ فریاد زد: «بطرف بالا حرکت کنید! بطرف بالا حرکت کنید!» دوباره صدای بوق در تاریکی شب بلند شد و سربازان آن‌وی در حالیکه فریاد می-

کشیدند و تیر خالی می‌کردند از میان دود انفجارات و سیاه‌های خاردار عبور کردند. در مقابل آنها و در آنسوی زمینهای مین گذاری شده و سنگرهای پراز سرباز و آشیانه‌های مسلسل، توپهای دشمن قرار داشت. ناگهان شعله‌های قرمزی روی سر سربازان ظاهر و فوراً آتش مسلسل و تفنگ بروی آنها ریخته شد. سربازان در میان گلوله‌های مهلك خم می‌شدند، می‌دویدند، بزمین می‌افتادند. برمیخاستند و دوباره می‌دویدند. سپس بمیان گودالهایی که در نتیجه اصابت گلوله ایجاد شده بود غوطه می‌خورند، بالا می‌آمدند و مجدداً پیش می‌رفتند. صدای انفجار مین گوش را کر میکرد. یکی از سربازان آه و ناله‌ای شنید و دیگری فریاد زد: «جلو نروید! جلو نروید! همه‌جا مین است.» در طرف پیش سر جوخه مجروحی روی زمین نشسته و با دست سربازان اشاره می‌کرد که دور شوند و فریاد می‌زد: «نزدیک مین نیاید!»

در برابر اینهمه آتش و انفجار و فریاد سربازان، سروان جفر-سن در جلو مشغول نواختن بوق بود. ناگهان سربازی صدای انفجار مین شنید و دید که جفر سن بضاک افتاد، و اگرچه سرباز بطرف او دوید، ولی جفر سن فریاد زد: «خم شو! خم شو!» و بعد در همان حال که روی زمین دراز کشیده بود بوق را بدست گرفت و دوباره آنرا بصدا درآورد. در اینوقت در میان فریاد و آه و ناله سربازان و انفجار تانکها، نفرات پشت سرهم وارد سنگرها شدند و تن‌بشن بادشمن بشبر دپرداختند یکی از سربازان پس از رسیدن بخندق، ناگهان خود را بادونفر آلمانی روبرو دید. یکی از آنها بسرعت جمبه‌ای را که مخصوص صلیب سرخ بود بعلامت تسلیم شدن روی سر گرفت و گفت: «روسکی! روسکی!» این دونفر از «داوطلبان» روسی بودند. سرباز لحظه‌ای متردد ماند که چه کند و چون باطراف نگر است، دید که آلمانها تسلیم میشوند و پشت سرهم از میان خندقها بیابین حرکت می‌کنند. او نیز دو نفر اسیر را تحویل داد و راه خود را بطرف توپها در پیش گرفت.

در آنجا آتوی و سروان داوولینگ و قریب چهل سرباز بادشمن بسختی می‌جنگیدند. سربازانیکه خندقها و سنگرها را از وجود دشمن پاک کرده بودند در اطراف استحکامات بتونی می‌دویدند و تیراندازی

می‌کردند و در میان شگافها نارنجك می‌انداختند . جنگ خونین و وحشیانه‌ای درگرفته بود .

دوسرباز وظیفه بنام ماور و هاگینز و یکنفر تفنگچی که در میان آتش و خمپاره انداز می‌دویدند بیک قسمت توپخانه رسیدند و دری باز درمقابل خود یافتند و سراسیمه داخل آن شدند . بک توپچی آلمانی مرده درگذرگاه آنها روی زمین افتاده بود و مثل اینکه کسی در آن اطراف نبود . ماور آن دوفنر سرباز دیگر را کنار درگذاشت و خود از دهلیزی عبور کرد و باطاق بزرگی رسید که در آن يك عراده توپ سنگین روی سکوئی نصب کرده و در نزدیک آن مقدار زیادی گلوله رویهم انباشته بودند . ماور شتابان بسوی دوستانش باز گشت و باهیجان نقشه خود را بآنها گفت و اظهار داشت که بفکر افتاده است که در میان گلوله‌ها چند نارنجك منفجر کند ، ولی این اشخاص در اینکار توفیق نیافتند و در همان حال که مشغول گفتگو بودند ، انفجاری صورت گرفت و تفنگچی فوراً کشته شد . هاگینز از ناحیه شکم زخم برداشت . ماور تصور کرد که «هزاران سوزن داغ پشت او را شکافته است» و در آنحال نمی‌توانست بایستد^۱ ، زیرا پاهایش مثل پاهای اشخاص محتضری که دیده بود پیچ و تاب می‌خورد . ماور یقین حاصل کرده بود که می‌میرد و چون نمیخواست باین ترتیب جهان را وداع بگوید تصمیم گرفت از سایرین کمک بخواهد . این بود که «از مادرش استمداد کرد .»

در نقاط دیگر ، آلمانها تسلیم می‌شدند . یکی از سربازان که بنفرت داوولینگ رسیده بود ، دید که آلمانها یکدیگر را بافشار از در خارج می‌کنند و « تقریباً استدعا دارند که تسلیم شوند. » همراهان داوولینگ لوله‌های دو توپ را بامنفجر کردن دو گلوله در هر لوله در یکزمان خراب کردند و بطور موقت دو توپ دیگر را از کار انداختند . در اینجا بود که داوولینگ چشمش به آتوی افتاد . آتوی در حالیکه بادست راست قسمت چپ قفسه سینه خود را گرفته بود درمقابل سرهنگ ایستاد و باو گفت : «توپهارا همانطور که دستور دادید از کار انداختیم .» باین ترتیب نبرد پیاپان رسید .

این جنگک درست پانزده دقیقه طول کشیده بود، سپس آتوی شعله زردی را بعلامت پیروزی با آسمان پرتاب کرد. یکی از هواپیماهای انگلیسی آنرا دید و درست يك ربع قبل از آنکه کشتی ايسر توزا شروع بگلوله ریزی توپها کند، آن علامت را بکشتی مذکور رسانید. در همان زمان یکی از افسران متصدی علامت در دسته آتوی پیغامی بوسیله کبوتر فرستاد (وی این کبوتر را در تمام جریانات نبرد با خود برده بود) باین ترتیبکه يك کپسول پلاستیکی بپایش بست و روی يك قطعه کاغذ کلمه «چکش» را که علامت رمز بود نوشت و آنرا در میان کپسول گذاشت. لحظه‌ای بعد، آتوی جسد بیجان ستوان داوولینگ را که ضمن ارسال گزارش خود مرده بود پیدا کرد.

آنگاه آتوی گردان رنج‌دیده خود را از صحنه خونین جنگ بیرون برد. کسی باو نگفته بود که پس از خراب شدن توپها آن محل را نگاهدارد، زیرا سربازانش وظایف دیگری در پیش داشتند. از دوست سرباز آلمانی در آن ناحیه فقط یستو دونفر اسیر و بقیه یا کشته و یا زخمی شدند، در صورتی که آتوی نصف گردان خود یعنی هفتاد نفر کشته و زخمی داد. عجب آنکه چهار توپ دشمن فقط نصف اندازه‌ای بود که متفقین تصور کرده بودند، اگرچه عده‌ای آلمانی ظرف چهل و هشت ساعت بعد بآن ناحیه آمدند و با دو توپ باقی‌مانده شروع بگلوله باران ساحل کردند، ولی توپهای مرویل تا چند ساعت بعد نتوانستند کاری انجام دهند.

آتوی چون وسایل طبی و وسائط نقلیه باندازه کافی در اختیار نداشت، مجبور شد کسانی را که بسختی مجروح شده بودند در همان جا بگذارد. ماور را با نخته‌ای حمل کردند، ولی چون هاکینز شدیداً زخمی شده بود نتوانستند او را حرکت دهند. هر دونفر جان سلامت بردند، حتی ماور که پنجاه و هفت قطعه خمپاره بدنش اصابت کرده بود. آخرین مطلبی که ماور بیاد دارد این است که ضمن دور شدن از توپها صدای هاکینز را شنید که فریاد می‌زد: «رفقا، محض رضای خدا، مرا ترك نکنید.» سپس صدایش بتدریج ضعیفتر شد. خوشبختانه ماور از حال رفت!

سپیده دم نزدیک می شد. تا آنوقت هیجده هزار سرباز جنگیده بود. این افراد ظرف کمتر از پنج ساعت بیش از حد انتظار زنیال آیزنهاور و فرماندهانش کار کردند. سربازانی که با هواپیما حمل شدند دشمن را سرگردان و خطوط ارتباطی او را قطع کردند و دو طرف ناحیه حمله را در نرماندی بتصرف در آوردند و واحد زیادی از رسیدن قوای امدادی دشمن جلوگیری کردند.

در منطقه انگلیسها، سرگرد هوارد که با تفاق افراد خود پلهای مهم رودخانه های کان و اورن را در دست داشت، نزدیک سپیده دم پلهای روی رودخانه دیورا خراب کرد. سرهنگ دوم آتوی ونفرا ت لاغر و افسرده از توپهای مرویل را از کار انداختند و بعد در تپه های مشرف بر کان موضع گرفتند. باین ترتیب وظایف عمده انگلیسها بپایان رسید و همگی میدانستند مادامی که خطوط ارتباطی مهمی در دست دارند می توانند از شدت حمله آلمانها بکاهند و یا آنها بکلی متوقف سازند.

در قسمت دیگر پنج ناحیه حمله در نرماندی، آمریکائیهها با وجود دشواری زمین و مأموریت های مختلف، کار خود را نیز بخوبی انجام دادند. سرهنگ دوم کراوس مراکز ارتباطی عمده سنت مراگلیز را بتصرف در آورد. در قسمت شمال شهر، سرهنگ دوم واندرورت با گردان خود راه عمده شربورگ را قطع کرد و آماده دفع حمله دشمن شد. سرتیپ گوین و نفرانش نیز در اطراف پلهای مهم دو رودخانه مرده و دوو بانتظار نشستند و قسمت خلفی ساحل یونا را که متفقین قرار بود آنجا پیاده شوند زیر نظر گرفتند. هنوز لشکر صد و یکمین متفرق بود. نزدیک سپیده دم تعداد افراد آن از شش هزار و شصده نفر بهزار و صد نفر رسید. جمعی از این عده با وجود اشکالات بسیار بمحل توپهای سن مارتن دو ارویل (۱) رسیدند، ولی دیدند که آلمانها توپها را برده اند.

عده دیگری می‌توانستند سدهای مهم لبارکت (۱) را بدینند. این سدها در صورت باز بودن، قسمت بالای شبه جزیره را زیر آب می‌پوشانند. اگرچه هیچکدام از راههایی که بساحل یوتا منتهی می‌گردد گزیده گرفته نشده بود، ولیکن سربازان می‌کوشیدند با آنها برسند و در آنوقت حاشیه غربی ناحیه آبگرفته در پشت خود ساحل را در دست داشتند. سربازان متفقین باین ترتیب از طریق هوا بقاره اروپا رسیدند و جای پای سربازانی را که می‌بایستی از راه دریا بخشکی پیاده شوند باز کردند و منتظر ورود کشتیها شدند تا بداخل اروپای هیتلری حمله کنند. قوای آمریکا در دریا در این هنگام در دوازده میلی ساحل یوتا و امه‌ها قرار داشت. ساعت شش و نیم صبح یعنی وقت پیاده شدن آنها بخشکی درست یکساعت و چهل و پنج دقیقه باقی بود.



در ساعت چهار و چهل و پنج دقیقه صبح، زیر دریائی کوچک X۲۳ بفرماندهی ناویان آنر در يك میلی ساحل فرمانندی بروی آب ظاهر شد. در بیست میلی آن زیر دریائی X۲۰ نیز بالا آمد. این دو زیر دریائی که در جای خود موضع گرفته بودند، می‌بایستی هر کدام يك قسمت از منطقه حمله را برای انگلیسیها و کاناداییها مشخص و معلوم کنند سپس هر يك دکل را برافراشتند که روی آن نوری می‌تابید. بعد سایر دستگاهها از قبیل بی سیم و دوربین را منظم کردند و منتظر شدند تا نخستین کشتیهای انگلیسی نورها را ببینند. ناویان آنر دریچه را باز کرد و بطور خشک و رسمی بر اهر و کوچک زیر دریائی رفت. موج برصه کوچک آن می‌خورد و آنر برای آنکه با موج برصه نشود دو دستی محکم برصه چسبید. کارکنان خسته و فرسوده زیر دریائی بدنیال او آمدند و آنها نیز برصه ها چسبیدند و در حالیکه آب تازانوی آنها می‌رسید، با عصیانیت شروع

باستنشاق هوای سرد کردند. این اشخاص از قبل از سپیده‌دم چهارم ژوئن در آب‌های ساحل «شمشیر» مانده و هر روز بیش از بیست و یک ساعت در زیر آب گذرانده بودند و رویهم‌رفته پس از بیرون آمدن از بندر پورت سموت در روز دوم ژوئن، شصت و چهار ساعت در زیر آب بسر برده بودند. حتی در اینوقت، رنج و عذاب آنها پایان نیافته بود. در سواحل بریتانیا، ساعت میان هفت و هفت و نیم صبح بود. (۱) بنا بر این زیر دریایی‌های کوچک می‌بایستی تا ورود نخستین کشتیهای مخصوص حمله بهمان حال بمانند و در اینصورت ممکن بود در معرض گلوله توپهای ساحلی آلمانیها قرار بگیرند. سپیده دم نزدیک می‌شد.

۸

سربازان منتظر فرا رسیدن این سپیده دم بودند، ولی مثل آلمانیها با تکرانی و اضطراب انتظار آنرا نداشتند، زیرا گزارش جدیدی بمراکز فرماندهی رومل و روندشتدت رسیده بود و در منطقه حمله، ایستگاههای ساحلی دریا سالار کرانکه صدای نزدیک شدن نه یک یا دو کشتی بلکه تعداد زیادی کشتی شنیده شده بود و چون بیش از یکساعت بود که گزارشهای متعددی میرسید، سرلشکر یمزل از لشکر هفتم کمی قبل از ساعت پنج صبح بسرلشکر شپاندل رئیس ستاد رومل تلفن کرد و درکمان وضوح باو گفت که میان مصبهای ویر و اورن تعدادی کشتی متمرکز میشود و پیداست که دشمن بزودی بفرماندهی حمله می‌کند.

فیلد مارشال روندشتدت در مرکز فرماندهی خود در خارج پاریس بچنین نتیجه‌ای رسیده بود، ولی عقیده داشت که حمله قریب الوقوع متفقین بفرماندهی برای انصراف خاطر آلمانیهاست و حمله حقیقی نیست. با وجود این، روندشتدت نیز دست بفعالیت زد و فرمان داد دولشکر مسلح که در مجاورت پاریس قرار داشت بطرف ساحل حرکت کند. در واقع این دو لشکر تحت فرمان خود هیتلر بود و کمی اجازه

۱ - بعلمت اختلافی که ساعت تابستانی انگلیس با ساعت سایر

ممالک دارد. رجوع شود به ص ۳۰، س ۱۰ مترجم

نداشت آنها را بجائی بفرستد ، ولی روندشددت که تصور می کرد هیتلر با نظریه او مخالفت نخواهد ورزید ، فرمان مذکور را صادر کرد . گفتیم در این هنگام روندشددت هنوز عقیده داشت که متفقین فقط برای انصراف خاطر آلمانها میخواهند بفرماندهی حمله کنند و لذا برای جلوگیری از آنها از مرکز فرماندهی عالی نیروهای آلمان تقاضا کرد که قوای ذخیره را بفرستد و متذکر شد که «مرکز فرماندهی غرب عقیده دارد که اگر این عملیات ، حمله اصلی دشمن باشد ، فقط جلوی آنها با يك اقدام فوری میتوان گرفت . در اینصورت می بایستی از قوای ذخیره موجود استفاده کرد . این قوا عبارت از دو لشکر مسلحند و اگر زود متمرکز شوند و حرکت کنند می توانند همین امروز بساحل برسند . در تحت این شرایط ، مرکز فرماندهی غرب اجازه میخواند که از این دو لشکر استفاده کند . » روندشددت فقط برای حفظ ظاهر چنین درخواستی کرد . درخواست مذکور بمرکز فرماندهی هیتلر در برچتسگادن در ناحیه خرم و زیبای جنوب بایر فرستاده شد و باداره سیهب یودل رئیس عملیات نظامی ، رسید . یودل در آن ساعت در خواب بود و اعضاء ستادش عقیده داشتند که اوضاع آنقدر وخیم نیست که او را از خواب بیدار کنند . بنابراین ابلاغ درخواست را بیعده محول کردند در نزدیکی آن محل در دامنه کوهی ، هیتلر و معشوقه اش او ابرون نیز در خواب بودند . هیتلر طبق معمول در ساعت چهار بعد از نصف شب باطاق خواب رفته و طبق تجویز و پزشك مخصوصش دکتر مورل شربت خواب نوشیده بود (هیتلر در آن وقت نمی توانست بدون آن شربت بخوابد) در ساعت ۵ بعد از نصف شب ، آجودان دریائی هیتلر در یاسالارپوت کلمر در اثر تلفن مرکز فرماندهی یودل از خواب بیدار شد . شخصی که اکنون نامش را بخاطر ندارد بار گفت که متفقین « بطریقی درفرانسه پیاده شده اند . » هنوز خبر قطعی نرسیده بود و طبق گفته آن شخص ، گزارشهای رسیده مبهم بود . این دو نفر نمیدانستند که آیا باید هیتلر را بیدار کنند یا نه ؟ و پس از قدری گفتگو تصمیم گرفتند او را بهمان حال بگذارند . بعقیده پوت کلمر در هر صورت مطلب مهمی وجود نداشت که باو گفته شود و هر دو

میترسیدند؛ که اگر هیتلر را بیدار کنند ممکن است عصبانی شود و تصمیم عجیبی بگیرد! بنابراین یوت کلمر صبر کرد که صبح خبر را بگوش پیشوا برساند و چراغ را خاموش کرد و دوباره بخواب رفت. در قرآنه، زرنالهای مراکز فرماندهی فن رونداشتند و رومل در حال انتظار برمی بردند، بدین معنی که سربازان را به حال آماده باش در آورده و قوای ذخیره را فرا خوانده بودند و انتظار اقدام بعدی متفقین را می کشیدند. هیچکس نمی توانست دامنه وسعت حمله متفقین را درک کند و حتی کسی قادر نبود که تعداد کشتیهای آنها را حدس بزند و اگر چه از قرائن اینطور برمی آید که نرماندی مورد نظر متفقین است، ولی کسی نمی دانست که حمله در کجا صورت خواهد گرفت. زرنالهای آلمانی تا آنجا که می توانستند زحمت کشیده بودند، بقیه مربوط سربازان عادی بود که سواحل را حفظ می کردند. این سربازان ناگهان حائز اهمیت شدند. افراد لشکر چشم بدریا دوخته بودند و نمی دانستند که زرنالها برای تمرین، فرمان آماده باش داده اند یا آنکه قضیه جدی است.

سرگرد پلوسکات در اطاق خود مشرف بر ساحل آمده از ساعت يك ببعده خبری از رؤساء خود دریافت نداشته بود و احساس تنهایی میکرد و نمی دانست که چرا از مراکز فرماندهی تیپها و لشکرها گزارشی نمی رسد. ولی چون تلفن در تمام شب خاموش مانده بود، پلوسکات این امر را علامت خوبی می دانست، زیرا نشان می داد که واقعه مهمی روی نداده است. اما از خود می پرسید که فرود آمدن چتر بازان و پرواز هواپیماها چه معنی دارد؟ پلوسکات از این رنج میبرد. یکبار دیگر با دوربین توپخانه بطرف چپ نگاه کرد، شبه جزیره تاریک شربورگ را از نظر گذرانید و دو باره بافق خیره شد. همان توده های مه کم ارتفاع و همان نور مهتاب لرزان و همان دریای آرام و پراز نقاط سفید بنظرش رسید. هیچ چیز تغییر نیافته و همه جا را مه فراگرفته بود.

در پشت سر او سگش دست و پا دراز کرده و خفته بود. نزدیک او سروان ویل کئینگ و ستوان تین با یکدیگر آهسته گفتگو

میکردند. پلوسکات پیش آنها رفت و گفت: «هنوز خبری نیست، در فکرم که منصرف بشوم.» ولی مجدداً بطرف شکاف رفت و دید که نخستین پرتوهای خورشید در آسمان ظاهر شده است. این بار تصمیم گرفت طبق معمول نگاهی بافق بکند. باحالی خسته و افسرده دوباره دوربین را بچپ چرخاند و افق را از نظر گرفتاراند، ولی چون چشمش بمرکز خلیج افتاد سر جایش خشک شد و خیره نگاه کرد.

افق در میان مه رقیق و پراکنده بطریقی سحرآمیز از کشتی پر شده بود. کشتیهای بسیاری باندازه و نوعهای مختلف بچپ و راست می رفتند و گفتمی ساعتها در میان دریا مانده اند. ناوگان عظیم و وحشت انگیزی بچشم میخورد که بطریقی ناگهان ظاهر شده بود. پلوسکات بی آنکه سختی بگوید خیره مینگریست و حیران راه می رفت. در آن لحظه بود که دنیا در برابر چشمش ویران شد و اطمینان حاصل کرد که «کار آلمان تمام شده است.»

سپس پیش ویل کئینگ و وتین رفت و با خونسردی عجیبی بآنها گفت: «حمله شروع شده است. خودتان به بینید» بعدگوشی را برداشت و بسرگرد بلوک در مرکز فرماندهی لشکر سید و پنجاه و دوم تلفن کرد و گفت: «بلوک، حمله شروع شده است. ده هزار کشتی فزیدیک میشود.» پلوسکات در همان لحظه احساس میکرد که این مقدار بنظر باورنکردنی میآید.

بلوک قورا گفت: «پلوسکات! حواست کجاست. آمریکائیاها و انگلیسیها باهم اینقدر کشتی ندارند. هیچکس اینقدر کشتی ندارد.» انکار بلوک باعث شد که پلوسکات از حال بهت و حیرت بیرون بیاید. این بود که فریاد زد: «خودت بیا اینجا و بین. عجیب است! باورنکردنی است!»

بلوک پس از لحظه ای پرسید: «کشتیها بکدام طرف حرکت می میکنند؟» پلوسکات در همان حال که گوشه را در دست داشت از شکاف سنگر بیرون نگاه کرد و پاسخ داد: «درست بطرف من.»

بخش سوم

روز

۱۰

هیچ روزی چنان سپیده دمی نداشته بود. در هوای تیره و خاکستری، ناوگان عظیم متفقین در کمال عظمت در آبهای پنج ساحل نرماندی که برای حمله در نظر گرفته شده بود حرکت میکرد. همه جا کشتی بچشم میخورد. در طول افق از حاشیه ناحیه یوتا در شبه جزیره شربورگ گرفته تا ساحل «شمشیر» نزدیک مصب رودخانه اورن، پرچمهای جنگی در اهتزاز و کشتیهای عظیم و رزم ناوهای مخوف و ناوشکنهای تانک مانند در حرکت بود. در پشت سر آنها کشتیهای فرماندهان با آنتنهای فراوان پیش میرفت و در عقب آنها کشتیهای پراز سرباز و قایقهای مخصوص پیاده کردن افراد، آهسته سینه امواج

را می‌شکافت. در اطراف کشتیهائی که در جلو حرکت میکردند تعداد زیادی قایق پراز سرباز بچپو راست میرفتند و انتظار دریافت فرمان پیاده کردن افرادی را می‌کشیدند که می‌بایستی بیشتر از سایرین بساحل برسند.

در این ناوگان عظیم، همهٔ شدید و جنب و جوش زیادی برپا بود. در آنحال که قایقهای گشتی از میان کشتیهای جنگی می‌گذشت، صدای چرخیدن ماشینها غوغائی بپا می‌کرد و چون وسائط نقلیه‌ای که هم در آب و هم در خشکی قادر به حرکت بود بوسیلهٔ دستگاههای مخصوصی بخارج از کشتی فرستاده میشد صدای چرخ این دستگاهها بلند میشد. قایقهای سرباز پیاده کن که حامل افرادی رنگ پریده بود در میان امواج باینسو و آنسو میرفت و بپهلوی فولادین کشتیها میخورد. بلند گوها پشت سرهم فریاد میزدند که «بصف بایستید! بصف بایستید!» و در آنحال نگهبانان ساحلی، قایقهای مخصوص حمله را دسته دسته می‌کردند. در روی کشتیها، سربازان دو دستی بنرده‌ها چسبیده بودند و انتظار می‌کشیدند که نوبت پائین آمدن آنها از نردبانهای لغزان یا تورها برسد و سوار قایق بشوند. از بلندگوها مطالب زیادی بمنظور ترغیب و تشجیع نفرات پخش می‌شد. از این قبیل: «بجنگید تا افرادی بساحل برسند، بجنگید تا خودتان را نجات دهید...» «لشکر چهارم! بروید پدرشان را بسوزانید...» «دونکرک را بخاطر بیاورید (۱)»... همچنین بزبان فرانسه این شعار پخش میشد که: «حاضریم روی شنهای فرانسه عزیز بمیریم، ولی برنگردیم...» «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد...» (۲) سربازانی که در کنار نرده‌ها صف کشیده بودند از جای خود حرکت میکردند تا با رفقای خود که سوار قایقهای دیگری می‌شدند تودیع کنند. سربازان و ملوانان که پس از گذراندن

۱- دونکرک Dunkaik بندری در شمال غربی فرانسه است که سربازان انگلیسی و فرانسوی در اوائل جنگ دوم از آنجا بانگلستان گریختند.

۲- مقدمهٔ دعائی است در مسیحیت.

ساعات متعددی در کشتی با هم دوست شده بودند موقیبت یکدیگر را آرزو میکردند. صدها نفرشانی منازل خود را بهم دادند تا اگر احتیاجی باشد از آن استفاده کنند. سربازی با زحمت راه خود را از میان نفرات باز کرد و بجهتجوی برادر خود که باهم دو قلو بودند پرداخت و عاقبت او را یافت. برادرش تبسم کنان دست خود را پیش آورد، ولی سر باز گفت: «نه، همانطور که قرار گذاشتیم، وقتی بفرانسه رسیدیم با هم دست خواهیم داد». بعد با هم وداع کردند ولی هرگز پس از آن یکدیگر را ندیدند. در روی یکی از کشتیها کشتی می‌گفت: «از اینجا ببعد بجای شما دعا خواهم کرد. کاری که امروز انجام می‌دهید در حکم دعاست.»

در تمام کشتیها، افسران مطالب پر جوش و خروش خود را با عبارات قابل ملاحظه و جالبی که مناسب حال بود پایان میرسانند. سرهنگ دومی که افرادش می‌بایستی در سواحل امه‌ها و یوتا قبل از سایرین پیاده شوند و موانع را از پیش پا بردارند، تصور میکرد بهترین جمله را برای ختم مطلب خود یافته است، لذا فریاد زد: «اگر جهنم یا مد عظیم پیش بیاید، آن موانع لعنتی را از میان ببرید!» از نزدیکی او صدای مردی بلند شد که می‌گفت: «فکر میکنم فلانی هم می‌ترسد.» دیگری قصد داشت آوازی را با صدای بلند بخواند و در آن حال قدم بساحل بگذارد. ستوانی که رهبری عده‌ای مهندس را بعهده داشت و بطرف ساحل یوتا میرفت، ساکت و خاموش بود، زیرا در فکر بود که قسمت مناسبی از نمایشنامه هائری پنجم اثر شکسپیر را که دربارهٔ حملهٔ دیگری بفرانسه و در خصوص صحنهٔ جنگی بود بخواند، ولی فقط بیت اول آنرا بخاطر داشت که چنین بود: «رفقای عزیز، بار دیگر در صف دشمن رخنه کنیم...» ناچار از تعقیب منظور خود منصرف شد. سرگردی که می‌بایستی در وهلهٔ اول بساحل «شمشیر» برود قصد داشت که مقداری از همان نمایشنامه را بخواند و چند بیتی از آنرا هم یادداشت کرده بود که با این عبارت ختم میشد: «کسی که بعد از این روز زنده بماند صحیح و سالم بخانه برگردد، هرگاه اسم این روز را ببرند از جا خواهد جفت.»

هر لحظه بمیزان سرعت افزوده میشد. نزدیک سواحللی که آمریکاییها قرار بود پیاده شوند تعداد زیادی قایق بکرجیهائی که در اطراف کشتی بزرگ مربوط بخود دور می زدند می پیوستند. سربازان با لباس خیس و قیافه پریشان در حالیکه دچار تهوع شده بودند در این قایقها انتظار رسیدن بنرماندی در سواحل امهها ویوتا را می کشیدند. در منطقه مخصوص انتقال دادن سربازان از کشتی بقایق، فعالیت زیادی بچشم میخورد. این عمل کار بسیار پیچیده و خطرناکی بود. سربازان باندازه ای مهمات با خود داشتند که بزحمت می توانستند حرکت کنند. همگی آنها تانیر نجات غریق و اسلحه و کیسه آذوقه و وسائل سنگربندی و ماسک ضد گاز و جعبه کمکهای اولیه بزخمیها و مقمه و چاقو با خود داشتند و نیز مقداری اضافی نارنجک و مواد محترقه حمل می کردند. گذشته از این، بسیاری از نفرات مقداری آلات و ابزار که لازمه کارشان بود با خود می بردند. بعضی از آنها که از روی عرشه های پر آب آماده رفتن بمیان قایق میشدند، لافل سیصد پوند وزن داشتند. اینهمه تجهیزات و اسباب مورد احتیاج بود و بعقیده یکی از سرگردها سربازان مذکور آنقدر بار با خود داشتند که «مثل سنگ پشت حرکت میکردند.» یکی از ستوانها می گفت که افرادش آنقدر زیر بار مهمات و اسباب خم شده بودند که قادر بچنگیدن نبودند. سرباز وظیفه ای در روی عرشه بقایقی که ببدنه کشتی او میخورد نگاه می کرد و با خود می گفت که اگر بتواند وارد قایق بشود نصف جنگ را برده است. عده زیادی از سربازان در حالیکه از تورها پائین می آمدند قبل از آنکه مورد اصابت گلوله دشمن قرار گیرند چن تلفات محسوب شدند! سر جوخه ای که دو قرقره سیم کلفت و چند تلفن صحرائی حمل می کرد میزان بالا و پائین آمدن قایقی را که در کنار کشتی او بود اندازه گرفت و چون در لحظه ای که تصور می کرد برای انتقال بقایق مناسب است پائین پرید، بته قایق افتاد و از حال رفت. در آن ضمن گروهبانی که از بالا نگاه میکرد ناگهان دید که مردی در تور گرفتار شده وقایق حمله پای او را سخت ببدنه کشتی کوبیده و خرد کرده بطوریکه فریاد و زاری او بلند است. خود این گروهبان با سر از

میان تور توی قایق افتاد و دندانهای جلوش خرد شد .
 افرادی که بقایق های روی عرشه کشتی سوار میشدند و بعد
 قایقهای آنها را با جراثقال در دریای گذاشتند چندان وضع بهتری نداشتند
 اتفاقاً یکی از جراثقالها خراب شد و قایق سرگردی را با نفراتش بین
 زرده کشتی وسط آب همانطور معلق نگاه داشت . این اشخاص مدت
 بیست دقیقه بهمان حال باقی ماندند و اتفاقاً از آنجا فاضل آب کشتی
 خارج میشد . سرگرد مذکور می‌گوید : «مستراحها مرتباً مورد استفاده
 قرار می‌گرفت و در تمام آن مدت محتویات آنها روی ما سرازیر
 بود . »

ارتفاع امواج باندازه‌ای بود که بسیاری از قایقهای حمله که
 جر ائقالها وصل بودند شدیداً باینطرف و آنطرف حرکت می‌کردند .
 يك قایق پراز تفنگ دار در همان حال که از کشتی بدریا گذاشته می-
 شد ناگهان بموج عظیمی بر خورد و دوباره بمرثه کشتی پرتاب شد .
 موج عقب نشست و قایقها روی طنابهای سیمی افتاد و سربازان را
 باطراف انداخت .

نفراتی که در جنگ تجربه داشتند سعی میکردند که سربازان
 تازه کار را با اوضاع آشنا کنند . سرچوخه‌ای بآن عده که اطرافش
 حلقه زده بودند میگفت : «میخواهم همه شما سرتان را زیر لبه بالائی
 دیوار کشتی نگاه دارید . دشمن بمحض آنکه ما را به بیند شروع
 بتیراندازی خواهد کرد . اگر سالم مانندید چه بهتر ، وگرنه آنجامحل
 خوبی برای مردن است . » در آن حال که سرچوخه مذکور افراد
 دسته خود را وارد قایقی میکرد که بجراثقال وصل بود ناگهان صدای
 آه و ناله‌ای شنید و دید که قایقی در آنطرف واژگون شده است و سپس
 فریاد سربازی بگوشش خورد که می‌گفت : « احمقها ، خدا حافظ ! » سر
 جوخه بنفرات خود در قایق نگاه کرد و دید که صورت همه زرد وبدون
 حالت شده است .

ساعت پنج و سی دقیقه صبح بود . نخستین سرباز ها آماده
 پیاده شدن بساحل می‌شدند . متفقین بازحمت فراوان خود را برای
 حمله از طریق دریا آماده کرده بودند . فقط سه هزار نفر پیشاپیش فرستادند

این افرادی بایستی استحکامات را خراب کنند و جزء آنها تفنگچیها و متصدیان تانکها نیز دیده می شدند. هر قسمت از ساحل که برای پیاده شدن نفرات در نظر گرفته شده بود اسم و رمز مخصوصی داشت. برنامه پیاده شدن بساحل امهها و یوتا طبق نقشه بسیار دقیقی تنظیم شده بود: در ساعت شش و بیست و پنج دقیقه صبح، سی و دو تانک که هم در آب و هم در خشکی حرکت می کرد میبایستی بساحل برسد و در کنار آن موضع بگیرد تا در نخستین مرحله حمله دفاع کند. در ساعت ۶:۳۰ یعنی هنگام شروع حمله اصلی، قایقها میبایستی تانکهای بیشتری پیاده کنند. یک دقیقه بعد در ساعت ۶:۳۱ نفرات مخصوص حمله موظف بودند شناکان خود را بساحل برسانند. دو دقیقه بعد در ساعت ۶:۳۲ مهندسانی که کارشان تخریب استحکامات زیر آبی بود میبایستی برسند و راه را از مین و مانع پاک کنند برای این کار خطرناک فقط بیست و هفت دقیقه وقت داشتند. از ساعت هفت صبح بعد، در هر شش دقیقه ای، قسمت اعظم سربازان میبایستی به پنج ساحل مورد نظر پیاده شوند.

این برنامه عمده پیاده شدن در دو ساحل بود. نقشه را طوری تنظیم کرده بودند که اسلحه سنگین مثل توپ در ظرف یک ساعت و نیم بساحل امهها برسد. حتی قرار شده بود که جبرائلقها و نظائر آن پیش از ساعت ده و سی دقیقه وارد شدند. این برنامه باندازه ای پیچیده بود که طرح کنندگان آن نیز انتظار نداشتند که دقیقاً اجرا شود و در هر حال این موضوع را در نظر گرفته بودند.

نخستین گروههای حمله بعلت وجود مه نمی توانستند که سواحل نرماندی را به بینند و هنوز چندین میل تا ساحل فاصله داشتند. بعضی از کشتیهای جنگی متفقین و توپهای ساحل دشمن مشغول تیراندازی یکدیگر بودند. ولی این عملیات برای سربازان در میان قایق جنبه شخصی نداشت: در واقع کسی مستقیماً با آنها تیراندازی نمی کرد. ناخوشی دریا هنوز بزرگترین دشمن آنها محسوب میشد. کرجیهای حمله با سی نفر سرباز و مقادیر زیادی مهمات باندازه ای در آب فرو میرفت که موج از یکسوی آنها وارد و از روی دیگر خارج میشد. با هر

موج ، کرجیها بالا و پائین می رفتند ، در یکی از کرجیها عده ای سرباز دراز کشیده بودند و موج از روی آنها رد میشد و انسان تصور میکرد همگی مرده اند . ولی کائیکه از ناخوشی دریا رنج نمیبردند از دیدن ناوگان عظیمی که اطرافشان حرکت می کرد مبهوت می شدند . یکی از آنها آرزو میکرد که کاش دوربین عکاسی را با خود آورده بود .

در سی میلی آن ناحیه ، ناوبان هوفمان که سوار اژدر افکن خود بود ناگهان چشمش بمه عجیبی افتاد که در جلوش بر خاسته بود . در همان حال که نگاه میکرد دید که هواپیمائی از میان مه سفیدی بیرون می آید و باین نتیجه رسید که آن مه پرده ای از دود است . هوفمان بهمراهی دو اژدر افکن دیگر برای تحقیق در این قضیه بجلو رفت و از منظره ای که دید وحشت کرد ، زیرا باصاف پایان ناپذیری از کشتیهای جنگی که تقریباً شامل تمام ناوگان انگلیسی میشد مواجه گردید . هر جا که نگاه می کرد کشتی جنگی ، رزم ناو و ناوشکن در حرکت بود . هوفمان می گوید : « اینطور احساس میکردم که در یک کرجی پاروئی نشسته ام » تقریباً در همان لحظه ، بارانی از گلوله در اطراف اژدر افکنها شروع بریختن کرد . هوفمان جسور با آنکه میدید تعداد کشتی دشمن بطرزی باور نکردنی زیاد است ، باز بدون اندکی تردید فرمان حمله داد . طی چند لحظه بعد فقط هیجده اژدر بطرف ناوگان متفقین انداخته شد . و این تنها حمله نیروی دریائی آلمان در آن روز بود .

ناوبانی انگلیسی بنام لوید که روی یک ناوشکن نروژی بود از دور حرکت اژدرها را دید . چند نفر دیگر نیز آنها را مشاهده کردند و یکی از آنها فوراً کشتی را بعقب برگرداند . دو اژدر از میان دو کشتی گذشت ، ولی ناوشکن نروژی را نتوانستند از جلوی اژدرها دور کنند . ناخدای آن فریاد زد که آنرا بعقب بچرخانند تا اژدر از کنار آن عبور کند ، ولی وقت نبود . ناوبان لوید که از روی کشتی با دوربین نگاه میکرد تشخیص داد که یکی از اژدرها بزیر اطلاق فرماندهی اصابت خواهد کند و تنها فکری که بخاطرش رسید این بود که « نا چه

ارتفاعی بهوا پرتاب خواهم شد ؟ » چند لحظه کشتی نروژی بطرف عقب پیچید و ناوبان لوید انتظار داشت که نجات یابد ، ولی سودی نبخشید . اژدر باطاق دیگه بخار اصابت کرد و کشتی از روی آب بلند شد ، تکان خورد و واز وسط شکست و چنان در آب فر رفت که قسمت عقب و جلوی آن درست عدد ۷ را تشکیل داد . در نتیجه سی نفر کشته شدند . ناوبان لوید که آسیبی ندیده بود در حدود بیست دقیقه شنا کرد و در آن حال ملوان پاشکسته‌ای را آنگذر روی آب نگاه داشت که ناوشکن آنورا بالا کشید .

این واقعه برای هوفمان که سلامت پآن طرف پرده دود رفته بود علامت خطر بود و اگر چه خبر را به لوهاور رسانید ، ولی نمی دانست که دستگاه رادیوی او در نبردی که روی داده بود از کار افتاده است . در کشتی فرماندهی بنام آگستا که در آبهای سواحل مخصوص آمریکائی ها حرکت می کرد سپهد بر ادلی (۱) در گوشهای خود پنبه گذاشت و سپس با دوربین بکرجی های ویژه پیاده کردن سرباز که بطرف ساحل می شتافتند خیره شد . افراد او که جزء سپاه اول آمریکا بودند سرعت وارد قایقها می شدند . تا چند ساعت قبل وی چنین تصور می کرد که سربازان لشکر ۷۱۶ آلمان که محافظت ساحل را بعهده داشتند خسته و فرسوده شده اند و تعداد آنها نیز بمراتب کمتر است . ولی پس از حرکت از انگلیس ، اداره جاسوسی خبر داد که يك لشکر دیگر آلمانی بتاحیه حمله انتقال یافته است . چون این خبر دیر رسیده بود ، بر ادلی نمی توانست دستورهای تازه ای بسربازان خود که تعلیمات لازمه را فرا گرفته بودند بدهد ، در این وقت نفرات لشکرهای اول و بیست و نهم بطرف ساحل آمده می رفتند و نمی دانستند که لشکر ۳۵۲ آلمان که افرادش بسیار کار آزموده و جنگه پدیده بودند در استحکامات موضع گرفته اند .

گلوله اندازی کشتی ها که بمقیده بر ادلی کار او را آسانتر می کرد قرار بود بزودی شروع شود . در چند میلی او ، دریادار زوزار که اهل

فرانسه و سوار یکی از کشتی‌ها بود بافران و ملوانان خود گفت ، «اگر چه تیراندازی بر زمین خودمان کار بسیار بد و ناپسندی است ، ولی می‌خواهیم که شما امروز چنین کاری بکنید.» در چهار میلی‌میل ماحل امه‌ها ، يك فرمانده آمریکائی ذگمه‌ای را فشار داد و گفت: «گوش کنیدا شاید این بزرگترین جثنی باشد که شما بجهه‌ها در آن شرکت می‌کنید بنابراین همگی خارج شویم و برقصیم!»

ساعت پنج و پنجاه دقیقه صبح بود . کشتیهای انگلیسی پیش از بیست دقیقه بود که باحله‌ها تیراندازی می‌کردند ، در اینوقت گلوله ریزی کشتیها در منطقه آمریکائی‌ها شروع شد . توپهای تمام کشتی‌ها ناگهان بصدا درآمد و چون هدفهای معینی از نرماندی را با گلوله زیرورو می‌کردند صدای وحشت‌انگیز آنها از چپ و راست بر می‌خاست آسمان خاکستری رنگ در اثر شعله سوزان توپها روشن می‌شد و در طول سواحل ابرهای تیره‌ای از دود سر با آسمان می‌کشید .

در ساحلهای «شمشیر» وجونو و طلا ، توپهای کشتیها هزاران خروار فولاد علیه توپهای قوی آلمانی در لوه‌اورو اطراف مصب رودخانه اورن پرتاب کردند . رزم ناوها و ناوشکنها هزاران گلوله با شانه‌های مسلسل و سنگرها و استحکامات دشمن انداختند . حتی يك کشتی انگلیسی با دقت کامل چهار توپ آلمانی را از مسافت شش میلی از کار انداخت در نزدیک امه‌ها ، دو کشتی بزرگ آمریکائی ، توپهای آلمانی را که روی پوانت دوهوک نصب شده بود مورد هدف قرار دادند تا راه را برای پیشرفت تفنگداران هموار کنند . در نزدیکی ساحل یوتا چنین بنظر می‌رسید که کشتی‌ها از شدت شلیک گلوله بيك طرف خم شده‌اند در این وقت کشتیهای عظیم در پنج یا شش میلی ساحل حرکت می‌کردند ناوشکنهای کوچک جلوتر پیش می‌رفتند و هدفها و استحکامات ساحلی را مورد اصابت گلوله قرار می‌دادند .

شلیک وحشتناک کشتی‌ها در تمام کسانی که شاهد و ناظر آن بودند تأثیری عمیق می‌کرد . یکی از افسران از دیدن کشتی‌های پر-عظمت بخود می‌بالید . می‌گفت: « آیا این آخرین باری است که این منظره دیده می‌شود؟ » یکی از سربازان که از مشاهده شعله توپها و وحشت

افتاده بود از خود می پرسید چگونه سپاهی می تواند در برابر آنهمه گلوله مقاومت کند. وی انتظار داشت که کشتی ها در دو یا سه ساعت دیگر لنگر بیندازند. در قایقهای مخصوص حمله، سربازان خسته و کوفته و خیس شده کلاه خود فولادی خود را با دو دست محکم می گرفتند و بالای نگاه می کردند و هورا می کشیدند.

در این هنگام صدای تازه ای بلند شد که اول شبیه صدای پرواز زنبور عظیمی بود و بعد زیادتر شد و سپس نه هزار هواپیمای بمب افکن سر رسیدند و دسته دسته از روی کشتیها گذشتند. آنگاه ظاهراً بدون توجه با آتش توپهای کشتیها، این هواپیماها به بمباران کردن ساحلها پرداختند و پس از بالا رفتن برگشتند و دوباره کار را از سر گرفتند. تعداد آنها باندازه ای بود که انسان تصور می کرد نمی تواند تماماً در آسمان جا بگیرند. افراد با چشمانی اشک آلود و قیافه ای که دستخوش هیجان شده بود بالای می نگریستند و فکر می کردند لحظه قاطع فرا رسیده است؛ دشمن گرفتار و توپها معدوم و سواحل در اثر گلوله سوراخ سوراخ خواهد شد. سیصد و بیست و نه خلبانی که مأمور بمباران ناحیه امه ها شده بودند در اینوقت بعلت دود ضخیم نمی توانستند هدفها را خوب تشخیص دهند و چون می ترسیدند مبادا سربازان متفقین آسیبی به بینند، سیصد هزار بمبی را که با خود داشتند در محلی دورتر از ساحل امه ها ریختند.

چون آخرین انفجار گلوله در نزدیکی ساحل صورت گرفت سرگرد پلوسکات تصور کرد که باید اطاق زیر زمینی او متزلزل شده است. گلوله دیگری بصخره ای که زیر اطاق او بود اصابت کرد و شدت آن بعدی بود که پلوسکات بدور خود چرخ خورد و بمقب پرتاب شد و بزمین افتاد و برش گرد و خاک فرو ریخت. وی اگرچه بعلت گرد و خاک نمی توانست به بیند ولی صدای داد و فریاد افرادش را می شنید گلوله پشت سرهم بصخره می خورد. پلوسکات در اثر زمین خوردن به اندازه ای گیج شده بود که نمی توانست جرف بزند.

صدای زنگ بلند شد. از مرکز فرماندهی لشکر سیصد و پنجاه و دوم شخصی پرسید: «چه خبر است؟»

پلوسکات بزحمت جواب داد: «داریم گلوله باران می‌شویم»
در موضعی که در آن نواحی پشت سرش قرار داشت بمب منفجر
می‌شد. گلوله‌های دیگری بقسمت فوقانی صخره می‌خورد و از شکاف
های اطاق زیر زمینی مقادیر زیادی خاک و سنگ بدرون می‌ریخت.
زنگ تلفن دوباره بصدا در آمد. این بار پلوسکات نمی‌توانست تلفن
را پیدا کند. ناچار آنرا بهمان حال گذاشت. سر تا پایش را گرد
سفیدی پوشانده و لباسش پاره شده بود.

پس از آنکه باران گلوله يك لحظه قطع شد، پلوسکات چشمش
به تین و ویل‌کیننگ افتاد که روی زمین دراز کشیده بودند. بعد ویل-
کیننگ را صدا زد و باو گفت: «بهتر است تا وقتی فرصت داری
بموضع خودت برگردی.» ویل‌کیننگ باقی‌افه‌ای عبوس نگاهی باو
کرد، زیرا محل دیدبانی او در فاصله دوری قرار داشت. پلوسکات
از آرامش موقت استفاده کرد و بتوپخانه خود تلفن زد و تعجب کرد
از اینکه حتی یکی از توپهای او هم از کار نیفتاده است، در صورتیکه توپها
با ساحل فقط يك میل و نیم فاصله داشتند. عجب تر آنکه در میان
افراد او کسی زخمی یا کشته نشده بود. پلوسکات از خود می‌پرسید
شاید متفقین محل‌های دیدبانی را بجای مواضع توپها گرفته باشند،
زیرا خساراتی که بمحل دیده‌بانی خود او وارد شده بود این نکته را
ثابت می‌کرد.

در همان لحظه که باران گلوله دوباره شروع شد، تلفن زنگ
زد. همان شخص سابق می‌خواست بداند محل دقیق اصابت گلوله‌ها
کجاست.

پلوسکات فریاد زد: «بخدا همه جا گلوله می‌بارد. می‌خواهید
چکنم؟ بروم بیرون و سوراخ‌ها را با خط کش اندازه بگیرم؟» گوشی
را روی جایش کوید و باطراف نگاه کرد. ظاهراً کسی در اطراف
او زخمی نشده بود، زیرا ویل‌کیننگ بیناهگاه زیر زمینی خود
رفته و تین در مقابل یکی از شکافهای پناهگاه ایستاده بود. پلوسکات
سپس دید که سگش مفقود شده است، ولی دیگر مجال فکر کردن
در باره او را نداشت. دوباره تلفن را بر داشت، بطرف شکاف دوم

رفت و بیرون نگاه کرد. بنظرش رسید که تعداد کرجیهای حمله بیشتر شده است و نزدیکتر آمده‌اند و ظرف مدت کوتاهی در تیررس آتش توپخانه قرار خواهند گرفت.

سپس فوراً برهنگ اوکر در مرکز فرماندهی هنگ تلفن زد و گفت: «تمام توپهای من صحیح و سالمند.»

اوکر گفت: «خوب، بهتر است فوراً بمركز فرماندهی خودت برگردی.»

پلوسکات بافران توپخانه خود تلفن زد و با آنها گفت: «دارم برمی‌گردم. یادتان باشد که تا وقت نزدیک شدن دشمن بساحل تیر - اندازی نکنید.»

کشتیهائی که لشکر اول امریکا را حمل می‌کرد بساحل‌آمده‌ها نزدیکتر می‌شد و سربازان پلوسکات در پشت توپها انتظار پیش آمدن آنها را می‌کشیدند.

در اینوقت صدای رادیوی انگلستان بلند شد:

«اینجا لندن است. از طرف فرماندهی عالی دستوری فوری بشما ابلاغ می‌کنم. زندگی بسیاری از شما مربوط بسرعت و دقت شما در انجام دادن آنست. این دستور مخصوصاً بکسانی داده می‌شود که در سی و پنج کیلومتری ساحل اقامت دارند.»

میشل هاردله در مقابل پنجره منزل مادرش در ویه‌ویل در قسمت غربی ساحل امه‌ها ایستاده بود و بحرکت کشتیها نگاه می‌کرد. توپها هنوز گلوله می‌انداختند و هاردله می‌توانست اصابت آنها بزمین احساس کند. تمام آن خانواده یعنی مادر هاردله، برادر، برادرزاده و مستخدمه‌اش در اطاق نشمین گرد آمده بودند و تردیدی نداشتند که به ویه‌ویل حمله خواهد شد. هاردله نسبت بسر نوشت ویلای خود در ویه‌ویل خونسرد بود و می‌دانست که در اینوقت منهدم خواهد شد. پشت سرش، رادیو لندن دستور خود را که بیش از یکساعت تکرار کرده بود باز ادامه داد و چنین گفت:

«فوراً از شهر بیرون بروید و ضمن حرکت بهر همسایه‌ای که خبر نداشته باشد اطلاع بدهید. از راههای شلوغ عبور نکنید. پیاده

بروید و با خودتان چیزی نبرید که آنرا باسانی نتوانید حمل کنید. سرعت هر چه تمامتر میان دشت بروید. زیاد دور هم جمع نشوید. هیادا شما را با عده‌ای سرباز اشتباه کنند...»

هاردله می‌خواست بداند آیا آن سرباز آلمانی باز هم با قهوه صبحانه نزد توپها خواهد رفت یا نه. نگاهی ساعت کرد و بساخود گفت وقت آن است که آن سوار برسد. ناگهان دید که سرباز آلمانی سوار همان اسب فرجه و با همان قوطیهای قهوه بطرف توپها رود. سرباز با آرامی از راه اصلی گذشت. از سر پیچ عبور کرد و چون چشمش بکشتیها افتاد لحظه‌ای روی زمین خشک شد و بعدسرا. سیمه‌از اسب پائین آمد و بزمین خورد. دو باره بر خاست و بگوشه‌ای پناه برد ولی اسبش همانطور آهسته بطرف دهکده رفت. ساعت شش وپانزده دقیقه بود.

۴

در اینوقت صفوف متحرك كرجیهای حمله در حدود يك میلی ساحل یوتا و امه‌ها قرارداشت و به‌یاده‌شدن سه‌هزار سرباز آمریکائی فقط پانزده دقیقه مانده بود.

هنگامیکه كرجیها با صدای مهیبی پیش می‌آمدند، اثرات سفید و طولی در پشت آنها در روی آب ظاهر می‌شد. سربازان برای آنکه مقاصد خود را بیکدیگر بفهمانند مجبور بودند با صدای بلند حرف بزنند. هنوز صدای انفجار گلوله از هر گوشه‌ای بلند بود و غرش هواپیماهای متفقین که سواحل را می‌کوبیدند گوش را کسر می‌کرد. عجب آنکه توپهای «دیوار آتلانتیک» خاموش بود. سربازان خطوط ساحلی را می‌دیدند و از اینکه دشمن تیراندازی نمی‌کرد در تعجب بودند. بعضی‌ها تصور می‌کردند باسانی وسهولت میتوانند پیاده شوند. كرجیها سینه آب را می‌شکافتند و امواج سر دو کف آلود را روی سربازان می‌ریختند. سرنشینان آشفته و پریشان این كرجیها باندازه‌ای رویهم انباشته شده بودند و بقدری مهمات همراه داشتند که

جائی برای استفراغ بجز روی لباس یکدیگر نداشتند! خبرنگاریکی از روزنامه‌ها که با اولین دسته سربازان مهاجم بود سرباز جوانی را دید که استفراغ می‌کرد و سر را در نهایت بد بختی و تنفر تکان می‌داد. خبرنگار چون او را دید باطرافیان گفت: «موردی ندارد که این جوان از اختراع این کرجی لعنتی در خود احساس غرور کند.»

بعضی از افراد فرصت و مجال نداشتند که فکر بدبختی خود باشند، زیرا سخت مشغول بیرون ریختن آب از کرجی خود بودند. بسیاری از قایقها اصولاً پس از جدا شدن از کشتی گرفتار امواج شدند. سربازان در ابتداء باین موضوع توجهی نمی‌کردند و آنرا جزء بدبختیهای جنگ میدانستند. یکی از تفنگداران میدید که آب در کرجی او مرتب بالا می‌آید و فکر نمی‌کرد قضیه جدی باشد، زیرا باو گفته بودند که کرجیهای حمله غرق نخواهند شد. ولی ناگهان صدای بی‌سیم بلند شد و شخصی که کمک می‌خواست می‌گفت: «اینجا کرجی شماره ۸۶۰ است. داریم غرق می‌شویم! داریم غرق می‌شویم!» سربازان پس از شنیدن این خبر فوراً شروع بخارج کردن آبها کردند. قایقی که پشت سر آنها حرکت می‌کرد با اشکال دیگری مواجه بود. گروهبانی با عده‌ای تفنگدار بیش از یکساعت بود که آب داخل قایق را بخارج می‌ریخت. قایق آنها مقدار زیادی مهمات بمنظور تسخیر پوانت دوهوک حمل می‌کرد و باندازه‌ای آب داخل آن شده بود که بیم غرق شدن آن میرفت. تنها امید سرنشینان در این بود که از بار قایق بکهند. آنچه را که لازم نداشتند بدریا ریختند، در یک بسته که باین ترتیب باهوش امواج یرتاب شد مبلغ هزار و دوست دلاری بود که یکی از سربازان در طاس بازی برده بود و در بسته دوم دندانهای مصنوعی سرباز دیگری بود.

ده قایق در آبهای امه‌او هفت قایق در آبهای یوتا غرق شدند. قایق‌هایی که پشت سر آنها می‌آمدند تعدادی از منروقین را نجات دادند ولی عده‌ای ساعتها در آب ماندند. بعضی از سربازان که ناله و فریادشان بگوش کسی نرسید با مهمات خود در آب فرو رفتند، در صورتیکه با ساحل مقدار زیادی فاصله نداشتند.

سربازانی که بطرف ساحل یوتا می‌رفتند ناگهان قایقی را دیدند که از میان امواج بالا آمد و منفجر شد. چند لحظه بعد سربازانی روی آب پیدا شد و آنها تئیکه زنده مانده بودند سعی می‌کردند خود را بقطعات قایق بچسبانند. در همان زمان انفجار دیگری روی داد. کارکنان يك كرجی که سی و دو تانک حمل می‌کرد پس از آنکه كرجی را نزدیک ساحل رساندند در آنرا باز کردند. در این كرجیها از جلو باز می‌شد و روی زمین می‌افتاد، ولی در همان لحظه تصادفاً در كرجی مذکور بمین برخورد و یکی از تانکها بیش از صد پا بهوا پرتاب شد و پس از واژگون شدن، در آب فرو رفت. گروهبان جانسن که شاهد این منظره بود از وحشت بر جای خود خشک شد. رفیقش نیز جزء عده زیادی بود که در این واقعه جان سپردند.

دهها نفر از افرادی که بسوی ساحل یوتا پیش می‌رفتند به اجساد کشتگان برخوردند و آه و فریاد مغروقین را شنیدند. یکی از آنها آن منظره را بخوبی یاد دارد. این شخص افسر بیست و چهار ساله‌ای بود که یکی از كرجیها را رهبری می‌کرد، و در آنحال صدای زخمیها و مغروقین را می‌شنید که استغاثه و استمداد می‌کردند. سایر سربازان کاری نمی‌توانستند بکنند، زیرا افسر مذکور بآنها گفته بود که سربازان باید قطع نظر از تلفات بساحل پیاده شوند. این افسر در حالیکه می‌کوشید آه و فریاد مغروقین را نشنیده بگیرد به نقرات امر داد که بآنها توجهی نکنند. غیر از این هم کاری نمیتوانست بکند. سربازان موج موج جلو می‌آمدند و در آنحال یکی از آنها نگاهی با اجساد کشتگان انداخت و گفت: «اینها چه خوشبختند که از ناخوشی دریا دیگر عذاب نخواهند کشید.»

منظره مردگان در آب و زحمت عبور از دریا و فکر رسیدن بشنهای ساحل یوتا حواس سربازان را سر جای خود آورده بود. سر جوخه‌ای که بتازگی بیست ساله شده بود ناگهان شروع بلعنت کردن هیتلر و موسولینی کرد که او را بآن حال انداخته بودند. رفقایش از عصبانیت او تعجب کردند، زیرا هرگز نشنیده بودند که فحش و لعنت از دهانش بیرون بیاید. در بسیاری از قایقها، سربازان اسلحه‌های

خود را می‌شمردند. عده‌ای از آنها باندازه‌ای نسبت بمهمات خود علاقمند شده بودند که یکی از سربازان نتوانست از رفیقش مشتی فشنگ برای تفنگ خود بگیرد. دیگری که نمی‌بایستی قبل از ساعت ۹ صبح پیاده شود و بطور قاچاق سوار قایق دیگری شده بود تا خود را بتیب خودش برساند. اگر چه سایر سرنشینان قایق مقدار زیادی مهمات داشتند، ولی او دست خالی حرکت می‌کرد و میدید که آن اشخاص، مهمات خود را «مثل جان شیرین» در آغوش گرفته‌اند. عاقبت پس از زحمات زیاد موفق شد يك فشنگ از هر هشت نفر سر نشینان قایق بگیرد.

در آبهای ساحل امه‌ها فاجعه‌ای روی داد. توضیح آنکه نیمی از تانک‌هایی که هم در آب و هم در خشکی قادر بحرکت بودند و می‌بایستی پشتیبان حمله کنندگان باشند در آب فرو رفتند. مطابق نقشه قبلی قرار بود که شصت و چهار تانک را در دو یا سه میلی ساحل وارد آب کنند و از آنجا آنها را بساحل ببرند. سی و دو عراده از این تانک‌ها بمنطقه لشکر اول اختصاص داده شده بود. کرجیهای حامل آنها بمواضع خود رسیدند و درها را باز کردند و بیست و نه تانک را در میان امواج خروشان گذاشتند. این تانک‌ها دارای «دامنی» از کرباس بودند تا بتوانند روی آب آسانتر حرکت کنند. ناگهان در اثر فشار امواج، کرباسها پاره شد و پایه‌ها شکست و آب بمیان موتورها راه یافت و بیست و هفت عراده از تانک‌ها در آب فرو رفت. سربازان دست و پا زنان بیرون آمدند و کمر بند نجات خود را باد کردند. بعضی از آنها توانستند تخته‌های نجات را روی آب بیندازند، ولی جمعی دیگر در میان تابوت فولادین خود بته دریا رفتند.

دو تانک تیرخورده که تقریباً هم سطح آب حرکت میکردند بطرف ساحل پیش می‌رفتند. کارکنان سه تانک دیگر در قایقی بودند که درش باز نمیشد، ناچار بعداً بساحل قدم گذاشتند. سی و دو تانک دیگر سالم بساحل رسیدند. افسرانی که متصدی کرجیهای حامل این تانک‌ها بودند تصمیم گرفتند که تانک‌ها را مستقیماً روی ساحل پیاده کنند. ولی خراب شدن تانک‌های لشکر اول در همان لحظات اول تلفات

بسیاری بیمار آورد.

سربازان از دو میلی می‌توانستند مردگان و زندگان را در آب به بینند. مردگان آهسته با امواجی که بطرف ساحل می‌رفت حرکت می‌کردند، گوئی می‌خواستند بر قایق آمریکائی خود به پیوندند! زندگان در آب بالا و پائین می‌رفتند و دیوانه‌وار تقاضای کمکی می‌کردند که کسی نمی‌توانست با آنها برساند. یکی از گروه‌بانی‌ها که قایق مخصوص مهاجمان صحیح و سالم در حرکت بود بعد از آنکه سرباز بر خورد که در آب فریاد می‌زدند و خواهش می‌کردند که آنها را نجات دهند، ولی کسی نمی‌توانست بکمک آنها بشتابد. گروه‌بانی مزبور دندانها را روی هم فشار داد و با قایق از آنجا سریعاً گشت، ولی لحظه‌ای بعد حالتش بهم خورد. ناوانی عده‌ای از معزوقین را نیز دید، و کلرکنان کرجی او بیدرنگ کرجی را پسوی آنها راندند، ولی قایق تند روی جلوی آنها را گرفت و با بلندگو با آنها فریاد زد، «شما کشتی نجات نیستید! در ساحل پیاده شوید!» در قایق دیگری، گروه‌بانی از گروه مهندسان، دعای مخصوص مجرمین را خواند.

در این هنگام صدای بمباران شدید بلند می‌شد و کرجیهای حمله بساحل امه‌ها نزدیکتر می‌شدند. کشتیهای مخصوص پیاده کردن سرباز که در نزدیک ساحل بودند نیز شروع بگلوله‌اندازی کردند و هزاران موشک از روی سربازان گذشت. نفرات نمی‌توانستند باور کنند که ممکن است آلمانها در مقابل اینهمه تیراندازی جان سالم بدر ببرند. ساحل را مه غلیظی پوشانده بود و از پرتگاههای آن دود برمیخاست. با وجود این، هنوز توبیهای آلمانی ساکت بودند. قایقها نزدیکتر می‌شدند. سربازان از میان امواج خروشان می‌توانستند جنگلی از موانع ساحلی را مشاهده کنند. از این موانع دو تمام نقاط یافت می‌شد و روی آنها را سیم خاردار پوشانده و در آنها مین کار گذاشته بودند و همانطور که سربازان انتظار داشتند، این موانع و استحکامات دارای منظره بدوزنده‌ای بودند. در پشت این استحکامات، خبری از آلمانها نبود و کسی از آنان دیده نمی‌شد. قایقها بساحل نزدیکتر می‌شدند ولی باز توپخانه دشمن خاموش بود. نخستین قایقها بیش از صد متر تا ساحل فاصله نداشتند که ناگهان توبیهای

آلمانها بغرش در آمد، در صورتیکه سربازان تصور می کردند ممکن است توپهای مذکور در اثر بمباران متفقین منهدم شده باشند.

در میان آن غوغا و همهمه يك صدا از سایر صداها مشخص تر بگوش می رسید و آن صدای مسلسل ازدهانه قایقها بود. توپخانه می غرید، خمپاره مثل باران فرو می ریخت، و در طول تمام ساحل امه ها، توپهای آلمانی به قایقهای حمله تیراندازی می کرد.

ساعت پیاده شدن متفقین فرارسیده بود. سربازان بساحل امه ها قدم نهادند، و در آنحال هیچ پرچم جنگی در اهتزاز نبود و صدای شیپوری بر نمی خاست. ولی این سربازان در تاریخ اهمیت داشتند، زیرا در شمال آفریقا و سیسیل و سالرنو جنگیده بودند و اکنون می خواستند از ساحل دیگری عبور کنند، لذا نام آنها « امه های خون آلود » گذاشتند.

شدیدترین آتش توپخانه دشمن از صخره ها و پرتگاههای مرتفع کنار ساحل یعنی از دو قسمت ساحل هلالی شکل در غرب و شرق بر میخاست. در اینجا آلمانها قوای خود را متمرکز کرده بودند تا از عبور سربازان از دو نقطه ای که منتهی به ویه ویل و کول ویل می شد ممانعت کنند. سربازان در تمام نقاط ساحلی با آتش توپخانه دشمن مواجه شدند، ولی نفراتی که بسوی دو نقطه مخصوصی پیش می رفتند بیشتر گرفتار شدند، زیرا توپهای آلمانی روی صخره ها مستقر شده و تقریباً مشرف بر کرجهائی بودند که در امواج خروشان بطرف ساحل می آمدند و در واقع بعلت آهستگی می توان گفت که کرجهای مزبور در حرکت نبودند بنابراین بخوبی در نیروی توپخانه دشمن قرار داشتند، کارکنان قایقها که شدیداً می کوشیدند آنها را از میان موانع بشمار عبور دهند، در اینوقت خود را با آتش توپهای روی صخره ها روبرو می دیدند.

بعضی از قایقها که بعلت وجود موانع و آتش توپهای روی صخره نمی توانستند راهی برای خود بیابند، از هدف دور شدند و سعی میکردند در نقطه ای پیاده شوند که کمتر در معرض دشمن باشد. دیگران که می کوشند در نقطه مورد نظر پیاده شوند باندازه ای زیر باران گلوله آلمانها بودند که چون در آب عمیق غوطه می خوردند، باز مسلسلهای آلمانی

آنها را هدف قرار می دادند . بعضی از کرجیها بمحض رسیدن بساحل دو قطعه می شدند . افسری که درجهٔ ستوان دومی داشت باسی نفر سرباز خود در نزدیکی ویه ویل مورد اصابت گلوله قرار گرفت و همگی از قایق بیرون ریخته شدند . افسر نوزده سالهٔ مذکور وحشت زده در چند متری محلی که قایقش غرق شده بود روی آب آمد . در اینوقت سایرین نیز از زیر آب سر بر آوردند . کارکنان کرجی و مهمات سربازان غرق شده بود و در آن نزدیکی یکی از سربازان که دستگاه سنگین رادیو را به پشت داشت دست و پا می زد و فریاد می کشید ، « شما را بخدا رحم کنید . دارم غرق می شوم » ولی کسی نمیتوانست برای نجات او بشتابد و آن بیچاره در اعماق دریا فرو رفت . رنج و عذاب افسر مذکور و بقایای سربازان تازه آغاز شده بود و سه ساعت طول کشید که بساحل برسند . بعدها این افسر فهمید که وی تنها کسی از آن گروهان است که سالم مانده و بقیه کشته و یا شدیداً زخمی شده اند .

در تمام ساحل امه ها ، باز شدن در کرجیها باعث تشدید آتش توپخانه دشمن می شد . قایقهای لشکر بیست و نهم پس از آنکه نزدیک محل پیاده شدن رسیدند در میان شنها متوقف شدند و سربازان پس از باز شدن در آن ، قدم در آبی گذاشتند که چند پا عمق داشت . هدف و مقصود آنها فقط این بود که از میان آب بگذرند ، از ساحل شنی و پراز موانع و استحکامات عبور کنند و سپس متدرجاً از ریگها بالا بروند و در گوشه ای از دیوار که آنهم از لحاظ اطمینان مشکوک بنظر می رسید پناه بگیرند ، ولی چون بارسنگینی بردوش داشتند و نمی توانستند باسانی در آب عمیق شنا کنند و از طرف دیگر پناهی نداشتند ، گرفتار باران گلوله دشمن شدند .

افرادی که در نتیجهٔ ناخوشی دریا و همچنین گذراندن ساعات زیادی در کشتی و کرجی بکلی فرسوده شده بودند مجبور بودند در آبی شنا کنند که معمولاً از روی سرشان می گذشت . یکی از سربازان مشاهده کرد که نفراتیکه قدم در آب می گذاشتند در زیر آتش دشمن از پا در می آمدند و چون نوبت او فرا رسید در آب جست و در حالیکه بار مهمات را بر پشت داشت باکمال تعجب دید که گلوله در اطراف او می-

بارد. چند دقیقه بعد آتش مسلسل بار کوله و لباس و قمقه او را سوراخ کرد. سرباز مذکور کسی را که باو تیراندازی می‌کرد می‌دید، ولی نمی‌توانست جوابش را بدهد، زیرا تفنگش پس از رسیدن او بساحل پر از شن شده بود. عاقبت از روی ساحل برخاست و در گوشه‌ای پناه گرفت و بکلی غافل از این بود که گلوله یکبار به پشت و بار دیگر پای راست او اصابت کرده‌است.

در تمام طول ساحل، تعداد زیادی از سربازان از پا در می‌افتادند. عده‌ای فوراً کشته می‌شدند و عده‌ای دیگر درحالی‌که موج آهسته آنها را در بر می‌گرفت برای یافتن پزشک بطور غم انگیزی فریاد می‌زدند. یکی از سربازان، رفیق خود را دید که کشته شده و جسدش در میان امواج افتاده‌است. این همان سروانی بود که قصد داشت آواز خوانان بساحل پیاده شود و چون سروان دیگری از کنارش گذشت یادش آمد که وی دیگر از سردرد رنج نخواهد کشید، زیرا گلوله بمنزله اصابت کرده بود،

ظرف چند دقیقه قتل عام، يك گروهان کامل از پا در آمد. کمتر از يك ثلث سربازان موفق شدند خود را سالم بساحل برسانند. افسران آنها کشته یا سخت زخمی شده بودند و سربازان باقیمانده بدون اسلحه وحشت زده در پایه صخره‌ها تمام روز بدور هم گرد آمدند. يك گروهان دیگر در همان محل، تلفات زیادتری داشت، زیرا بان دستور داده شده بود که قسمت غربی و یهویل را از وجود دشمن پاک کنند و ضمن حمله عده زیادی از آنها کشته شد. يك کرجی که جلوتر حرکت می‌کرد بیدرنگ مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفت و دوازده سرباز در همان لحظه بهلاکت رسیدند. بقیه سربازان بطرف صخره‌ها حمله بردند. نفرات یکی پس از دیگری از پا در آمدند. یکی از آنها که بازو کا همراه داشت، ضمن حرکت مجبور شد خود را بزمین بیندازد. چند لحظه بعد برخاست و دوباره بطرف جلو دوید، و چون بریگهای ساحل رسید، مسلسل دشمن پای او را سوراخ کرد و در همان حال که روی زمین دراز کشیده بود چشمش بدو نفر آلمانی افتاد که از بالای صخره‌ها باو نگاه می‌کردند. وی بیدرنگ بروی آرنجها تکیه

کرد و بامسلسل دستی خود هر دو نفر آلمانی را از پا در آورد. چون سروانی که فرماندهی آن دسته را بعهده داشت بیائین صخره رسیده، دید که از هفتاد تفنگدار، سی و پنج نفر باقی مانده است و تا غروب نیز این عده بدوازده نفر تقلیل یافت.

سربازانی که مأمور پیاده شدن در ساحل امهها بودند بادشواری های فروانی رو برو شدند، زیرا دریافتند که اشتباهاً در منطقه دیگری پیاده شده اند. بعضی از آنها تا محل پیاده شدن اصلی خود تقریباً دو میل فاصله داشتند. قسمتی از سرنشینان قایقهای لشکر بیست و نهم با افراد لشکر اول مخلوط شدند. تقریباً تمام کرجیهای مخصوص پیاده کردن افراد در قسمت شرقی منطقه اصلی بساحل رسیدند و بعلمت انحراف قایق راهنما و شدت جریان آب و مه و دود ساحل که علامات ساحلی را از نظر پنهان می کرد سربازان هدفهای خود را گم کردند. گروههایی که برای تسخیر نقطه مخصوصی تربیت شده بودند هرگز بآن نرسیدند. دسته های کوچکی از سربازان در نتیجه آتش توپخانه آلمانها در قسمت غیر قابل تشخیصی بدون افسر و مهمات متوقف شدند. مهندسان قوای زمینی و دریائی که کارشان تخریب موانع و باز کردن راه از میان آنها بود نه تنها پراکنده شدند، بلکه در لحظات حساس از انجام دادن برنامه خود عقب ماندند. این اشخاص مابوسانه در هر جا که بودند دست بکار می شدند، ولی می دیدند که کاری از پیش نمی برند. در ظرف چند دقیقه ای که به پیاده شدن سربازان بعدی باقی مانده بود، مهندسان فقط پنج راه و نیم از یازده راهی را که قرار بود بازکنند از موانع پاک کردند. این عده که در کمال شدت کاری کردند موانع دیگری داشتند. توضیح آنکه پیاده نظام جلوی دست و پای آنها را می گرفت و سربازان در پشت موانعی که آنها قصد داشتند منهدم کنند موضع می گرفتند و کرجیها در اثر فشار امواج تقریباً بطرف آنها می آمدند. در این کرجی سربازان لشکر اول جاداشتند و کرجی مستقیماً بمیان موانع می رفت. ناگهان انفجار عظیمی روی داد و کرجی واژگون شد و سرنشینان آن به هوا پرتاب شدند. اجساد کشتگان و اعضاء بدن آنها در اطراف پراکنده شد. مهندس مذکور می گوید، عده ای از مغز و قین سعی می کردند از میان

آبی که سطح آنرا بنزین پوشانده بود شناکتان بگذرند ، و در آن حال که نمی‌دانستیم با آنها چه کنیم ناگهان تن بی سری بهوا پدید و در نزدیکی ما با صدای خفیفی در آب افتاد . « در این انفجار دونفر زنده ماندند و اگر چه بدسختی سوخته بودند ولی آنها را از میان امواج بیرون کشیدند . یکی از واحد های مهندسان قوای بری و بحری که وظیفه مخصوصی داشتند ، صدمات و خسارات بسیار وارد آمد ، زیرا آلمانها بقایقهای آنها که پراز مواد منفجره بود تیراندازی کرده بودند و بدنه این قایقها بحال اشتعال در کنار ساحل افتاده بود . هنگامی که دشمن شروع بتیراندازی کرد ، تعدادی قایق لاستیکی پراز مهمات در آب منفجر شد ، مثل این بود که آلمانها اشخاصی را که در میان موانع کار می‌کردند برای هدف مخصوصی در نظر گرفته بودند . توضیح آنکه چون مهندسان مشغول کار بودند ، سربازان آلمانی از محلهای پنهانی دقیقاً بمینهایی که روی موانع قرار داشت تیراندازی می‌کردند و گاهی نیز مثل اینکه صبر می‌کردند که مهندسان وسایل منفجر کردن موانع را فراهم سازند . سپس خود آلمانها موانع خود را با خمپاره انداز از بین می‌بردند و این عمل در موقعی صورت می‌گرفت که مهندسان هنوز از آن منطقه بیرون نرفته بودند . در اواخر روز نسبت تلفات تقریباً به پنجاه درصد رسید .

ساعت ۷ بامداد بود . دومین قسمت از سربازان متفقین قدم بساحل درهم کوفته امه‌ها گذاشت . سربازان در میان آب و زیر آتش شدید توپخانه دشمن دست و پامیزدند . گرجیهای مخصوص پیاده کردن سرباز متفقاً بگورستان گرجیها وقایقهای مشتعل می‌پیوستند . هر کدام از دسته‌های گرجیها مقداری کشته و زخمی داشت ، و در تمام قسمت ساحل هلالی شکل ، مردگان آهسته در آب بیکدیگر پهلوی می‌زدند . در طول ساحل ، ابزار و آلات شکسته بچشم می‌خورد . تجهیزات سنگین ، جعبه‌های مهمات ، رادیو های شکسته ، تلفنهای صحرائی ماسکهای ضد گاز ، آلات سنگر بندی ، قمقمه ها و کلاه خود های فولادی وسایر اشیاء در تمام نقاط پراکنده شده بود . قرقه های بزرگی از سیم و طناب و جعبه های غذا و اسباب کشف مین و مقدار زیادی اسلحه

از تفنگ خرد شده گرفته تا بازوهای شکسته در روی شنها افتاده بود. بدنه شکسته کزجیها بطور عجیبی در میان آب تا شده بود و از تانکهای مشتعل ستونهای سیاه و بلندی به آسمان برمیخاست. در یک نقطه، میان ابزار و آلات شکسته جنگ گیتاری دیده می شد.

در روی شرف، دسته‌های کوچکی از زخمیها افتاده بودند. سربازانیکه از کنار آنها می‌گذشتند می‌دیدند که بعضی از زخمیها که قادر بنشستن هستند می‌نشینند و گویانکه فکر می‌کردند در معرض تیر دشمن قرار ندارند. این اشخاص قیافه آرامی داشتند و ظاهراً از مناظر و صداهاى اطراف غافل بودند. یکنفر پزشک یسار دارد که نفراتی که شدیداً زخمی شده بودند نسبت یکدیگر در نهایت ادب رفتار میکردند. این پزشک در ظرف چند دقیقه‌ای که روی ساحل گنراند، میدید که تعداد زخمیها بسیار زیاد است و نمی‌دانست از کجا شروع کند. وی در یک نقطه بسرباز جوانی برخورد که در میان شنها نشسته و پایش از زانو تا لگن خالصه زخمی شده بود، بطوریکه انسان تصور می‌کرد جراح با چاقو آنها باز کرده است. زخم او باندازه‌ای عمیق بود که آن پزشک بخوبی ضریان سرخ رنگ ران او را می‌دید. سرباز جوان که وحشتی عظیم او را فرا گرفته بود آهسته بپزشک گفت که تمام محتویات قرصهای ضد باکتری را روی زخمش خالی کرده است و پس از او پرسید: «خوب می‌شوم، نه؟» پزشک نمی‌دانست چه جواب دهد، و پس از تزریق مقداری مرفین پاسخ داد: «البته خوب میشوی» بعد آن قسمت از رانش را که کاملاً از هم باز شده بود روی هم گذاشت و آنها با سنجاق بست و این تنها کاری بود که می‌توانست بکند.

نفرات دسته سوم که وارد این هرچ و مرج و اوضاع مرگبار در ساحل شدند در آنجا متوقف ماندند. چند لحظه بعد نفرات دسته چهارم رسیدند و آنها نیز از حرکت بازماندند. سربازان پهلوبیهلودر میان شن و سنگ قرار داشتند و بعضی نیز در پشت موانع خم میشدند یا خود را بین اجساد کشتگان پنهان میکردند. این اشخاص در اثر تیراندازی دشمن که فکر کرده بودند متوقف شده و همچنین در نتیجه

پیاده شدن در ساحل عوضی و نیافتن حفره‌هایی که امیدوار بودند بعلت بمباران هواپیماها ایجاد شده باشد و نیز از دیدن زخمیها و کشتگان بکلی حواس خود را باخته بودند و مثل این بود که گرفتار فلج عجیبی شده‌اند. چنانکه یکی از مهندسان بسربازی برخورد که در کنار آب نشسته بود و ظاهراً توجهی بآتش مسلسل دشمن نداشت. مهندس مذکور می‌گوید: «این شخص همانجا که نشسته بود سنگ در آب می‌انداخت و زار زار می‌گریست.»

ولی این حال زیاد دوام نداشت، زیرا چند نفری پس از آنکه درک کردند که ایستادن در روی ساحل مترادف با مرگ خواهد بود بیا خاستند و شروع بحرکت کردند.

در ده میلی آن منطقه معین در ساحل یوتا، افراد لشکر چهارم بسرعت پیاده شدند. سومین دسته از قایقهای حمله رسید و با وجود این از طرف دشمن مقاومتی ندید. اگرچه گاهی گلوله‌ای منفجر و صدای مسلسلی بلند میشد، ولی بطور کلی جنگ شدیدی که نفرات لشکر چهارم انتظار آن را داشتند بوقوع نپیوست و حتی بعضی از آنها تصور می‌کردند که این نیز نوعی تمرین نظامی است. بمقیده جمعی دیگر این پیاده شدن آسانتر از تمرینهایی بود که ماهها در انگلیس دیده بودند. یکی از آنها قدری مایوس بود از اینکه پیاده شدن آنطورها که فکر میکرد سخت نبود! حتی موانع آن منطقه آنطور که انتظار میرفت زیاد و تسخیر ناپذیر نبود. فقط چند مخروط بتونی و برآمدگیهای فولادین در روی ساحل دیده میشد و روی چندتائی از آنها مین نصب شده بود. در نتیجه مهندسان توانستند باسانی بآنها دست یابند. مهندسانی که در تخریب متخصص شده بودند با زحمت شکافی در موانع و رخنه‌ای در دیوار ساحلی ایجاد کردند و بدین طریق تمام ساحل را ظرف يك ساعت بتصرف درآوردند.

در این قسمت از ساحل، تانکها با «دامهای» کرباسی شل، صف کشیده بودند. این تانکها که هم در آب و هم در خشکی حرکت میکردند بزحمت از میان آب بیرون آمده و از اولین دسته حمله که بطرف ساحل پیش میرفتند محافظت کرده بودند. ظاهراً آلمانها از

دیدن نانکها و مشاهده بمباران متفقین سخت مرعوب شده بودند . با وجود این ، حمله بدون مرگ و بدبختی صورت نگرفت . یکی از سربازان بمحض رسیدن بساحل ، نانکی را دید که مورد اصابت گلوله قرار گرفته و نصف بدن سربازی از دریچهٔ تانک بیرون آمده است . دیگری از دیدن سر بی‌تنی که در اثر انفجار گلوله توپ بآن وضع درآمده بود از حال رفت . شخصی بیکنفر سرباز آمریکائی برخورد که روی ساحل نشسته و برمیله‌ای تکیه کرده بود و بنظر میرسید که خوابیده است ، و چنان آرام و طبیعی بود که آن شخص شدیداً میل داشت پیش برود و او را با تکان دادن بیدار کند ، در صورتیکه آن سرباز مرده بود .

سرتیپ تئودور روزولت روی شنها راه میرفت وگاهی شانه‌خود را که ورم مفاصل داشت آهسته میمالید . این مرد پنجاه و هفت‌ساله تنها افسری بود که با اولین دستهٔ سربازان قدم بساحل میگذاشت و خود اصرار کرده بود که چنین وظیفه‌ای باو ارجاع شود . اگرچه نخستین تقاضای او مورد موافقت قرارنگرفته بود ، ولی روزولت تقاضای دیگری کرده بود . سرتیپ مذکور در نامه خود خطاب بژنرال بارتن افسر فرمانده لشکر چهارم یادآور شده بود که «بودن من با سربازان باعث دلگرمی آنها خواهد شد» و بارتن با اکراه تقاضای او را پذیرفته بود ، ولی این موافقت همیشه خاطر او را ناراحت میکرد . می‌گوید : « وقتی در انگلستان با تئودور خدا حافظی کردم ، هرگز انتظار نداشتم که او را دوباره زنده ببینم .» روزولت که اراده‌ای قوی داشت بسیار سرزنده بود . یکی از گروهبناها او را دید که عصائی دریک دست و نقشه‌ای در دست دیگر دارد و طوری راه میرود که گوئی در روی ملک شخصی خود قدم می‌زند . گاهیگاهی خمپاره‌ای بر روی ساحل منفجر و مقدار زیادی شن و خاک بهوا پرتاب میشد و روزولت با عصبانیت گردو خاک را از لباس خود میزدود .

بمحض آنکه سومین دسته از قایقهای حمله نزدیک شد ، ناگهان صدای انفجار گلوله و تیراندازی آلمانها برخاست و در حدود ده‌دوازده نفر بزمین افتادند . چند لحظه بعد ، سروکه سربازی از میان دودی که

در نتیجه انفجار گلوله توپ تولید شده بود بیرون آمد. صورتش سیاه و کلام خود و تجهیزانش از بین رفته بود. این مرد در حالیکه مات و مبهوت و خیره نگاه می‌کرد، در جستجوی پزشک فریاد می‌کشید. روزولت بطرف او شتافت و دست در کمرش حلقه کرد و آرام‌باو گفت: «فرزند، ترا دوباره سوار قایق میکنیم و بمنزل میفرستیم.»

تا آنوقت فقط روزولت و چندتن دیگر از افسران می‌دانستند که بجای پیاده شدن در ساحل یوتا در محل دیگری قدم گذاشته‌اند، ولی این اشتباه نتایج بدی نداشت؛ تویهای سنگینی که می‌توانست سربازان را از بین ببرد در ساحل یوتا هنوز دست نخورده باقی بود. این اشتباه چند علت داشت. يك قایق راهنما در اثر دودی که علامات و مشخصات ساحل را از نظر پنهان کرده بود و همچنین بعلمت بادشیدنی که در آن ناحیه میوزید از مسیر خود منحرف شده و نخستین دسته سربازان را بیک میلی جنوب ساحل اصلی هدایت کرده بود. باین طریق سربازان، بجای آنکه بساحل مقابل مخرج سه‌چهار، یعنی دو راه از پنج راه عمده‌ای که لشکر صدویکم بسوی آن در حرکت بود، بروند، در حوالی مخرج دو پیاده شدند، عجب آنکه در این لحظه سرهنگ دوم کول با عده‌ای از نفرات لشکر صدویکم و هشتاد و دوم بقسمت غربی مخرج سوم رسیده بود. این اشخاص اولین سربازانی بودند که بوسیله هواپیما یکی از راهها رسیدند. کول با اطرافیان خود را در باطلاقتها پنهان کرد و بانتظار وقایع بعدی نشست، زیرا منتظر بود که نفرات لشکر چهارم بزودی برسند.

در ساحل، نزدیک مخرج دوم، روزولت می‌بایستی تصمیم مهمی اتخاذ کند؛ قرار بود در لحظات بعدی سی هزار سرباز و پانصد وسیله نقلیه پیاده شوند روزولت مجبور بود تصمیم بگیرد که آیا نفرات را در این محل جدید و نسبتاً آرام که فقط يك راه داشت مستقر کند یا دسته‌های حمله را با مهمات آنها بساحل دریاهاى اصلی که دارای دو راه بود ببرد، وی میدید که اگر آن راه منحصر بقصد تسخیر نشود، سرباز و مهمات در روی ساحل بطور وحشتناکی انباشته خواهد شد. پس از آنکه روزولت با فرماندهان گروهان مشورت کرد، همگی تصمیم گرفتند

که بجای پیش‌رفتن بطرف هدفهای اولی که در پشت ساحل اصلی قرار داشت، بهتر است که لشکر چهارم از همان‌راه منحصر بفرد پیشروی کند و هر جا مواضع آلمانی را ببیند آنرا بتصرف درآورد. بنابراین لازم بود که قبل از آنکه دشمن بوضع خود ترتیبی بدهد، سریعاً اقدام شود. از طرف آلمانها مقاومت شدیدی صورت نگرفت و افراد لشکر چهارم بسرعت از ساحل بی‌پیشروی ادامه دادند. روزولت بیکی از سرهنگها رو کرد و گفت: «من با سربازها می‌روم. بقوای دریائی خبر بدهید که افراد را پیاده کند. می‌خواهم از همین‌جا جنگ را شروع کنیم.»

در نزدیک ساحل یوتا، لوله‌های توپ ناوشکن آمریکائی با سم کوری از شدت شلیک سرخ شده بود و ملوانها با لوله آب روی آنها میریختند. تقریباً از همان لحظه‌ای که ناوبان هوفمن برای تیراندازی موضع گرفت و لشکر انداخت، توپهای کوری شروع بگلوله باران دشمن کردند و یک دسته از توپهای آلمانی را از کار انداختند. آلمانها با توپهای دیگر جواب دادند. کوری تنها ناوشکنی بود که دشمن آن را میدید. چند هواپیمای مخصوص ایجاد دود برای حفاظت دسته‌ای از کشتیها که کارشان بمباران سواحل بود تعیین شده بود، ولی هواپیمای کوری مورد اصابت گلوله واقع و سقوط کرده بود. چنین بنظر میرسید که توپچیهای دشمن در روی پرتگاههای کنار دریا این ناوشکن را دیده بودند، زیرا مرتب بآن تیراندازی میکردند. در اثر نور و شعله توپها چنین استنباط میشد که محل توپهای دشمن در نزدیک دهکده سن مارکوف قرار دارد. هوفمن تصمیم گرفت قبل از آنکه دیر شود، ناوشکن را از آن نقطه دور کند.

ولی کوری در آب کم عمق و در مجاورت صخره‌های زیر آبی نوک تیز قرار داشت و قبل از گذشتن از آن صخره‌ها امکان دور کردن ناوشکن در میان نبود. لذا فرمانده آن مجبور شد تا چند دقیقه‌ای با توپهای آلمانی، گریه و موش بازی کند و سعی کرد که با یک رشته حرکات تکان دهنده، ناوشکن را از معرض توپهای دشمن دور نگاه دارد. در آن ضمن نیز توپهای کشتی بدشمن تیراندازی

می‌کرد. در آن حوالی ناوشکن دیگری که از گرفتاری کوری مطلع شده بود، توپهای دشمن را در سن مارکوف نیز هدف قرار داد. هوفمان که در معرض آتش توپخانه آلمانها واقع بود با زحمت زیاد کوری را از صحنه عملیات دور کرد، و چون مطمین شد که از صخره‌ها نجات یافته است فرمان داد که کشتی سرعت حرکت کند. هوفمان بعقب نگرست و دید گلوله مرتب باثری که ناوشکن از خود در آب بجای می‌گذارد، می‌افتد و ستونی از آب بر پا می‌کند. سپس نفسی براحتم کشید، زیرا دانست موفق شده است. ولی بخت باو یاری نکرد. ناوشکن با سرعت زیاد بطرف مینی که در آب از نظر پنهان بود پیش می‌رفت.

در این هنگام چنان انفجار شدیدی روی داد که گفتی ناوشکن از پهلو از میان آب بهوا پرتاب خواهد شد. شدت تصادم به اندازه‌ای بود که هوفمن گیج و بی‌حس شد و تصور کرد که زلزله‌ای بوقوع پیوسته است. گلی‌سن که از سوراخی در اطاق فرستنده و گیرنده ناظر جریان بود احساس کرد که او را در «دستگاه مخلوط کننده بتون» انداخته‌اند، زیرا بطرف سقف پرتاب شد و شدت پائین افتاد و زانوش خرد شد.

انفجار مین ناوشکن را تقریباً دو قسمت کرد. در عرض عرشه اصلی، شکاف عمیقی ایجاد و جلو و عقب کشتی بطرف بالامنحرف شد. تنها چیزی که ناوشکن را نگاه داشت ساختمان زیر عرشه بود. در نتیجه آب به آتشیخانه و موتورخانه راه یافت. فقط چند نفری در اطاق دیگ بخار جان‌سلامت بردند و بقیه در اثر انفجار دیگ بخار فوراً کشته شدند بعد سکان از حرکت باز ماند.

اگر چه قوه برق از بین رفته بود، ولی کوری در آخرین تشنجات مرگ باز دیوانه وار حمله می‌کرد. هوفمن ناگهان دریافت که چند نفر از کارکنان کشتی با دست گلوله را در توپ می‌گذارند و آتش می‌کنند.

توده شکسته‌ای از فولاد که روزگاری کوری نام داشت مسافتی در دریا بيمود و سپس متوقف شد. در اینوقت آلمانها

مجدداً شروع بلیک کردند و هوفمن فرمان داد که کار کنان کشتی آن را ترک کنند .

ظرف چند دقیقه لااقل نه گلوله ببدنه خرد شده ناوشکن اصابت کرد و یکی از آنها مهمات کشتی را منفجر ساخت . دیگری باعث ایجاد دود شد . نجات یافتگان که داشتند خفه می شدند برای رسیدن بقایق و تخته نجات دست و پا می زدند .

آب در حدود شصت سانتیمتر در روی عرشه اصلی بالا آمده بود که هوفمان ، پس از یکبار نگاه کردن باطراف ، خود رادر آب انداخت و باشنا خود را بتخته نجاتی رسانید . در پشت سرش ، کوری در دریا فرو رفت و دکلهای و قسمتی از ساختمانهای فوقانی آن بالای آب باقی ماند . این تنها ضایعه نیروی دریائی بود . از دوست و نود و چهار نفر کارکنان ناوشکن ، سیزده نفر کشته یا مفقود و سی و سه نفر زخمی شدند . تعداد این تلفات تا آنوقت بیش از تلفاتی بود که در نتیجه پیاده شدن سربازان بساحل یوتا بقوای آمریکا وارد آمده بود .

هوفمان اشتباهاً خودرا آخرین کسی می دانست که از کوری جدا شد . فعلاً کسی نمی داند که آخرین فرد چه شخصی بود ، ولی پس از آنکه قایقها و تخته های نجات حرکت کردند ، سربازان ، از روی کشتیهای دیگر ، ملوانی را دیدند که وارد قسمت عقب کشتی شد و پرچم آنرا که گلوله بآن اصابت کرده بود برداشت و شنا کنان از بدنه خرد شده ناوشکن بالا رفت و بدکل عمده رسید و با آنکه از اطراف گلوله می ریخت ، پرچم را آرام بدکل بست و بالا کشید و دو باره شنا کنان دور شد . پرچم لحظه ای آویزان بود و سپس گسترده شد و در اثر وزش نسیم ، باهتزاز در آمد .

موشکهای حامل طناب بطرف صخره پوانت دو هوک پرتاب شد . میان سواحل یوتا و امه ها ، سومین حمله آمریکاییها از طریق دریا ادامه داشت . آلمانهای با اسلحه دستی به تفنگداران سرهنگ دوم «رادر» تیراندازی می کردند و سربازان متفقین می کوشیدند به توپخانه ساحلی دشمن که طبق اطلاعات آنها از دو طرف موقعیت آنها

را تهدید می‌کرد دست یابند . نه‌کرجی حمله حامل ۲۲۵ نفر از افراد گردان دوم تفنگ داران در قسمت کوچکی از ساحل و در زیر صخره‌ها دور هم جمع شده بودند تا از نارنجک و آتش توپخانه آلمانی در امان باشند . ولی این حال زیاد دوام نیافت . در نزدیکی ساحل ، يك ناو شکن انگلیسی و ناو شکن آمریکائی ، مواضع دشمن را در روی صخره‌ها گلوله باران می‌کردند .

قرار بود که تفنگداران سرهنگ دوم «رادر» پس از حمله متفقین ، خود را پیای صخره‌ها برسانند ، ولی قایق راهنما راه خود را گم کرد و ناوگان کوچک‌تر با طرف یوانت دو پرسه در سه میلی شرق آن ناحیه برد . رادر از این اشتباه واقف شد ، ولی پس از آنکه کرجهای حمله را بمسیر اصلی باز گردانید ، مقدار زیادی از وقت گرانبها از دست رفت . این جریان باعث ائتلاف پانصد نفر سربازامدادی شد که بقیه گردان دوم تفنگ داران و گردان پنجم سرهنگ دوم شنایند بود . قرار بود بمحض آنکه سربازان از صخره بالا بروند . رادر با شعله علامت بنهد و بدین وسیله به تفنگ دارانی که در قایقها منتظر بودند بفهاند که حمله را شروع کنند و اگر قبل از ساعت ۷ صبح ، علامتی نرسد ، شنایند باید درك کند که حمله بریوانت دوهوک به نتیجه نرسیده است و باید بطرف ساحل امه‌ها در چهار میلی آن نقطه برود . در اینجا تفنگ داران او می‌بایستی بدنبال لشکر بیست و نهم بروند ، بسوی غرب منحرف شوند و بطرف یوانت دوهوک بشتابند و آنرا از پشت مورد حمله قرار دهند . در این وقت ساعت ۷ و ده دقیقه بود و چون علامتی نرسیده بود ، قوای شنایند بسوی امه‌ها حرکت کرد و رادر و دو بیست و پنج تفنگدار تنها ماندند .

منظره عجیب و پر از هیجانی پنجم می‌خورد . موشک‌ها پست سر هم می‌گریزند و طنابها و نردبانهای طنابی را با چنگک بالای پرتاب می‌کردند . گلوله بطرف قسمت فوقانی صخره انداخته می‌شد و مقدار زیادی خاک و خاشاک بروی تفنگ داران می‌ریخت . سربازان در طول ساحل پر از سوراخ ناگهان بحرکت در می‌آمدند و نردبانها و طنابها و موشکهای دستی را با خود حمل می‌کردند . گاهی آلمانها از بالای

صخره سر می کشیدند و نارنجک و سایر مواد منفجره بسوی حمله کنندگان پرتاب می کردند . تفنگ داران از پناهگاهی به پناهگاه دیگر می شتافتند و با هم بقسمت فوقانی صخره تیراندازی می کردند . در نزدیکی پوانت دوهوک ، در دریا ، دو وسیله نقلیه ای که می توانست هم در آب و هم در خشکی حرکت کند و نردبانهای بلندی ازاداره آتش نشانی لندن قرض کرده بود می کوشید که به مهاجمان ملحق شود . تفنگ داران از بالای نردبانها به لبه صخره ها با مسلسل و تفنگ تیر اندازی می کردند .

حمله بسیار شدید بود . بعضی از افراد منتظر گیر کردن چنگک نمی شدند و در حالیکه اسلحه بر دوش داشتند با چاقو جای دستی درست می کردند و مثل مور و ملخ از صخره ها بالا می رفتند . پس از آنکه چند چنگک گیر کرد ، سربازان مثل دسته های زنبور بطنابها چسبیدند ، ولی آلمانی طنابهارا پاره کردند و سربازان فریادکنان بزین افتادند . یکی از آنها دوباره طنابش پاره شد و بار سوم خود را بحفره ای درست در زیر صخره رسانید . یکنفر گروه بانام پتی سعی کرد که از طناب ساده ای بالا برود و اگر چه خود متخصص بالا رفتن از طناب بود ، ولی طناب باندازه ای تر و گلی بود که وی نتوانست کاری انجام دهد . ناچار از نردبانی بالا رفت ، ولی هنوز مقدار زیادی نرفته بود که بیاین پرتاب شد و دوباره سعی خود را از سر گرفت . گروه بان شتاین که از نردبان دیگری بالا می رفت نزدیک بود از صخره پرتاب شود . ولی تصادفاً لاستیک نجات خود را باو نمود (۱) و مدتی که بنظرش يك عمر رسید تقلا کرد ، و چون در جلو و پشت سرش سربازانی وجود داشت ، مجبور شد بطریقی راه خود را ادامه دهد .

در این هنگام ، عده ای مشغول بالا رفتن از طنابهایی بودند که از بالای صخره آویزان و مثل ماردر نوسان بود . ناگهان گروه بان پتی که برای سومین بار بالا می رفت ، مورد اصابت قطعات خاک و گل قرار گرفت . آلمانها روی لبه صخره خم شده و به تفنگدارانی که بالا

۱ - این لاستیکها فوراً خود بخود باد می کردند .

می آمدند تیر اندازی می کردند . آلمانها با وجود گلوله های که از نردبانهای آتش نشانی و ناو شکنها انداخته می شد باز مایوسانه می جنگیدند . پتی ناگهان دید که سربازی که در کنار او بالا می رفت خشک شد و از صخره دور گردید . شتاین هم او را دید . دیگری نیز او را مشاهده کرد ، در آنحال که همگی وحشت زده ناظر بودند ، آن سرباز از طناب بیابن افتاد و بلبه صخره خورد و بزمین پرتاب شد . پتی وحشت زده از حرکت بازماند و قادر نبود دست بمیله دیگری بگیرد و با خود گفت که بالا رفتن میسر نیست . ولی در اثر گلوله مسلسل آلمانها ، مجبور شد راه خود را ادامه دهد و چون مرتباً صدای گلوله بلند می شد ، عقل پتی سر جایش آمد و مایوسانه یکی دو متر بالا رفت .

سربازان همه جا خود را روی قسمت فوقانی صخره ها و میان سوراخهایی که از گلوله ایجاد شده بود می انداختند . یکی از گروهبانها که قایق مهمات خود را ساحل رسانده بود ، بالای پوانت دوهوک منظره باور نکردنی و عجیبی دید . زمین آن ناحیه چنان در اثر اصابت گلوله های کشتیها و هواپیماهای متفقین قبل از پیاده شدن سوراخسوراخ شده بود که بصورت حفره های داخل ماه در آمده بود و هنگامی که سربازان بالا می رفتند و در حفره ها پناه می گرفتند ، سکوت عجیبی حکمفرما بود . آلمانها از تیر اندازی دست کشیده بودند و هیچ سرباز آلمانی در آن ناحیه دیده نمی شد . مهاجمان بخوبی می دیدند که حفره های عمیق بطرف خشکی ادامه دارد و دشتی وحشت انگیز و خالی از بشر در برابرشان گسترده شده است .

سرهنگ «رادر» نخستین مرکز فرماندهی خود را در گوشه ای زیر لبه صخره برقرار کرد . از آنجا افسری که متصدی علامات بود پیغام فرستاد که تمام نفرات بطرف بالا حرکت کنند . در پای صخره پزشک مخصوص تفنگداران ، که در بیماری کودکان تخصص داشت ، سرگرم رسیدگی بکار مجروحان کنار ساحل بود . هر لحظه از قدرت تفنگداران بملت تلفات کاسته می شد ، بطوری که در آخر آن روز فقط نود نفر از ۲۲۵ نفر اصلی قادر بحمل اسلحه بودند . بدتر از همه آنکه

سمی و کوشش سربازان بمنظور تخریب توپهائی که در محل نبود بی-فایده و عبث بود. خبری که ژان ماریون، یکی از رؤساء نهضت مقاومت ینهای فرانویها، بلندن فرستاده بود صحت داشت، سنگرهای درهم شکسته در بالای پوانت دوهوک خالی مانده و آلمانها توپها را نصب نکرده بودند (۱).

در این هنگام، در این صبح وحشت‌انگیز، آخرین مرحله حمله از دریا شروع شد. سرلشکر دمیزی فرمانده لشکر دوم انگلیسی‌ها در قسمت شرقی ناحیه نرماندی، با حالتی آمیخته بشادی و غم و با تشریفات پرشکوه و با خونسردی کاملی که انگلیسی‌ها همیشه در موارد پر از هیجان از خود نشان می‌دهند قدم بساحل گذاشت. نفرات او ساعتها انتظار آنروز را کشیده بودند. این اشخاص که بسواحل حمله می‌بردند می‌خواستند شکست مونیخ و دونکرک (۲) و عقب نشینهای ننگ‌آمیز و روزهای تاریک تنهای خود و بمبارانهای مخرب دشمن را جبران کنند. با این عده تعدادی سرباز کانادائی نیز حرکت می‌کردند که می‌خواستند تلفات خونینی را که در دیپ داده بودند تلافی کنند جمعی سرباز فرانسوی هم که مشتاقانه بامید دیدار میهن می‌جنگیدند همراه این عده بودند.

شف و نشاط عجیبی در قیافه‌ها دیده می‌شد. بمحض آنکه سربازان بطرف ساحل رونهاند، از بلندگوئی در قایق نجاتی در آبهای

۱ - دو ساعت بعد، یکی از پاسداران، تعداد پنج عراده توپ در محلی مخفی در یک میلی آن ناحیه پیدا کرد. در اطراف هر توپ مقداری گلوله رویهم انباشته شده بود، ولی تفنگ‌داران دلیلی نیافتند که نشان دهد توپچهائی هم بآن محل آمده باشند. شاید آلمانها این توپها را برای نصب روی پوانت دوهوک بآنجا برده بودند.

۲ - در سال ۱۹۳۸ هیتلر قصد داشت قسمتی از ناحیه آلمانی-نشین چک اسلواکی را بآلمان ضمیمه کند. برای این منظور نخست وزیران انگلیس و فرانسه و همچنین موسولینی را بمونیخ دعوت و آنها را مجبور بقبول نظریه خود کرد.

«شمشیر» آهنکی برخاست و از قایقی که در آبهای ساحل «طلا» حرکت می کرد آهنک «نمی دانیم یکجا می رویم» بلند شد . کاندائی هائی که بطرف ساحل جونو می رفتند ناگهان آهنک شیوری را شنیدند که از میان آب نواخته می شد . حتی بعضی از افراد آواز می خواندند . کماندوهای تیپ لردلوات با لباس پاکیزه و کلاه بره پرزرق و برق خود با شنیدن آهنک نی انبانها آماده نبرد می شدند و چون قسایقه های آنها بکنار کشتی فرمانده می رسید ، مراسم احترام را بجای می آوردند . ملوانی ۱۸ ساله که از بالا می نگریست در دل خود آنان را تحسین و تمجید می کرد .

بسیاری از سربازان حتی بموانع و آتش دشمن با حالتی آمیخته بخونسردی نگاه می کردند . در روی یکی از کرجیهای حمله ، ناخدائی از نیروی دریائی انگلیس که مشغول تماشای مینهای کنار ساحل بود ، روبکرچی بان کرد و گفت : «رفیق ، باید نفراتم را بساحل برسانی . تو آدم خوبی هستی» در روی کرجی دیگری ، سرگردی از لشکر پانزدهم خیره به مینهایی که از روی موانع بخوبی پیدا بود نگاه کرد و بیکی از جاسوسان گفت : «ترا بخدا با این نازگیلهای لعنتی کاری نداشته باش ، وگرنه مسافرت مجانی و مفتی بجهنم خواهیم کرد.» در ساحل جونو ناگهان از طرف دشمن به کماندوهای نیروی دریائی انگلیسی شلیک شد و سربازان مجبور شدند در آب غوطه زنند و زیر کرجی پناه بگیرند . ولی سروان فالاندر چنین نکرد ، بلکه چوبدستی خود را زیر بغل گذاشت و آرام در قسمت جلوی عرشه بقدم زدن پرداخت . خودش بعدها گفت که این عمل تنها کاری بود که می بایستی بکنند (در این ضمن گلوله ای به جعبه نقشه او خورد) . در کرجی دیگری که بطرف ساحل «شمشیر» می رفت ، سرگرد کینگ مشغول خواندن نمایشنامه هانری پنجم اثر شکسپیر بود و در میان غرش ماشینها و ترشح آبها و صدای تفنگها بابلندگو این مطلب را از شکسپیر نقل می کرد که : «کسانی که در انگلیس در بستر خفته اند ، از اینکه در اینجا نبوده اند بخود دشنام خواهند داد .»

چند نفر از سربازان ، مشتاقانه منتظر شروع نبرد بودند .

دولاسی ، گروهبان ایرلندی که از دووالرا (۱) تمجید کرده بود باهمکارش کنارنروده‌های کرجی ایستاده و در حالی که با هم از اثر مشروب سرگرم بودند موقرانه بسر یازان نگاه می‌کردند . دولاسی که خیره بسر یازان انگلیسی در اطراف می‌نگریست ، رو بندوشش کرده پرسید: «فکر نمی‌کنی که بعضی از این جوانها يك کمی ترسو باشند؟» و چون بنزدیک ساحل رسیدند ، دولاسی بافراش فریاد زد: «خیلی خوب ، برویم !» کرجی او متوقف شد و سر یازان بیرون پریدند . رفیقش در ساحل پر از دود فریاد کشید: «حرام زاده‌ها ، حالا بیائید بیرون و با ما بجنگید !» بعد زیر آب از نظر ناپدید شد . لحظه‌ای بعد فاسزاد گویان بالا آمد و غرش کنان گفت : « پدرسوخته‌ها ، می‌خواهند قبل از اینکه بساحل برسیم غرقم کنند !»

نزدیک ساحل «شمشیر» ، سر یاز وظیفه باکستر ، از لشکر سوم انگلیسی‌ها ، قایق خود را که حامل توپ و در میان کشتی بود بکار انداخت و پس از آنکه دزدانه از بالای سلاحها نگاه کرد وارد آب شد . دشمن سرسختش گروهبان یل که در روی صندلی بالاتر از او نشسته بود فریاد زد : «باکستر ، صندلیت را قدری بالاتر بکشی تا به بینی کجا می‌روی!» باکستر جواب داد : «خیر ، خوب می‌بینم!» بعد در آن حال که کنار ساحل بودند ، گروهبان که تحت تأثیر جریانات قرار گرفته بود باز همان کاری را کرد که باعث مرافعه و دعوای آنها شده بود یعنی چندبار با مشت روی کلاه خود باکستر کوفت و فریاد زد : «بکوب ، بکوب!»

بعد از آنکه کماندوها بساحل «شمشیر» رسیدند ، میلین که در تیب لردلوات کارش نواختن نی‌انبان بود ، کرجی خود را در آب انداخت . از دور ستون بلندی از دود بر می‌خاست و صدای انفجار خمپاره شنیده می‌شد . هنگامی که میلین بطرف ساحل می‌رفت ، لوات باو فریاد زد که نی‌انبان بنوازد و او نیز در حالی که تا کمر در آب

بود لوله‌نی‌انبان را بر لب نهاد و شروع بنواختن کرد و از ساحل بالا آمد و در کنار دریا ، بدون آنکه بگلوله‌توجهی‌کند ، ایستاد و بسا نواختن‌نی‌انبان ، سر بازاران را بساحل رهبری کرد . یکی از کماندوها نگاهی باو کرد و گفت : «احسنت!» ولی دیگری که از کنارش گذشت باو گفت : «احمق ، روی زمین دراز بکش!»

انگلیسها در طول سواحل جونو و مللا و شمشیر مثل مور و ملخ از ساحل بالا آمدند . تعداد زیادی کرجی که مرتب از آن‌سر باز پیاده می‌شد . تقریباً همه جا در منطقه حمله ، امواج و موانع زیر آبی بیش از خود دشمن باعث مزاحمت می‌گردید .

نخستین کسانی‌که قدم بساحل گذاشتند مردان قورباغه‌ای بودند و قرار بود که از میان موانع راهی باز کنند و قبل از آنکه نخستین دسته سر بازاران برسند طرف بیست دقیقه دست بتخریب موانع بزنند . در بعضی نقاط بیش از سایر قسمت‌های فرماندهی از این موانع وحشت‌انگیز وجود داشت . گروهبانی در نیروی دریائی انگلیس از میان تعداد زیادی ستونهای فولادی و مخروط‌های بتونی شناکمان گذشت . وی در فاصله کوتاهی که در پیش داشت می‌بایستی دوازده مانع عمده را از پیش بر دارد . هنگامیکه یکی دیگر از مردان قورباغه‌ای چشمش بموانع زیر آبی که در اطرافش بود افتاد بسر دست واحد خود گفت که هیچ کاری نمیشود کرد . با وجود این ، منصرف نشد و مانند سایر مردان قورباغه‌ای بکار پرداخت و چون يك يك آن موانع را نمی‌توانستند منفجر کنند ناچار همه را باهم منفجر ساختند . حتی ضمن کار آنها ، تانک‌هایی که هم در آب و هم در خشکی قادر بحرکت بودند مزاحم آنها می‌شدند و در پشت سر تانکها نیز نخستین دسته‌های سر باز بیسدرنگ می‌رسیدند . مردان قورباغه‌ای که شتابان از میان آب بیرون می‌رفتند با کرجیهای حمله که در اثر امواج خروشان و از گون شده و بموانع برخورد کرده بودند مواجه می‌شدند . مینها منفجر می‌شد و سیخ‌های فولادین و مانند آنها بدنه کرجیها را می‌شکافت و کرجیها در تمام نقاط ساحلی در گل فرو می‌ماندند . کنارهای ساحل بصورت انبار اسباب و آلات شکسته در آمده و قایقها روی آنها انباشته شده بود . یکی از متصدیان تلگراف می‌گوید که

پیاده شدن سربازان واقعا يك «تراژدی» بود و چون كرجی اونزديك ساحل رسید، وی مشاهده كرد كه مقدار زیادی كرجی درگل فرو رفته ومی سوزد وهمچنین توده هائی از فلز در روی ساحل انباشته شده و دهها تانك وبولدوزر در حال اشتغال است.

در ساحل طلا كه جونز با مهندسان انگلیسی سعی میكرد موانع آنجا را بردارد، يك كرجی پرازسرباز آماده پیاده كردن نفقات بود. ولی ناگهان موج عظیمی بان برخورد وكرجی بهلوی خم شد، قدری از میان آب بیرون آمد وبتعدادی از اجسام سه گوشه فولادین كه مین در آنها نصب شده بود برخورد. جونز مشاهده كرد كه این كرجی بسختی منفجر گردید وچنین بخاطرش آمد كه فیلم مضحكي می بیند، زیرا افرادی كه بحال خبردار ایستاده بودند ناگهان مثل اینكه در اثر جهش فواره با آسمان یرتاب شوند از جا كنده شدند و روی فواره، اعضاء بدن آنها مثل قطرات آب یرا كنده گردید.

قایقها یکی پس از دیگری بموانع بر می خوردند. از شانزده كرجی كه حامل كماندوهای انگلیسی وعازم خلیج طلا بود چهار كرجی از بین رفت، یازده كرجی آسیب دید ولی بساحل رسید، وفقط یکی از آنها توانست بگشتی اصلی باز گردد. گروه بان گاردنر بانفراش در نزدیکی ساحل در آب افتادند وتقریباً تمام مهمات خود را ازدست دادند ومجبور شدند كه زیر گلوله های مسلسل شناكتان خود را بساحل برسانند. در آنحال كه در آب دست و پا می زدند، گاردنر شنید شخصی می گوید: «شاید مزاحم آلمانها باشیم. مثل اینکه اینجا يك ساحل خصوصی است.» عده ای دیگر ضمن پیاده شدن، گرفتار آتش خمپاره شدند. ستوان الورت وچهل نفر سرباز در حالیکه گلوله در اطرافشان منفجر می شد بقسمت جلوی كرجی رفتند ودر آنجا الورت سرش را بلند كرد تا به بیند چه خبر است وشنید كه عده ای دیگر در قسمت عقب كشتی در روی عرشه مینوند. جمعی از الورت پرسیدند: «کی از اینجا خارج می شویم؟» وی جواب داد: «بچه ها، عجله نكنید، هنوز نوبت ما نرسیده است.» پس از لحظه ای، دیگری پرسید: «تا کی باید صبر كنیم؟ انبار كشتی بر از آب شده است.»

کرجیها مغزوقین را از آب بیرون می کشیدند و بعضی را سلامت ساحل می گذاشتند و عده ای دیگر را بناوشکن کانادائی می بردند، ولی پنجاه کماندو ناگهان خود را دریک کرجی یافتند که تانکهای خود را پیاده کرده بود. باین کرجی دستور داده شده بود که مستقیماً بانگلیس باز گردد و هرچه آن نفرات عصبانی اعتراض کردند، ناخدا از مسیر خود منحرف نشد. یکی از افسران که رانهایش زخمی شده بود چون از قصد ناخدا اطلاع یافت، فریاد زد: «همه تان دیوانه اید» این بگفت و خود را بدریا انداخت و شناکان بطرف ساحل رفت.

دشوارترین قسمت حمله، رها شدن از همین موانع بود. نفرات بمحض آنکه از این موانع خلاص می شدند، می دیدند که مقاومت دشمن کمتر می شود و اگرچه در بعضی از نقاط آلمانها سخت دفاع می نمودند، ولی در بعضی نقاط تقریباً مقاومتی نشان نمی دادند. در قسمت غربی ساحل طلا، تعدادی از سربازان انگلیسی در آبهای قدم گذاشتند که در بعضی جاها در حدود دو متر عمق داشت و زمین اینک در میان امواج دست و پا می زدند ناگهان انفجار خمپاره و رگبار مسلسل عده زیادی از آنها را از پا در آورد. این دفاع از طرف لشکر سیصد و پنجاه و دوم آلمانها که بسیار کار آزموده و در دهکده لو هامل مستقر شده بود صورت می گرفت. سربازان یکی پس از دیگری با عمق دریا فرو می رفتند. سرباز وظیفه ویلسن ناگهان فریادی کشید و چون نگاه کرد سربازی دید که در آب فرو می رود. در هر حال ویلسن شناکان بجلو رفت. سابقاً هم آلمانها او را بمسلسل بسته بودند، با این تفاوت که در دونکرك در جهت دیگری حرکت کرده بود (۱)

سرباز وظیفه دیگری که می دید سربازان در اطرافش کشته می شوند ضمن حرکت بیک کرجی مسلح برخورد که موتور آن کار می کرد، ولی خود کرجی در آب متوقف شده بود. کرجی بان در مقابل سکان خشک شده بود و از وحشت قدرت آنرا نداشت که بطرف ساحل برود

۱- اشاره بعقب نشینی انگلیسها و متفقین آنها از دونکرك و فرار این عده بانگلستان، در اوائل جنگ دوم.

سرباز وظیفه او را کنار زد و زیرگبار مسلسل، کرجی را بساحل راند. وی از اینکار درخود سخت احساس غرور میکرد، ولی ناگهان گلوله‌ای بقوطی سیگار او اصابت کرد و او خود را بزمین انداخت چند دقیقه بعد دریافت که دنده و پشت او خون آلود شده و همان گلوله درست از میان تنش گذشته است.

سربازان انگلیسی تقریباً هشت ساعت صرف تخریب موانع و استحکامات دهکده لوهمال کردند و در پایان حمله متفقین، تقریباً دو سست نفر کشته و زخمی دادند. عجب آنکه بجز برخورد با موانع، سربازانی که در دو قسمت آن پیاده می‌شدند، مقساومت زیادی از طرف دشمن نمیدیدند. اگرچه چند نفری کشته و زخمی شدند، ولی تعداد آنها کمتر از آن بود که انتظار می‌رفت. عده دیگری چنان با شدت وحدت پیاده شدند که توانستند از ساحل فراتر بروند و نخستین هدفهای خود را در ظرف کمتر از یک ساعت بتصرف درآوردند. سرگرد هالیس که تا آن لحظه نود نفر سرباز آلمانی را کشته بود بیدرنگ قدم بساحل گذاشت و بتنهائی يك سنگر را تسخیر کرد. این سرگرد دلیر با نارنجك و تفنگ دو آلمانی را در اوائل روز کشت و بیست تن دیگر را اسیر کرد کرد و تا پایان آن روز ده نفر دیگر را ازیا درآورد.

در قسمت راست دهکده لوهمال چنان آرامشی برقرار بود که مهاجمان مأیوس شدند. یکی از یزشکان که ناظر پیاده شدن سربازان و رسیدن وسایط نقلیه بود میدید که «بزشکان کاری جز پیاده کردن مهمات نداشتند.» شخص دیگری چنین می‌گفت که پیاده شدن در آن نقطه شبیه یکی از تمرینهای سابق است. عده‌ای از ملوانان انگلیسی بسرعت قدم بساحل گذاشتند و عمداً از برخورد با دشمن احتراز کردند و بطرف غرب رانندند و پس از طی مختصری راه با آمریکائیهائی که در نقطه دیگری بودند ملحق شدند و انتظار داشتند که نخستین دسته از آمریکائیها را در ساحل امه‌ها نزدیک ظهر ببینند.

آمریکائیها در اثر مقاومت سربازان لشکر سیصد و پنجاه و دوم آلمانها قادر بصحرت نبودند. انگلیسیها و کانادائیها با افراد لشکر هفصد و شانزدهم آلمانها برخورد کردند که در میان آنها «داوطلبان» روسی و لهستانی

نیز خدمت میکردند. انگلیسی‌ها از تانک‌هایی که قادر بحرکت در آب و خشکی بود و همچنین از آلات مجهز بخوبی استفاده کردند. بعضی از این آلات پره‌هایی داشتند که مقداری زنجیر بآنها وصل کرده بودند و چون این زنجیرها زمین را می‌کوبیدند، مینها منقحر می‌شدند. آلات مجهز دیگری پله‌های کوچک و «فرشهای فولادین» را حمل می‌کرد بطوریکه این فرشها روی زمین نرم گسترده می‌شدند و سربازان از روی آنها می‌گشتند حتی یکدسته از این آلات، کنده‌های عظیم درخت را باخود می‌برد تا روی شن گذاشته شود یا حفره‌های ضد تانک را پرکنند، این اختراعات بانضمام تسهیلی که در اثر بمباران شدن طولانی ساحل فراهم شده بود کار انگلیسها را آسانتر کرد.

باوجود این، در بعضی نقاط آلمانها سخت مقاومت می‌کردند. در یک قسمت ساحل جونو، افراد کانادائی راه خود را از طریق سنگرها و خندقها باز کردند و در شهر کورسل کویچه بکوچه جنگیدند و عاقبت توانستند فراتر بروند. ولی تمام این مقاومتها در ظرف دو ساعت از بین رفت. در بعضی نقاط، کار دشمن بسرعت یکسره شد. یکی از سربازان کانادائی بنام اشورت که با نفرات و تانک بساحل کورسل قدم نهاده بود مشاهده کرد که چند سرباز کانادائی شش نفر اسیر آلمانی را در پشت یک تپه شنی بجلو می‌رانند. اشورت بفکر افتاد که از موقعیت استفاده کند و یک کلاه خود آلمانی را بعنوان یادگار بردارد این بود که از ساحل بالا دوید و دید که هریش نفر آلمانی بزمین افتاده‌اند و چون خم شد تا کلاه خود یکی از آنها را بردارد دید که گلوی او بریده شده است. در واقع تمام آنها گلوی خود را بریده بودند. اشورت که حالش بهم خورده بود از آن محل دور شد.

گروهیان دولاسی که او نیز در منطقه کورسل بود، دوازده نفر آلمانی را که دست روی سر گذاشته و تقریباً بمیل خود از خندق بیرون آمده بودند اسیر کرد و لحظه‌ای خیره بصورت آنها نگریست. بعد دولاسی که برادرش در شمال افریقا در جنگ با آلمانها کشته شده بود، بسرباز کنار خود گفت: «نژاد برتر را به بین از جلو چشم من دورشان کن!» پس از آنجا بگوشه‌ای رفت تا برای تسکین غضب خود فنجانی جای

درست کند، وضمن اینکه قوطی آب را روی پریموس گرم می‌کسرد ، افسر جوانی که پشت لبش تازه سبز شده بود بالحنی خشن باو گفت: «گروهبان، حالا وقت چای درست کردن نیست.» دولاسی نگاهمی باو کرد وباشکیبائی وصبیری که طی بیست ویکسال خدمت آندوخته بود، پاسخ داد: «سرکار، ما مثل بچه‌ها سربازبازی نمیکنیم. این یک جنگ واقعی است. لطفاً پنج دقیقه دیگر برگردید ویک فنجان چای خوب بخورید.» افسر نیز طبق گفته او رفتار کرد.

حتی در آنوقت که نبرد در منطقه کورسل ادامه داشت، سربازان مهمات را روی ساحل پیاده می‌کردند و در آنمدت حرکت از ساحل باسانی انجام می‌گرفت. سروان موردکه متصدی انتظامات درروی ساحل بود اجازه نمیداد که کسی در ساحل جونو وقت خود را بیهوده تلف کند. بسیاری از سربازان ازدیدن این افسر بلند قامت وریش‌دار و موقر تعجب می‌کردند که بهر گروهی از سربازان تازه وارد می‌گفت: «من رئیس هیئت پذیرائی این دسته‌ام. پیش بروید.» کسی حاضر نمیشد که با نگهبان ساحل جونو مباحثه کند، یکی از سربازان بخاطر آورد که این شخص چماقی در یک دست و قلاده سگ درنده‌ای را در دست دیگر داشت. این منظره سخت در ناظران اثر می‌کرد. یک خبرنگار جنگی هنوز مباحثه خود را با او بیاد دارد. به خبرنگار مذکور که با اولین دسته از سربازان کانادائی بساحل رسیده بود، اطمینان داده بودند که می‌تواند یک خبر بیست و پنج حرفی را بوسیله دستگاہ فرستنده دوماچی نگهبان ساحل بکشتی فرماندهی جهت ارسال با آمریکا بفرستد. ظاهراً کسی این موضوع را به مورد نگفته بود، چون او خیره بان خبرنگار نگاه کرد وگفت چون جنگ است فرصت این کارهانیست. خبرنگار هم ناچار پذیرفت. در چند قدمی آنها، درروی سبزه‌های انبوه ساحل، جسد خردشده پانزده سرباز کانادائی [که پس از رسیدن بکنار دریا بمین برخورد کرده بودند قرار داشت. (۱)]

۱ - خبرنگاران در ساحل جونو هیچ وسیله مکاتبه و مخابره نداشتند، تاآنکه خبرنگار یونایتدپرس با دو سبد کبوتر نامه بر وارد-

در ساحل جونو کاندائیهها تلفات زیادی دادند ، زیرا تلاطم دریا و صخره‌های زیر آبی نوک‌تیز در قسمت شرقی ساحل و موانع بسیار باعث مزاحمت کرجیهای حمله شده بود بدتر از همه آنکه بمبارانهای هوایی و دریائی موانع ساحل را یا از بین نبرده و یا اصلاً بمبها بآنها اصابت نکرده بود و در بعضی نقاط سربازان بدون حفاظت تانکها بساحل پیاده شدند . مقابل شهرهای برنیر (۱) و سنت اوین- سورمر (۲) عده‌ای از کماندو های کانسادائی با آتش شدید توپخانه دشمن روبرو شدند . از یک گروهان سرباز تقریباً نصف نفرات ضمن دویدن بساحل از بین رفتند . آتش توپخانه دشمن چنان در آن نقطه متمرکز شده بود که ترس و وحشت عظیمی ایجاد کرد . یکی از تانکها که برای پناه بردن بگوشه‌ای از ساحل شتابان از ساحل بالای رفت ناگهان از روی جمعی گشته و مجروح گشت . سروان فلاندر فرمانده کماندوها که از پشت تپه‌های شنی نگاه می‌کرد از واقعه باخبر شد و بدون توجه بگلوله ، پائین آمد و فریاد زد : « اینها نفرات هستند ! » فلاندر با چوبدستی خود بدریجه تانک کوفت ، ولی تانک همچنان پیش می‌رفت . ناگهان سوزن نارنجکی راکشید و آنرا بطرف زنجیر های تانک انداخت و آنرا خراب کرد . سرنشینان وحشت زده تانک وقتی از

← شد . مخبرین فوراً اخبار مختصری نوشتند و آنها را در کپسولهای پلاستیکی گذاشتند و کپسولها را بیای کبوتران بستند . بدبختانه بار کبوترها چنان سنگین بود که بعضی از آنها بزمین افتادند ، ولی چندتا از آنها مدت کوتاهی پرواز کردند و بطرف خطوط آلمانها رفتند . یکی از مخبرین بلند شد و در حالیکه مشت خود را گره کرده بود با عصبانیت فریاد زد : « ای خائنین ! ای خائنین بی شرف ! » ولی چهار کبوتر دیگر « وفادار » ماندند و در ظرف چند ساعت ، اخبار را بوزارت اطلاعات در لندن رساندند .

1. Bernieres

2. St. Aubin sur Mer

واقعه باخیز شدند که سراز دریاچه آن بیرون آوردند .
 اگر چه جنگ خونینی برپا بود ، ولی کاناداییها و کماندوهادر
 مدعت کمتر از نیم ساعت توانستند در سواحل برنیرو سنت اوین سورم پیاده
 شوند و بطرف خشکی بشتابند . دسته های بعد با دشواری کمتری مواجه
 شوند و در طرف یک ساعت محیط ساحلی باندازه ای آرام گردید که بقول
 یکی از کارکنان بالونها « بدترین دشمنان ما حشرات شنی بودند که با
 موج بما نزدیک میشدند و ما را دیوانه می کردند » اگر چه در پشت
 سواحل ، جنگهای خیابانی تقریباً دو ساعت سربازان را مشغول داشت
 ولی این قسمت از سواحل جونو مانند قسمت غربی آن بتصرف متفقین
 درآمد .

کماندوهای دستهٔ چهل و هشتم جنگ کنان از سنت اوین سورم
 گذشته و پس از انحراف بطرف مشرق در طول ساحل پراه افتادند
 وظیفه آنها بسیار دشوار بود . ساحل جونو با ساحل شمشیر هفت میل فاصله
 داشت . کماندوهای منگور برای از بین بردن این شکاف و متصل ساختن دو
 ساحل بیکدیگر مجبور شدند که با ساحل شمشیر بروند . دسته دیگر
 از کماندوها ، یعنی دسته چهل و یکم قرار بود در لیون سورم در حاشیه
 ساحل شمشیر پیاده شوند و پس از انحراف بطرف دست راست بسوی
 غرب بروند . هر دو می بایستی در طرف چند ساعت در نقطه ای که
 تقریباً میان دو ساحل بود بهم پیوندند . نقشه اصلی چنین بود ، ولی
 کماندوها تقریباً در یک زمان با اشکال روبرو شدند . در لانگرون ،
 در یک میلی شرق جونو ، نفرات دستهٔ چهل و هفتم خود را در منطقه
 مستحکمی در شهر یافتند . هر خانه ای بصورت سنگر درآمد بود .
 مین ، سیم خاردار ، دیوارهای بتونی ضخیم کوجهها را مسدود کرده بود .
 از این مواضع بود که دشمن با گلوله از مهاجمان استقبال کرد . دسته
 چهل و هشتم ، بدون تانک و توپخانه کاری نمی توانستند بکنند .

در ساحل شمشیر ، در شش میلی ، نفرات دسته چهل و یکم پس
 از پیاده شدن بطرف غرب رفتند و از آنجا در لیون سورم به پیشروی
 خود ادامه دادند . فرانسویها با آنها گفتند که پادگان آلمانی از آن ناحیه
 بیرون رفته است . این اطلاع ظاهراً درست بنظر می آید ، تا اینکه

کماندوها بحوالی شهر رسیدید . در آنجا آتش توپخانه دشمن سه عراده تانک را منهدم ساخت . از ویلاهایی که ظاهراً از آنها خطری متوجه کسی نمی‌شد تاگهان صدای مسلسل برخاست ، زیرا آلمانها ویلاها را بصورت سنگر درآورده بودند . بعد بارانی از خمپاره بروی کماندوها ریخته شد ، بطوریکه این دسته هم مانند دسته دیگر مجبور بتوقف گردید . در این هنگام هیچکس در مرکز فرماندهی عالی متفقین آگاه نبود که شکاف عمیقی بطول شش میل در سواحل ایجاد شده است ، یعنی شکافی که اگر تانکهای رومل سریعاً از آنجا حرکت میکردند ، میتوانند بساحل برسند و باحمله بردن بچپ و راست در طول ساحل ، انگلیسیها را بدریا بریزند .

لیون سورمر یکی از نقاط پر درد سر ساحل شمتین بود . انتظار میرفت که از سه ساحل منصوب بانگلیسیها ، ساحل شمشیریش از همه تولید مزاحمت کند . بسربازان گفته شده بود که تلفات زیادی خواهند داد . شخصی با خونسردی بیکی از سربازان اظهار داشته بود که « تمام ما در حمله اول از بین خواهیم رفت » این قضیه با بدبینی بیشتری به کماندو ها اعلام و با آنها مکرر گفته شده بود که : « در هر صورت باید بساحل برسیم و آنجا بماییم چون قضیه تخلیه یا بازگشت در میان نیست » کماندوهای دسته چهارم انتظار داشتند که در روی ساحل معدوم بشوند ، زیرا با آنها گفته بودند که هشتاد درصد تلفات خواهند داشت ، و بکسانی که میبایستی قبل از پیاده نظام بانکهای که قادر به حرکت در آب و خشکی بود ، در ساحل پیاده شوند گفته بودند که حتی افرادی از شما که بتوانند بساحل برسند باید انتظار شصت درصد تلفات داشته باشند . اسمیث راننده یکی از این تانکها ، یقین داشت که امید نجاتی در میان نیست شایع شده بود که تانکها نود درصد تلفات خواهند داشت . اسمیث مطمئن بود که این رقم درست است . زیرا هنگامیکه دسته او خاک انگلیس را ترک می‌کرد ، دید چادرهای کرباسی برپا گردید و می‌گفتند که این چادر برای سربازان مقتول در جنگ تهیه شده است تا هر دسته از آنها را بشهر خود بفرستند .

تامدتی چنین بنظر میرسید که این پیش‌گوئیهها بتحقیق خواهد

پیوست. در بعضی قسمت‌ها دسته‌های اول سربازان زیر آتش مسلسل و خمپاره دشمن قرار گرفتند. در نیمی از ساحل شمشیر، تعداد زخمی و کشته کنار ساحل افتاده بود. اگر چه کسی به تحقیق نمی‌دانند که سربازان پس از پیاده شدن از قایق تا چه اندازه تلفات دادند، ولی ظاهراً دسته دوم آیت پورک در همین لحظات اولیه دو رست نفر تلفات داد. دسته عای بعدی از مشاهده اجساد مقتولین بالباسهای خاکی رنگ بوحشت افتادند. بعضی از این دسته‌ها اجساد دیدند که رویهم مثل توده هیزم انباشته شده بودند. سربازی که در میان مردگان می‌دوید، از دیدن آن همه جسد متوحش شد. دیگری از دیدن نفرات دسته دوم آیت پورک که «مثل خوشه» روی زمین افتاده بود مات و مبهوت ماند. بقول این شخص، اگر نفرات مذکور جداگانه و بطور پراکنده حمله کرده بودند بان سرنوشت دچار نمیشدند.

جنگ در روی ساحل اگر چه خونین بود، ولی زیاد دوام نیافت (۱) حمله در روی ساحل شمشیر بسرعت صورت گرفت و از طرف دشمن مقاومت شدیدی دیده نشد. فقط در ابتدای کار بود که عده‌ای کشته شدند. پیاده شدن باندازه‌ای با موفقیت انجام یافت که دسته‌های بعدی از اینکه فقط گاهگاهی تیری از طرف دشمن انداخته می‌شد تعجب می‌کردند. اگر چه دود غلیظی ساحل را پوشانده بود و پزشکان بفریاد زخمیها می‌رسیدند و تانکهای مخصوص با زنجیر مینها را منفجر می‌کردند و تعدادی تانک و وسائط نقلیه در طول ساحل ریخته شده بود و گاهی در اثر انفجار گلوله‌ای شن و ماسه بهوا پرتاب میشد، ولی سربازان آن کشتاری را که انتظار داشتند ندیدند و ساحل در نظر این سربازان تهییج شده که انتظار قتل عامی را داشتند بسیار آرام بود. در بسیاری از نقاط در روی ساحل شمشیر، حتی آرامشی عادی بچشم می‌خورد. گاهی چند تن از فرانسویها با افتخار و سربلندی برای سربازان دست تکان می‌دادند و فریاد می‌زدند: «زنده باد انگلیسها»

۱- در باره چگونگی جریان جنگ در روی ساحل شمشیر عقاید مختلفی وجود دارد.

یکی از سربازان انگلیسی هردی فرانسوی را دید که ردی ساحل ایستاده و ظاهراً جریان جنگ را برای عده‌ای از مردم شرح می‌دهد. سرباز مذکور همگی رادیوانه دانست، زیرا سواحل پراز مین بود و گاهی صدای گلوله‌ای برمیخاست. ولی این وضع همه جا دیده می‌شد. فرانسویها سربازان را در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند و ظاهراً از مخاطرات اطراف غافل بودند. شخصی که نشانها و علامات زیاد و پراز زرق و برق بخود آویخته بود با کلاه خود درخشانی از برنج بطرف ساحل می‌رفت و بعد معلوم شد که این شخص شهردار دهکده کوچکی است و تصمیم گرفته بیاید و رسماً بقوای متفقین خوش آمد بگوید.

بعضی از آلمانیها نیز دست کمی از فرانسویها نداشتند. یکی از سربازان متفقین، پراز پیاده شدن، ناگهان بگروهی از «آلمانیها» برخورد (که بیشتر آنها روسی واز «داوطلبان» لهستانی بودند) و می‌خواستند تسلیم شوند. سرباز دیگری از همه بیشتر تعجب کرد، زیرا دید چهار نفر آلمانی باجمدان بسته ظاهراً منتظر اولین کشتی هستند تا از خاک فرانسه دور شوند.

از هرج و مرجی که روی سواحل طلا، و جونو بچشم میخورد، سربازان انگلیسی و کانادایی دور شدند و بمسیر خود ادامه دادند. پیشرفت آنها مرتب و منظم و دارای نوعی عظمت بود. در ساعاتی که در دهکده‌ها و شهرها می‌جنگیدند، نمونه‌های قهرمانی و شجاعت در اطرافشان دیده می‌شد. یکی از سرگردهای انگلیسی در نیروی دریائی که هردو دستش قطع شده بود، نفرات خود را تشویق می‌کرد که قبل از رسیدن آلمانیها پیشروی کنند. زخمی‌ها با شجاعتی آمیخته بنشاط منتظر رسیدن پزشک بودند. بعضی از آنها ضمن مشاهده سربازان فریاد می‌زدند: «شمارا در برلن خواهیم دید.» سربازی که از ناحیه شکم زخمی شده بود بدیواری تکیه داده بود و کتابی مطالعه می‌کرد. در این هنگام، سرعت ضروری بود. از ساحل طلا، سربازان بشهر بایو که در هفت میلی آن ناحیه قرار داشت عازم شدند (در این شهر کلیسای بزرگی ساخته شده بود.) از ساحل جونو، کاناداییها

بطرف راه‌میان پایووکان و فرودگاه کاریکه (۱) در ده میلی آن ناحیه شتافتند. از ساحل شمشیر، سربازان انگلیسی بشهرکان (۲) رونهادند. این افراد چنان نسبت بتصرف این هدف اطمینان داشتند که حتی بخیرنکاران گفته شد که يك مصاحبه مطبوعاتی در ساعت چهار بعد از ظهر در قسمت معینی از شهرکان تشکیل خواهد شد. کماندوهای لردلوات که از ساحل شمشیر به پیشروی خود ادامه می‌دادند بکمک سربازان زنرال گیل شتافتند که از هواپیما در نزدیکی پلهای اورن و کان فرود آمده و آنها را تسخیر کرده بودند. لوات به گیل قول داده بود که درست سراسر ظهر اورادر آن دو نقطه ملاقات کند. در پشت تانکی که پیشاپیش نفرات حرکت می‌کرد، نوازنده نی‌انبان هنوز آهنگ می‌نواخت.

برای ده نفری که در زیر دریائی کوچک انگلیسی کار می‌کردند دیگر اشکالی وجود نداشت. در آبهای ساحل شمشیر، ناوبان آئر زیردریائی X۲۳ خود را از میان کرجیهای که بتطرف ساحل می‌رفتند بیرون برد. تنها چیزی که در میان امواج خروشان از این زیردریائی دیده می‌شد پرچمهای آن بود که در قسمت فوقانی آن که تقریباً هم سطح آب بود قرار داشت و در اثر وزش باد تکان می‌خورد. پیشکار جاشویان یکی از کرجیها نزدیک بود «از تعجب در آب بیفتد»، زیرا مشاهده کرد دو پرچم روی آب و ظاهراً بدون هیچ پایه‌ای بتطرف او در حرکت است. بعد که ملتفت شد این پرچمها متعلق بزیردریائی X ۲۳ است تعجب کرد که این زیردریائی کوچک در منطقه حمله چه می‌کند. سپس زیردریائی منکور بدنبال يك کشتی افتاد که می‌بایستی بوسیله آن کشیده شود. نام مناسب این کشتی «بتطرف جلو» بود. از آنجا که زیر دریائی عملیات خود را بیایان رسانده بود، ناوبان آئر و چهار نفر دیگر آماده مراجعت باتکلیس شدند.

۱. Carpiquet

۲. Caen

کسانی که در اثر اقدام این زیردریائی راهشان مشخص شده بود بطرف فرانسه حرکت کردند . همگی خوش بین بودند . دیوار اتلانتیک در هم شکسته شده بود . مسئله مهم این بود که آلمانها چه وقتی بخود خواهند آمد ؟

۴

در آن صبح زود ، برچستگادن آرام ولی هوای آن گرم و گرفته بود . در کوههای اطراف ، مقداری ابر در ارتفاع کم دیده می شد . در محل دژمانند هیتلر در دامنه کوه و بر فراز اوبرزالی برگ (۱) ، سکوت حکمفرما پیشواخته بود . در چند فرسنگی مرکز فرماندهی او ، جریان عادی روزانه داشت . سپهبد یودل ، رئیس عملیات مرکز فرماندهی کل نیروهای آلمان ، در ساعت شش بیدار شد و صبحانه معمولی خود را که عبارت از یک فنجان قهوه ، یک عدد تخم مرغ نیم بند و یک قطعه نان سرخ شده بود صرف کرد و در اطاق بی سرو صدای خود با آرامی مشغول مطالعه گزارشهای شبانه شد .

اخبار بدی از ایتالیا می رسید . روم در بیست و چهار ساعت قبل سقوط کرده و قوای فیلدمارشال کسلرینگ (۲) ضمن عقب نشینی ، مورد حمله نخست متفقین قرار گرفته بود . یودل فکر می کرد ممکن است متفقین ، قبل از آنکه کسلرینگ بتواند قوای خود را بمواضع جدیدی در شمال ببرد ، حمله را شروع کنند . یودل باندازه ای نگران شکست در ایتالیا بود که بمعاون خود ژنرال وارلیمنت دستور داد که جهت تحقیق در اوضاع جنگ سفری بمركز فرماندهی کسلرینگ بعمل آورد .

از جبهه روسیه خبر جدیدی نریده بود . اگرچه یودل در امور مربوط بجبهه شرق اختیاراتی نداشت ، ولیکن از مدتها پیش

1. Obersalzberg

2. Kesselring

توانسته بود خود را در موقعیتی قرار دهد که به هیتلر در مورد جبهه روسیه «توصیه‌هایی» بکند. همه انتظار داشتند که حمله تابستانی روسها بزودی آغاز شود. در طول جبهه دو هزار میلی، دوست لشکر آلمانی یعنی بیش از یک میلیون و پانصد هزار نفر سر باز متمرکز شده بودند و انتظار حمله روسها را می‌کشیدند. ولی در صبح آنروز، در جبهه روسیه خبری نبود. اگرچه آجودان یودل گزارشهایی از مرکز فرماندهی روند شدت در خصوص یک حمله هوایی متفقین بفرماندهی بوی داده بود، ولی یودل تصور نمی‌کرد که اوضاع این قسمت وخیم باشد، و در هر صورت آنرا هنوز وخیم نمی‌دانست در آن لحظات، تمام فکر و حواس او متوجه جبهه ایتالیا بود.

در سر بازخانه‌ای در اشتورب (۱) که در آن حدود قراردادش ژنرال وارلیمنت، معاون یودل، از ساعت چهار صبح مشغول بررسی گزارش حمله متفقین بفرماندهی بود. وی درخواست روند شدت را بمنظور استفاده از قوای مسلح ذخیره دریافت داشته و بر سر این موضوع با سرلشکر بلومن تریب، رئیس ستاد روند شدت بوسیله تلفن گفتگو کرده بود. در این هنگام، وارلیمنت به یودل تلفن کرد و باو گفت که بلومن تریب در خصوص قوای مسلح ذخیره تلفن کرده و اطلاع داده است که مرکز فرماندهی قوا در غرب میخواهد آنرا بیدرنگ بمنطقه حمله اعزام دارد.

یودل لحظه‌ای بفکر فرورفت، سپس پرسید: «آیا مطمئنید که این همان حمله است؟» و قبل از آنکه وارلیمنت بتواند پاسخی بدهد یودل گفت: «طبق گزارشهایی که بمن رسیده است، این حمله ممکن است بمنظور انصراف خاطر ما و اغفال ما صورت گرفته باشد. مرکز فرماندهی در غرب باندازه کافی قوای ذخیره در اختیار دارد و باید با این قوا حمله را دفع کند. فکر نمی‌کنم که موقع استفاده از قوای ذخیره فرماندهی کل نیروهای آلمان رسیده باشد. باید منتظر روشن شدن وضع باشیم.»

اگر چه وارلیمنت می‌دانست که پیاده شدن متفقین در نرماندی بیش از آنچه یودل تصور می‌کرد جدی است ، ولی حس می‌کرد که مباحثه با او سودی ندارد . فقط از یودل پرسید : « بادر نظر گرفتن وضع نرماندی ، باز هم همانطوریکه دستور فرمودید بایتالیا بروم ؟ » یودل پاسخ داد : « بله ، بله ، چرا نه ؟ » بعد گوشی را بزمین گذاشت . وارلیمنت هم گوشی را سر جایش گذاشت و روبه سر لشکر بوتلار - براندن فلز (۱) رئیس عملیات نظامی ، کرد و تصمیم یودل را با اطلاع او رسانید و گفت : « دلم بحال بلومن تربیت می‌سوزد ! خودم میدانستم که در صورت حمله متفقین ، چه نقشه‌ای باید بکشیم ؛ با این تصمیم یودل کلاماً مخالفم . »

وارلیمنت متعجب بود از اینکه یودل فرمان هیتلر را در خصوص قوای مسلح ذخیره جدی تلقی کرده است . درست است که این قوا جزء ذخایر فرماندهی عالی و تحت فرمان مستقیم هیتلر بود ، ولی وارلیمنت مانند روند شدت همیشه چنین احساس کرده بود که در صورت حمله جدی یا غیر جدی متفقین ، قوای مسلح می‌بایستی فوراً و در واقع خود بخود مورد استفاده قرار گیرد . بنظر وارلیمنت این قضیه کاملاً منطقی می‌آمد ، زیرا مردی که در محل بدفع حمله دشمن اشتغال داشت ، می‌بایستی بتواند از تمام قوای موجود بطرزیکه شایسته میدانند استفاده کند ، خصوصاً آنکه چنین مردی روند شدت بود که در فن لشکر کشی مهارت داشت . یودل می‌توانست دستور اعزام قوای ذخیره را صادر کند ، ولی نمی‌خواست خود را بدرد سر بیندازد . بعقیده او هیتلر هم از اعزام قوای ذخیره خودداری میکرد . وارلیمنت باین نتیجه رسید که « تصمیم یودل نمونه‌ای از هرج و مرج رهبری در مملکتی است که میخواهد رهبر سایر ممالک باشد ! » ولی کسی جرأت مباحثه با یودل را نداشت . ناچار وارلیمنت به بلومن تربیت در مرکز فرماندهی در غرب تلفن کرد . دیگر استفاده از قوای ذخیره بستگی به هوس مردی داشت که یودل او را يك تابغه نظامی می‌دانست - یعنی

هیتلر .

از محل اقامت فیلد مارشال رومل تا برجستگان مدت دو ساعت فاصله بود. رومل در این وقت در منزل خود در هرلینگن (۱) در اولم (۲) اقامت داشت. ظاهراً در این آشفتگی کسی بیاد او نبودا در بایگانی دقیق سپاه «ب» خبری دیده نشده که نشان دهد رومل حتی از پیاده شدن متفقین بنرماندی خبر داشته باشد.

در مرکز فرماندهی قوا در غرب (در خارج از پاریس)، تصمیم یودل باعث بهت و حیرت گردید. سیهینزیرمان، رئیس عملیات نظامی، بخاطر دارد که روندشدهت بسیار خشمگین بود، بطوریکه از ناراحتی نمیتوانست حرف بزند. زیرمان هم این موضوع را باور نمیکرد. شب گذشته بمركز فرماندهی نیروهای آلمان تلفن کرده و سرهنگ دوم فریدل، افسر نگهبان، گفته بود که روندشدهت دو لشکر مسلح ذخیره را بحال آماده باش در آورده است، ولی علیه این تصمیم اعتراضی نشده بود. صبح هم دوباره بآن محل تلفن زد و با سرلشکر بوتلار برانندن فلز، رئیس عملیات نظامی، گفتگو کرد، ولی جواب تلخی شنید. بوتلار طبق دستور یودل فریاد زد: «این تصمیمات منوط و مربوط بفرماندهی عالی قواست! شما بدون تصویب قبلی، نمی بایستی قوای ذخیره را بحال آماده باش در آورده باشید. فوراً از حرکت آنها جلوگیری کنید. قبل از آنکه پیشوا تصمیم بگیرد، نباید کاری بکنید!» وقتی زیرمان خواست دلیل و برهان بیاورد، بوتلار بشندی گفت: «همانطور که شما دستور میدهند عمل کنید!»

اقدام بعدی مربوط به روندشدهت بود، زیرا چون مقام فیلد مارشالی داشت، می توانست مستقیماً با هیتلر حرف بزند، و شاید می توانست بیدرننگ قوای ذخیره را اعزام دارد. ولی فن روندشدهت نه آن ساعت و نه در تمام آن روز به هیتلر تلفن نکرد. حتی نتایج وخیم حمله نیز نمی توانست فن روندشدهت اشرافی را وادار سازد که

۱- Herrlingen

۲- Ulm.

از هیتلر که بقول او يك «سرجوخه بی بندوباری» بود خواهش و تمنی کند. (۱)

ولی افسران دست از تلفن کردن بمرکز فرماندهی کل بر-
 نمی داشتند و بیهوده می کوشیدند که تصمیم را فسخ کنند. برای این
 این منظور با وارلیمنت، بوتلار - براندن فلز، و حتی با شمونیت،
 آجودان هیتلر حرف زدند. این کشمکش عجیب از دو ساعتها ادامه
 داشت. زیمرمان می گوید: «وقتی اخطار کردیم که در صورت نگرفتن
 قوای مسلح، پیاده شدن متفقین عملی خواهد شد و نتایج غیر مترقبه ای
 روی خواهد داد، در جواب گفتند که ما صلاحیت قضاوت نداریم و حمله
 در نقطه دیگری بوقوع خواهد پیوست.» (۲) هیتلر هم که اطرافش
 را نظامیان چاپلوس و متعلق گرفته بودند در دنیای خیالی و آرام بخش
 برجستگان همچنان در خواب بود.

در مرکز فرماندهی رومل در لاروش گویون، سر لشکر شپایدل،
 رئیس ستاد او، از تصمیم یودل هنوز اطلاع نداشت و تصور میکرد
 که دولشکر مسلح بحرکت درآمده است. شپایدل می دانست که لشکر
 مسلح بیست و یکم بطرف منطقه ای در جنوب کان (۳) حرکت میکند

۱- طبق گفته بوتلار - براندن فلز، هیتلر بخوبی از عقیده
 روندشده نسبت بخود آگاهی داشت و یکروز گفته بود: «تا وقتی این
 فیلد مارشال غرولند می کند، اشکالی وجود ندارد.»

۲- هیتلر آنقدر مطمئن بود که حمله «واقعی» در پادو کاله
 صورت خواهد گرفت، که لشکر پانزدهم را در موضع خود تا ۴ زوئیه
 نگاه داشت. در این وقت هر اقدامی دیر شده بود.
 عجب آنکه هیتلر تنها کسی بود که در ابتداء می گفت حمله
 متفقین در فرماندهی صورت خواهد گرفت.

ژنرال بلومن تریت می گوید: «خوب یادم هست که یودل در ماه
 آوریل ضمن يك مکالمه تلفنی بمن گفت که پیشوا اطلاع قطعی دارد
 که ممکن است متفقین در فرماندهی پیاده شوند.»

۳- کان Caen در شمال غربی فرانسه است. باکان Cannes -

و مدتی طول می‌کشد که تانکهای آن بطرف شمال برود ، ولی خبر داشت که تعدادی از نفرات آن با دشمن مشغول نبرد شده است. بنا بر این در مرکز فرماندهی همگی خوشبین بودند و حس میکردند که متفقین بندریا ریخته خواهد شد. دریابان روگه ، آجودان دریائی رومل ، نیز خوشبین بود ، ولی جریان عجیبی دید که از علت آن سر در نیاورد ، یعنی مشاهده کرد که دو کدولاروش فوکو و زنتی بآرامی در میان قصر حرکت می‌کنند و پیرده‌های گرانبهای گوبلن را از روی دیوار برمی‌دارند .

در مرکز فرماندهی سپاه هفتم ، یعنی سپاهی که در واقع مسؤولیت دفع حمله متفقین را به عهده داشت ، خوش‌بینی بیشتری دیده میشد ، زیرا بنظر اعضاء ستاد آن چنین می‌آمد که لشکر سیصد و پنجاه و دوم مهاجمان را میان ویه ویل و کولویل یعنی ساحل امه‌ها بندریا ریخته است. جریان قضیه آنکه افسری در یکی از سنگرهای مشرف بر ساحل توانسته بود گزارش امیدبخشی درباره جنگ با اعضاء ستاد منکور بدهد. این گزارش چنان مهم بنظر آمد که تمام کلمات آن مورد قبول واقع شد. افسر نامبرده چنین گفته بود که دشمن در کنار ساحل سعی میکند به پشت استحکامات پناه برد و تعداد زیادی وسائط نقلیه شامل ده تانک در کنار ساحل افتاده و میسوزد و مأموران تخریب استحکامات دست از فعالیت کشیده‌اند و سربازان دیگر از قایق پیاده نمیشوند و قایقها در مسافت دور از ساحل موضع گرفته‌اند. افسر مذکور در پایان گفته بود که: « آتش توپخانه ما تلفات فراوانی بدشمن وارد آورده و تعداد زیادی کشته و زخمی روی شنها افتاده است » (۱)

← در جنوب آن کشور اشتباه نشود (م).

۱- این گزارش میان ساعت هشت و نه هشتاد و سه دقیقه بزرگ مان ، رئیس عملیات لشکر سیصد و پنجاه و دوم ، بوسیله سرهنگی بنام گوت داده شد که فرماندهی استحکامات شرف به قسمت آخر ویه ویل از ساحل امه‌ها را به عهده داشت. طبق گفته خود زیگل مان ، این خبر چنان ویرا از باده غرور سرمست کرده بود که تصور نمود با قوای ←

این نخستین خبر خوش بود که سپاه هفتم دریافت داشته بود. روحیه افسران باندازه‌ای خوب بود که هنگامیکه ژنرال فن‌زالموث، افسر فرمانده سپاه پانزدهم، پیشنهاد کرد که حاضر است لشکر سیصد و چهل و ششم پیاده نظام خود را بکمک سپاه هفتم بفرستد، باو گفته شد که احتیاجی بمساعدت او نیست.

اگر چه همه کس خوش بین بود، ولی باز ژنرال پمزل، رئیس ستاد سپاه هفتم، می‌کوشید که دقیقاً از اوضاع آگاه شود. چنین کاری آسان نبود، زیرا وی تقریباً وسیله مخابراتی در اختیار نداشت. در آنوقت تمام خطوط تلگرافی و تلفنی در نتیجه خرابکاری فرانسویها و سربازان متفقین و همچنین بمباران از طریق دریا و هوا قطع شده بود. پمزل باعضاء ستاد رومل گفته بود که من مثل ویلیام فاتح (۱) بوسیله گوش و چشم می‌جنگم. پمزل در حقیقت نمی‌دانست وضع وسایل مخابراتی او تا چه اندازه خراب است. وی تصور می‌کرد که فقط تعدادی سرباز بوسیله هواپیما در روی شبه جزیره شربورگ پیاده شده است و نمی‌دانست که متفقین قسمت شرقی شبه جزیره یعنی ساحل پوتا را بتصرف درآورده‌اند.

اگر چه پمزل نمی‌توانست دقیقاً حدود جغرافیائی منطقه حمله را تعیین کند، ولی این نکته را می‌دانست که حمله واقعی صورت گرفته است و سعی می‌کرد که آنرا به‌روساء خود در مرکز فرماندهی رومل و روندشتدت بفهماند. ولی کوشش او ثمری نداد. این دو مرکز فرماندهی در گزارش صبحانه خود یاد آور شده بودند که، «در زمان حاضر نمی‌توان گفت که آیا این حمله برای انحراف خاطر

← ناچیزی از دشمن سروکار دارد. در حدود ساعت یازده، اخبار بعدی حتی خوش‌بینی بیشتری ایجاد کرد. ژنرال کرس، فرمانده لشکر سیصد و پنجاه و دوم، چنان اطمینان داشت که ساحل امه‌ها را از وجود دشمن پاک کرده است که قوای ذخیره خود را برای تقویت جناح راست لشکر در منطقه انگلیسها فرستاد.

۱ - ویلیام فاتح پادشاه انگلیس بود (۱۰۸۷-۱۰۲۸)

ما صورت گرفته است یا حمله واقعی است.» زنیها سعی می‌کردند که نقطه‌ای را که بیشتر مورد حمله قرار گرفته است پیدا کنند ، در صورتیکه در تمام طول ساحل نرماندی ، هر سرباز ساده‌ای می‌توانست آن نقطه را با آنها نشان دهد!

در نیم میلی ساحل «شمشیر» سرجوخه هگر با حالی پریشان و دستی لرزان ماشه مسلسل خود را پیدا و شروع بتیراندازی کرد و چنین بنظرش رسید که تمام زمینهای اطراف او منفجر می‌شود . سر این سرباز هجده ساله صدا می‌کرد و وجودش را ترس و رعبت‌پیدی فرا گرفته بود . از همان لحظه که خطوط لشکر هفتصد و شانزدهم روی ساحل شمشیر در هم شکسته شد ، هگر سعی کرد که جلوی پیشرفت دشمن را بگیرد و نمی‌دانست چند نفر سرباز انگلیسی را از پای در آورده است . وی این عده را ضمن پیاده شدن آنها بساحل کشته بود و در گذشته همیشه از خود پرسیده بود که کشتن دشمن چگونه است و این موضوع را با دوستانش هوف، زاگسler، کلوگ در میان نهاده بود . در این هنگام هگر از قضیه با خبر شد و باین نتیجه رسید که آنکار بسیار آسان است . هوف باندازه کافی عمر نکرد تا به بیند کشتن دشمن چقدر سهل است ، زیرا ضمن عقب نشینی، گلوله ای به پیشانی او اصابت کرد . هگر جسد او را با دهان باز در زیر بوته خاری گذاشت و از آن نقطه دور شد و بجستجوی دوست دیگر خود زاگسler پرداخت . کلوگ در اثر اصابت قسمتی از خمپاره به سرش ، در کنار او افتاده بود و از صورتش خون می‌چکید . هگر یقین داشت که ظرف مدت کوتاهی همگی کشته خواهند شد . نوزده سرباز دیگر یعنی باقیمانده يك گروهان نیز با او در خندق در مقابل يك سنگ زیر زمینی کوچک انتظار می‌کشیدند و چون آتش مسلسل و خمپاره و تفنگ از همه جانب روی سرشان می‌ریخت ، می‌دانستند که باید یا کشته و یا تسلیم شوند . ولی سروانی که در سنگر زیر زمینی با مسلسل تیراندازی می‌کرد ، آن موضوع را نمی‌دانست. این سروان اصرار داشت که همگی مقاومت کنند ،

هگر دشوارترین لحظات زندگی خود را می‌گذرانید و از

شدت پریشانی نمی‌دانست بجه چیز تیر اندازی می‌کند و هر وقت آتش دشمن قطع می‌شد خود بخود ماشه را می‌کشید و فقط تکان خوردن مسلسل را احساس می‌کرد. صدای آن قوت قلبی باو می‌داد. پس از شروع گلوله ریزی دشمن، سربازان به سروان فریادکنان می‌گفتند:

«بگذارید داخل سنگر بشویم.»

شاید پیش آمدن دو تانک بود که باعث تغییر عقیده آن سروان شد. همگی صدای حرکت آنها را شنیدند. یکی از تانکها توقف کرد و دیگری به پیشروی ادامه داد و پس از خرد کردن بوته خاری، از کنار سه گاو که با کمال فراغت مشغول چرا بودند گذشت. ناگهان سربازانی که در خندق بودند دیدند که لوله توپ آن تانک آهسته پائین آمد و آماده تیراندازی شد، ولی در آن لحظه ناگهان تانک منفجر شد. غلت آن بود که یکی از سربازان با آخرین گلوله بازوهای خود مستقیماً آنرا هدف قرار داده بود. هگر و دوستش کلوگ که هنوز از چگونگی واقعه خبر نداشتند با نهایت تعجب دیدند که دریچه تانک باز شد و از میان ستونی از دود مردی که مایوسانه می‌خواست فرار کند بیرون آمد. لباسش آتش گرفته بود و هنوز از میان دریچه بیرون نیامده بود که از حال رفت و بدنش در کنار تانک آویزان شد. در اینوقت هگر بدوستش گفت: «خدا کند که بوضع بهتری بمیریم.»

تانک دوم که از راه احتیاط دورتر از تیررس بازو قرار گرفته بود شروع به تیراندازی کرد و عاقبت سروان نامبرده بسربازان فرمان داد که داخل سنگر زیرزمینی بشوند. هگر وسایر کسانی که جان سلامت برده بودند وارد سنگر شدند و به کابوس تازه‌ای بر خوردند. در سنگر زیرزمینی که باندازه نصف یک اطاق نشمین هم نبود، تعدادی کشته و زخمی دیده می‌شد. بیش از سی نفر چنان بهم فشرده شده بودند که جای نشستن و حتی چرخیدن نبود. هوا تاریک و گرم و فضا پر از همه بود. زخمیها ناله می‌کردند. سربازان بزبانهای مختلف حرف می‌زدند، زیرا عده‌ای از آنها روسی و لهستانی بودند. در این ضمن، آن سروان بدون توجه باینکه زخمیها فریاد می‌زدند «تسلیم شوید! تسلیم شوید!» با مسلسل از میان تنها شکاف سنگر تیر-

اندازی می‌کرد.

لحظه‌ای سکوت بر قرار شد و بعد شخصی از خارج فریاد زد که بهتر است بیرون بیایید. سروان با خشم و غضب بسیار دو باره دست بماشه مسلسل برد. مجدداً صدای آن شخص بلند شد که می‌گفت بهتر است تسلیم شوید.

سربازان در اثر بوی تندى که از مسلسل سروان بلند می‌شد و هوای خفه کننده را بیشتر آلوده می‌کرد سرفه می‌کردند. هر وقت سروان می‌خواست مسلسل را پر کند، زخمیها فریاد می‌زدند «تسلیم شوید» عاقبت شخصی از خارج بزبان آلمانی فریاد زدو یکی از زخمیها که ظاهراً بیش از دو کلمه انگلیسی نمی‌دانست چند بار گفت: «آهای، بچه‌ها! آهای، بچه‌ها!»

تیراندازی از خارج متوقف شد و هگر و سایرین درك کردند که چه واقعه‌ای روی خواهد داد. در قبه کوچکی روی سرشان سوراخی بود. هگر و دیگران مردی را روی شانه بلند کردند تا به بینند در بیرون چه خبر است. این مرد ناگهان فریاد کشید: «شعله اندازا دارند شعله انداز را حاضر می‌کنند!»

هگر می‌دانست که شعله با آنها نمی‌رسد، زیرا میله فلزی که برای رساندن هوا در پشت سنگر زیر زمینی نصب کرده بودند از قسمت‌های پیچ در پیچ ساخته شده بود. ولی ناگهان صدای شعله انداز بلند شد. در این وقت هوا فقط از شکاف باریکی که سروان با مسلسل از آنجا تیراندازی می‌کرد و همچنین از سوراخ روی قبه، داخل سنگر زیر زمینی می‌شد.

بتدریج درجه حرارت زیاد تر می‌شد. بعضی از سربازان که وحشت کرده بودند خواستند روی زمین بیفتند و از میان پای دیگران خود را بدر سنگر برسانند، ولی در اثر فشار سربازان حتی نتوانستند خود را بزمین بیندازند. سروان که همچنان تیر اندازی می‌کرد، از کنار شکاف حتی نجسید. هوا بطور عجیبی کشیف شده بود.

در این هنگام ستوانی فریاد زد: «همه بفرمان من با هم نفس بکشید، يك... دو... يك... دو...» هگر دید که رنگ زرد

کرفلیوس راین

دهانه لوله هوا مبدل بسرخى و سپس بمقیدى شد . ستوان همچنان می‌گفت : « يك ... دو ... » و مرد زخمى فریاد می‌زد « آهای ، بچه ها ! » در يك گوشه سنگر ، گوینده دستگاه فرستنده ، سربازان متفقین را بمبارزه می‌طلبید که وارد شوند .

ستوان فریاد زد : « سرکار ! زخمیها دارند خفه می‌شوند . باید تسلیم شویم ! »

سروان جواب داد : « ممکن نیست ! باید بجنگیم و راه را باز کنیم . سربازها و اسلحه‌هایشان را بشمر ! »

در تمام گوشه‌های سنگر عده‌ای فریاد زدند ، « نخیر ، نخیر ! »

کلوگ به‌هنگی گفت : « فقط تو و سروان مسلسل در دست دارید . این دیوانه بی‌رونت می‌کند . »

در این هنگام سربازان بعلامت مخالفت ، گلن‌گدن تفنگهای خود را بیرون کتیدند و آنها را روی زمین انداختند . هگر هم ضامن مسلسل خود را بست و آنرا بگوشه‌ای انداخت

چند نفر از سربازان در نتیجه شدت حرارت از حال رفتند . زانوهایشان خم و گردنشان کج شد و بهمان حال ماندند ، چون بعلت کمبود جا نمی‌توانستند بزمین بیفتند ! ستوان جوان همچنان به سروان التماس می‌کرد ، ولی سودی نداشت . کسی نمی‌توانست بطرف در برود ، زیرا شکاف در نزدیکی آن قرار داشت و سروان هم بسا مسلسل خود در آنجا بود .

سروان ناگهان دست از تیر اندازی کشید و از متصدی دستگاه فرستنده پرسید : « تماس برقرار شد ؟ » آن شخص پاسخ داد ، « هنوز خیر . » در این وقت بود که سروان طوری باطراف تگریست که گفتم برای نخستین بار آن محل پر از سرباز را می‌بیند و مثل اینکه مات و مبهوت شده است . بعد مسلسل خود را بزمین انداخت و با خونسردی گفت : « در را باز کنید . »

شخصی تفنگی را که يك قطعه پارچه سفید بآن بسته شده بود از میان شکاف بالا برد و سربازی از خارج فریاد زد : « خیلی خوب ،

یکی یکی بیرون بیائید!»

سربازان ، نفس زنان و درحالیکه چشمهایشان از دیدن روشنائی خیره شده بود ، پشت سر هم از سنگر زیر زمینی بیرون آمدند. اگر یکی از آنها اسلحه و کلاه خود را بسرعت نمی انداخت ، سربازان انگلیسی که در دو طرف خندق ایستاده بودند بزمین شلیک می کردند ، و پس از آنکه سربازان آلمانی با آخر خندق می رسیدند ، انگلیسها کمر بند و بند کفش و بلوز نظامی آنها را پاره می کردند و دکمه های شلوارشان را می بریدند (۱) و بعد بآنها می گفتند که دمر روی زمین دراز بکشند .

هگر و کلوگ نیز در حالیکه دستهایشان بالا بود با آخر خندق رفتند و ضمن اینکه یکی از سربازان انگلیسی کمر بند کلوگ را قطع می کرد ، افسری باو گفت : «ظرف دو هفته دیگر رفقای ترا در برلن خواهیم دید .» کلوگ با صورت خون آلود و باد کرده خود بشوخی جواب داد : «تا آنوقت مادر انگلیس خواهیم بود .» مقصودش این بود که بیک باز داشتگاه فرستاده خواهد شد ، در صورتیکه افسر انگلیسی درست نفهمید که چه می خواهد بگوید و فریاد زد : «این اشخاص را بساحل ببرید.» سربازان آلمانی در حالیکه شلوار خود را با دست نگاه داشته بودند از آنجا حرکت کردند و از کنار تانکی که هنوز می سوخت و گاوهای که همچنان آرام مشغول چرا بودند گذشتند .

پانزده دقیقه بعد ، هگر و سایرین مشغول کار در میان موانع شدند و بجمع کردن مینها پرداختند . کلوگ به هگر گفت : «آنروز که این چیزها را نصب می کردی ، هیچ بخاطرت می آمد که ممکن است روز دیگر آنها را جمع کنی؟» (۲)

- ۱ - مقصود انگلیسها در بریدن کمر بند و بند کفش و دکمه شلوار اسیران آلمانی این بود که نتوانند بآسانی فرار کنند (م)
- ۲ - متأسفانه نتوانستم هویت آن سروان متعصب آلمانی را که می خواست در سنگر زیر زمینی مقاومت کند بدست بیاورم ، ولی -

سرباز وظیفه دامسکی بهیچوجه حوصله جنگیدن نداشت دامسکی یکی از اهالی لهستان و جزء لشکر هفتصدوشانزدهم بود ، و از مدت‌ها پیش تصمیم گرفته بود که اگر متفقین حمله کنند ، فوراً بطرف یکی از کرجیها فرار کند و تسلیم شود . ولی فرصت چنین کاری فراهم نشد ، زیرا انگلیسی‌ها ، پس از بمباران شدید ساحل ، از طریق هوا و دریا پیاده شدند ، و فرمانده توپخانه‌ای که دامسکی زیر دست او کار می‌کرد فرمان عقب‌نشینی داد . دامسکی می‌دانست که اگر بطرف دشمن فرار کند ، یا بدست آلمانی‌ها از پشت سر و یا بدست انگلیسی‌ها از جلو کشته خواهد شد . ولی در هرج و مرجی که ضمن عقب‌نشینی پیش آمد ، دامسکی بندهکده تراسی گریخت و در آنجا در منزل يك پیرزن فرانسوی پنهان شد و تصمیم گرفت در همانجا بماند تا پس از تصرف آندهکده بدست انگلیسی‌ها ، خود را تسلیم کند .

دامسکی در همان لحظات که از وسط مزارع می‌گذشت ، بيك سرجوخه آلمانی که سوار اسب بود بر خورد و دید يك سرباز دیگر که اهل روسیه بود در جلو او حرکت می‌کند . سرجوخه نگاهی به دامسکی کرد و با تبسم از او پرسید : « اینطور تنها کجا می‌روی ؟ » هر دو بيك لحظه بصورت یکدیگر خیره شدند ، و دامسکی دانست که سرجوخه حتم زده است که او مشغول فرار است . سپس سرجوخه در همان حال که متبسم بود باو گفت : « بهتر است با ما بیائی . » دامسکی از این حرف تعجیبی نکرد و ضمن اینکه با آنها براه افتاد ، بخاطرش رسید که بخت هرگز با او یار نبوده و مسلماً هم یار نخواهد بود . در ده میلی آن نقطه ، تقریباً در مجاورت کان ، سرباز وظیفه

— هگر می‌گوید که اسمش گوندلاخ بود و افسر جوان دیگر ستوان لوتکه نام داشت . هگر در اواخر روز دوست گم‌شده خود زاکسler را پیدا کرد که او نیز در میان موانع مشغول کار بود . در آنشب انگلیسی‌ها اسرای آلمانی را بانگلستان بردند و شش روز بعد هگر و صد و پنجاه نفر آلمانی دیگر را از طریق نیویورک بیکی از بازداشتگاهها در کانادا فرستادند .

ویگت که جزء يك دسته مخابرات بود تصمیم داشت تسلیم شود. ویگت مدت پانزده سال در شیکاگو زندگی کرده ولی هیچوقت تابعیت آمریکا را نپذیرفته بود. در سال ۱۹۳۹ زنی برای دیدار مادر بیمار خود به آلمان رفت و مجبور شد در آنجا بماند. سال بعد ویگت، با وجود مخالفت دوستان، تصمیم گرفت که زنی را با آمریکا باز گرداند و چون در زمان جنگ نمی‌توانست از راه‌های معمولی به آلمان برود، راه پرپیچ و خمی از طریق اقیانوس کبیر و ژاپون پیمود و از آنجا به ولادی وستک رفت و با قطار خود را بمسکو رسانید و عاقبت از راه لهستان وارد آلمان شد. این سفر تقریباً چهار ماه طول کشید، و چون قدم بخاک آلمان گذاشت، دیگر نتوانست خارج شود. ویگت ساعتها نقشه کشیده بود که پس از دیدن آمریکائیا، با آنها چه بگوید و باین نتیجه رسیده بود که بطرف آنها بدود و فریاد بزند: «آهای، بچه‌ها، من اهل شیکاگو هستم!» ولی دسته او در نقطه دور دستی قرار داشت. ویگت تقریباً دوردنیار گذاشته بود که بشیکاگو برگردد و حالا تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که در کامیون بنشیند و بصداهائی که از چند فرسنگی می‌رسید گوش فرا دهد و بیاد شیکاگو آه بکشد. (۱) در آنسوی ساحل امه‌ها، سرگرد پلوسکات در گودالی بسختی نفس می‌کشید و تقریباً بزحمت شناخته می‌شد، زیرا کلاه خودش مفقود و لباسش یاره و صورتش آلوده بخون شده بود. پلوسکات پس از حرکت از شکر زمینی خود در سنت انورین، بیش از یکساعت و نیم بود که در يك سرزمین مشتعل و بدون سکنه می‌دوید. هوا - بیماری‌های جنگی در پشت پرترکاهای ساحلی باطراف پرواز می‌کردند و هر جنبنده‌ای را به سلسل می‌بستند و در این ضمن هم کشتیا ساحل را بمباران می‌کردند. ماشین او در هم شکسته شده بود و در گوشه‌ای می‌سوخت. دود از بوته‌های خار و سبزه با آسمان بلند می‌شد. پلوسکات بر بازانی بر خورد که در اثر آتش توپخانه یا مسلسل هوا-

۱ - ویگت هرگز نتوانست بشیکاگو برگردد و فعلا در آلمان در خطوط هوایی پان آمریکن کار می‌کند.

پیمایا کشته شده و در خندقها افتاده بودند . اگر چه در ابتداء قصد داشت بدود ، ولی هوا پیمایا مانع شدند و چند بار او را بمسلسل بستند . ناچار شروع بخزیدن کرد و پس از مدتی دریافت که فقط يك ميل حرکت کرده و تا مرکز فرماندهی او در اترام (۱) سه ميل دیگر باقی است . در هر حال براه افتاد و از دور یک خانه ییلاقی دید و تصمیم گرفت وقتی نزدیک آن رسید ، از خندق شروع بدویدن کند و از ساکنان خانه آب بخواهد .

وقتی بآن حوالی رسید ، با کمال تعجب دو زن فرانسوی را دید که آرام در هوای آزاد نشسته اند و مثل اینکه نسبت بگلوله و بمب مصون باشند با یکدیگر گفتگو می کنند . سپس آندو نگاهی ناو کردند و یکی از آنها از روی کینه خنده کنان باو گفت : «خیلی بد است ، نه ؟» پلوسکات در حالیکه طنین خنده آنها در گوشش باقی بود ، روی دست و پا بحرکت خود ادامه داد ، ولی نسبت بفرانسویها و اهالی فرماندهی و جنگ نفرت انگیز در خود احساس تنفر شدیدی کرد .

سرجوخه ونش از تیپ ششم چتر باز چشمش بچتر نجاتی افتاد که از شاخه درختی آویخته بود . در زیر این چتر نجات آبی آنک ، بسته کرباسی بزرگی دیده می شد . از دور صدای تفنگ و مسلسل بگوش می رسید ، ولی ونش و دسته خمپاره اندازش اثری از دشمن نمیدیدند ، سه ساعت بود که راه می رفتند و اکنون در بیشه کوچکی که در ده میلی جنوب غربی ساحل یوتا و در قسمت بالای کارانتان قرار داشت حرکت می کردند .

سرجوخه ریشر نگاهی بچتر نجات کرد و گفت ، « مال آمریکاییهاست ؛ شاید مهمات باشد . » سرباز وظیفه فریدولین حدس زد که ممکن است حامل غذا باشد و گفت : « خدایا ، چقدر گرسنه ام ! » ونش روی دست و پا حرکت کرد و سربازان گفت ، « در خندق بمانید ، شاید حیلله باشد و آمریکاییها ضمن آنکه می خواهیم آن بسته

را پائین بیاوریم ناگهان حمله کنند ، شاید دامی گسترده باشند. «
سپس ونش دقیقاً بجلو نگرست و چون اطمینان یافت که خبری نیست ، دو نارنجک بدور ننه درخت بست و سوزن آنها را کشید. درخت منفجر شد و بزمین خورد و با آن کیسه چتر نجات پائین افتاد . ونش لحظه ای صبر کرد ، ولی ظاهراً کسی متوجه انفجار نشد. بعد با دست بسبازان فرمان حرکت داد و فریاد زد : « برویم به بینم آمریکائیا چه بر ایمان فرستاده اند. »

فریدولین با چاقو جلو دوید و کیسه کرباسی را یاره کرد و چون چشمش بمحتویات آن افتاد ، با خوشحالی فریاد کشید : « چه خوب ! غذاست ، غذاست. »

سپس آن هفت نفر سرباز دلیر با لذت مشغول نگاه کردن به قوطیهای آب پرتقال و آناناس و جعبه های شکلات و سیگار شدند و غذاهای مختلفی یافتند که نظیر آنها را سالها ندیده بودند. فریدولین نامی توانست خود را سیر کرد و حتی مقداری نسکافه بگلو ریخت و رویش شیر غلیظ خورد و گفت : « نمی دانم این چیست ، ولی هر چه هست خوش مزه است. »

عاقبت علیرغم اعتراض فریدولین ، ونش تصمیم گرفت از آن نقطه دور شوند و جنگ را شروع کنند ، بعد همگی در حالی که جیبهایشان از سیگار پر شده بود ، از بیشه بیرون رفتند و پشت سر هم بطرف صحنه نبرد حرکت کردند و چند دقیقه بعد با آنجا رسیدند. ناگهان یکی از افراد دسته پنج بزمین افتاد ، زیرا تیری به پشانی او اصابت کرده بود.

ونش فریاد زد : « دشمن ! » و همگی پنهان شدند و ضمن آن گلوله از روی سرشان عبور کرد. یکی از سربازان اشاره بچند درخت کرد و گفت : « مطمئنم که او را آن بالا دیدم »

ونش دوربین خود را بیرون آورد و دقیقاً بنوک درختان خیره شد و چنین احساس کرد که حرکت مختصری روی یکی از آنها دید. ولی مطمئن نبود . بعد مدتی دور بین را ثابت نگاه داشت و این بار متوجه شد شاخ و برگ دو باره تکان می خورد . لذا تفنگ خود را

بدست گرفت و گفت: «به بینم چه خبر است.» پس از ادای این جمله، تیری خالی کرد.

در ابتداء چنین بخیالش رسید که تیرش اصابت نکرده است. زیرا دید که دشمن کم‌کم از درخت پائین می‌آید. و نش این بار به نقطه‌ای از تنه درخت که بدون شاخ و برگ بود شلیک کرد و بصدای بلند گفت: «حال دیگر پائینت می‌آورم.» اندک‌اندک پاهای دشمن و بعد قسمت بالای بدنش پیدا شد. و نش چند بار شلیک کرد و دشمن آهسته آهسته از درخت پائین افتاد. سربازان از خوشحالی فریاد زدند و بطرف جسد دویدند و به نخستین سرباز آمریکائی خیره شدند. موی سر این سرباز سیاه و خودش جوانی بسیار خوش اندام بود. از گوشه لبش قطرات خون می‌چکید.

سرچوخه ریشتر جیبهای سرباز را باز رسی کرد و کیفی یافت که محتوی يك نامه دو عکس بود. یکی از این عکسها سرباز آمریکائی را نشان می‌داد که کنار درختی نشسته بود و ظاهراً زن او بود. دیگری آن جوان را با همان دختر در میان عده‌ای که در ایوان نشسته بودند و شاید خانواده او بود نشان می‌داد.

و نش از ریشتر پرسید: با این عکسها چه می‌خواهی بکنی؟
ریشتر پاسخ داد: «فکر کردم بهتر است بعد از جنگ آنها را باین نشانی که روی پاکت است بفرستم.»

و نش که فکر می‌کرد شاید ریشتر دیوانه شده باشد، باو گفت: «اگر آمریکائیا ما را اسیرکنند و این عکسها را در دست تو به بینند، سرمان را می‌برند.» و ضمن ادای این جمله، انگشت خود را بعلامت چاقو روی گلوی خود کشید. بعد باو توصیه کرد که نامه‌ها و عکسها را برای پزشکان بجا بگذارند، و از آن نقطه دور شوند.

پس از آنکه نفرات حرکت کردند، و نش چند لحظه‌ای بجمد آن سرباز آمریکائی خیره شد که بقول او «مثل سگی که زیر ماشین رفته باشد، سست و بیحال و آرام در گوشه‌ای افتاده بود.» بعد بدنبال سربازان راه افتاد.

در چند فرسنگی آن نقطه، سرلشکر فالی همراه آجودان و

راننده‌اش یا ماشین خود که دارای پرچمی بزرگ سیاه، سفید و قرمز بود از يك جاده فرعی بطرف دهکده پیکوویل حرکت می‌کرد. از ساعت يك بعد از نصف شب، که عازم رن برای شرکت در مانور نظامی شده بود، تقریباً هفت ساعت می‌گذشت، ولی بعلمت پرواز هواپیماهای دشمن و انفجار بمب در نواحی دوردست مجبور شده بود بین ساعات سه و چهار صبح مسیر خود را تغییر دهد.

این عده در چند فرسنگی مرکز فرماندهی واقع در شمال پیکوویل حرکت می‌کردند که قسمت جلوی ماشین مورد اصابت گلوله قرار گرفت. شیشه جلو خرد شد، و آجودان فالی که کنار راننده نشسته بود در اثر گلوله درگذشت. ماشین مدتی بچپ و راست منحرف شد و عاقبت بدیوار کوتاهی خورد و دره‌هایش بشدت باز شد و فالی و آجودانش بیرون افتادند. هفت تیر فالی در جلوش بزمین پرتاب شد و خودش روی دست و پا بطرف آن حرکت کرد، ولی در این وقت راننده با وجود گیج بودن ناگهان چند سرباز آمریکائی را دید که بطرف ماشین می‌دوند. فالی فریاد زد: «نکشید! نکشید!» و همچنان مشغول خزیدن بطرف هفت تیر بود. صدای تیری بلند شد و فالی در حالی که يك دستش هنوز بسوی هفت تیر دراز بود برجا سرد شد.

یکی از سربازان نگاهي بچسب فالی کسرد، سپس خم شد و کلاه او را برداشت و دید که روی تسمه عرق گیر آن کلاه کلمه «فالی» نوشته شده است. ژنرال مذکور لباس خاکستری مایل بسبزی بتن داشت و روی بخیه شلوارش نوار قرمزی تا پائین دوخته شده بود. روی شانه نیم‌تنه‌اش سردوشیهای طلائی باریک دیده می‌شد و تکه‌های قرمزی که مزین بپرگهای طلائی و بشکل برگ بلوط بود یقه او را می‌پوشانید. يك صلیب آهنین که بنوار سیاهی وصل بود از گردنش آویزان بود. بنظر سرباز آمریکائی چنین می‌آمد که ژنرال را کشته است، ولی کاملاً باور نمی‌کرد.

مرکز فرماندهی دسته دوم هواپیماهای جنگی آلمانی بفروودگاه نزدیک لیل تلفن کرد. خلبان پریلر گوشی را برداشت و شنید که افسر مسئول عملیات جنگی می‌گوید: «پریلر، حمله شروع شده است.

بهر است بصبحة عملیات بروی.»

پریرلر با عصبانیت فریاد زد: «احمقها! حالا می فهمید ا می خواهی که من با دو هواپیما چکنم؟ هواپیماهای زیر فرمان من کجاست؟ می توانید آنها را پس بفرستید؟»

افسر مذکور با خونسردی کامل گفت: «پریرلر، هنوز دقیقاً نمیدانم که هواپیماهای تو در کجا به زمین نشسته اند، ولی قصد داریم آنها را بفرودگاه پوا (۱) بفرستیم. تمام کارمندان زمینی خودت را انتقال بده. ضمناً بهتر است خودت بمنطقه حمله بروی، موفق باش.»

پریرلر بر خود مسلط شد و با آرامی پرسید: «ممکن است بگوئید که منطقه حمله کجاست؟»

افسر جواب داد: «نرماندی، در نزدیکی کان.»

پریرلر بعد از آن قریب يك ساعت مشغول تهیه وسائل حرکت کارمندان شد و بعد با اتفاق و دارزیک، همکار خود، آماده پرواز شد تا نخستین حمله نیروی هوایی آلمان را در روز روشن آغاز کند.

پریرلر، قبل از آنکه سوار هواپیمای خود شود، بطرف و دارزیک رفت و باو گفت: «فقط ما دو نفر باقی مانده ایم و نباید از هم جدا شویم. هر کاری که من می گویم بکن. دنبال من بیا و حرکاتم را تقلید کن.»

این دو نفر مدتها با هم بسر برده بودند و پریرلر احساس میکرد که باید وضع را کاملاً روشن کند. این بود که بهمکارش گفت: «ما تنهایی رویم و فکر نمیکنم که برگردیم.»

پس از آنکه در ساعت نه صبح بطرف غرب حرکت کردند و در ارتفاع کم بیرواز درآمدند، نزدیک آب ویل (۲) چشمشان به هواپیما های متفقین افتاد و پریرلر دید که هواپیماها نزدیک یکدیگر حرکت نمیکنند و با خود گفت: «اگر چند فروند هواپیما داشتیم همشان را نابود می کردم.» در اینوقت بحوالی لوهاور رسیدند. پریرلر برای حفاظت خود هواپیما را بداخل ابرها راند و چند دقیقه بعد هر دو

1 - Poix

2 - Alleville

هوایما از میان ابرها بیرون آمدند و با منظره عجیبی مواجه شدند ، صدها کشتی جنگی با اندازه های مختلف پشت سرهم در دریای مانس حرکت میکرد. تعداد زیادی کرجی ، سربازان را روی ساحل می گذاشت و در پشت و روی ساحل دود سفید انفجار با آسمان می رفت. شنها از کثرت سرباز سیاه شده و تانک و مهمات مختلف در طول خط ساحلی صف کشیده بود. پریلر دوباره وارد ابرها شد تا به ببیند چه کاری می تواند بکند. در نزدیکی ساحل آنقدر هوایما و کشتی جنگی و در روی ساحل با اندازه ای سرباز دیده می شد که پریلر احساس کرد فقط یکبار می تواند حمله کند و بعد باید رهسپار عدم بشود.

پریلر تقریباً با خونسردی بوسیله میکروفن گفت: « چه منظره ای! چه منظره ای! هرچا نگاه کنی همه چیز می بینی. باور کن که حمله همین است.» بعد به وادریک گفت: « داریم وارد می شویم! موفق باشی!»

هر دو هوایما با سرعت چهار صد میل در ساعت و با ارتفاع کمتر از صد و پنجاه پا بطرف منطقه انگلیسی ها عازم شدند. پریلر مجال نشانگیری نداشت، فقط دکمه مسلسل را فشار داد و احساس کرد که گلوله پرتاب می شود و در آنحال که از روی سر سربازان می گذشت میدید که همگی با تعجب باو نگاه می کنند.

در روی ساحل «شمیر»، کیفر، فرمانده فرانسوی ها، آن دو هوایما را دید و بگوشه ای پناه برد. در اینوقت شش نفر اسیر آلمانی خواستند از هرج و مرج استفاده کنند و بگریزند ، ولی نفرات کیفر آنها را با مسلسل درو کردند. در روی ساحل چونو، یکی از سربازان کانادائی صدای هوایماها را شنید و دید که آنقدر در ارتفاع کم پرواز می کنند که صورت خلبانها پیداست. او نیز مثل سایرین روی زمین دراز کشید، ولی تعجب کرد از اینکه دید فقط یک نفر با آرامی مشغول تیراندازی است. در قسمت شرقی ساحل امها، یکی از ملوانهای آمریکائی چشمش با آن دو هوایما افتاد که در ارتفاع کم پرواز میکردند و از میان بالونها می گذشتند. در اینوقت تمام لوله های توپهای کشتیها بطرف آنها متوجه شد، ولی پریلر و همکارش بدون آنکه صداهای به ببینند

صحیح و سالم از آن منطقه بیرون آمدند و بطرف خشکی رفتند و بعد در میان ابرها از نظر ناپدید شدند . یکی از سربازان انگلیسی در این هنگام گفت: «خواه آلمانی باشید، خواه آلمانی نباشید، اگر موفق بشوید، خیلی شجاعید.»

§

در تمام خطوط ساحلی فرماندهی، حمله ادامه داشت . برای فرانسویهایی که در صحنه جنگ واقع شده بودند، ساعت پرازشهرج و مرج و وحشت و گاهی افتخار و سر بلندی قرار سیده بود. در اطراف سنت-هراگلیز، که در این هنگام سخت در معرض گلوله قرار داشت، کشاورزان، مثل اینکه از جریان بی خبر باشند، سرگرم کار خود بودند و گاهی یکی از آنها زخمی یا کشته می شد. در خود شهر، مردم غلامی را که نشانه تسلط آلمانها بود بر می داشتند. حتی یکنفر سلمانی تابلوی دکان خود را که کلمه ای آلمانی رویش نوشته شده برداشت و تابلوی دیگری بزبان فرانسوی بجایش گذاشت.

در چند فرسنگی آن شهر، در دهکده کوچک ساحلی مادلن، گازن ژل بسیار عصبانی و پویشان بود، زیرا نه تنها در اثر جنگ سقف دکان او از بین رفته بود، بلکه خود نیز زخمی شده بود و در این هنگام عده ای سرباز آمریکائی او را با چند نفر دیگر بطرف ساحل یوتامی بردند. زنش از ستوانی که متصدی بازداشت بود پرسید: «چرا شوهرم را می برید؟» آن افسر بزبان فرانسه پاسخ داد: «برای آنکه از او بازجوئی کنیم، و چون نمیتوانیم اینجبا با او حرف بزیم مجبوریم که او را با چند نفر دیگر بانگلیس بفرستیم.»

خانم گازن ژل نمی توانست باور کند، این بود که فریاد زد: «چرا، مگر این چه کرده است؟» افسر جوان ناراحت شد و با آرامی شرح داد که فقط طبق دستور هائی که باو رسیده است عمل می کند.

خانم گازن ژل با چشمی اشک آلود گفت: «شوهرم در این بمباران کشته میشود.»

افسر جوان گفت : « نود در صد احتمال می رود که کشته نشود . »

سپس گازن ژل زنتی را در آغوش گرفت و بوسید و با سربازان حرکت کرد و نمی دانست بکجا برده میشود . دو هفته بعد آمریکائی ها او را بنرماندی باز گرداندند و عنبر خواهی کردند که « اشتباه شده است . »

ژان ماریون ، یکی از رؤساء نهضت مقاومت پنهانی در شهر ساحلی گران کان ، مایوس نشسته بود ، زیرا از حرکت کشتیها در ساحل یوتا و امه ها و پیاده شدن سربازان اطلاع داشت و ناراحت بود از این که گران کان فراموش شده است . ماریون تمام صبح را در انتظار رسیدن سربازان گذراند ، و چون زنتی گفت که ناوشکن در مقابل شهر در حرکت است ، خوشحال شد و فریاد زد ، « توپ ! همان تویی که راجع بآن باتو حرف می زدم ! » چند روز قبل ، ماریون بلندن خبر داده بود که آلمانیها یک عراده توپ روی ساحل نصب کرده اند ، بطوریکه فقط قسمت چپ ، یعنی ناحیه ای را که بساحل یوتا معروف شد ، هدف قرار می دهد . در این هنگام ماریون اطمینان یافت که انگلیسها پیغامش را دریافت داشته اند ، زیرا آن ناوشکن بدقت از دور در پشت توپ قرار گرفت و شروع بتیراندازی کرد . ماریون هر بار که صدای شلیک را می شنید با چشم اشک آلود از جا برمی خاست و فریاد می زد : « پیغام بآنها رسید ! پیغام بآنها رسید ! » و چون ناوشکن ، توپ دشمن را از کار انداخت و مهمات آن توپ با غرش مهیبی منفجر شد ، ماریون فریاد زد : « عالی است ! عالی است ! »

در شهر بایو که کلیسای معروفی دارد ، گیوم سرکادر ، یکی دیگر از رؤساء نهضت مقاومت پنهانی در منطقه ساحل امه ها ، کنار پنجره بازنش ایستاده و اشک از چشم می بارید . قسمت اعظم سربازان آلمانی که ظرف چهار سال وحشت انگیز گذشته در منازل اهالی مستقر شده بودند ، از آن شهر بیرون می رفتند . ماریون صدای شلیک و تیراندازی را از دور می شنید و نمی دانست که جنگ شدیدی برپا شده است و در اینوقت اگر چه میل داشت که با عده ای از دوستان باقی آلمانیها را از

شهر بیرون براند ، ولی رادیو دستور داده بود که آرام باشند و تورشو برپا نکنند . اطاعت از آن دستور کار دشواری بود ، ولی مرکادر به سیر و شکیبایی خوگرفته بود . لذا بزنتش گفت ، « بهمین زودی آزاد می - شویم . »

مثل اینکه تمام اهالی بایو چنین احساسی داشتند . آلمانها اگر چه آگهی کرده بودند که مردم باید در منازل خود بمانند ، ولی اهالی در حیاط کلیسا مجتمع شده بودند و به کشیشی که اخبار حمله متفقین را تعریف می کرد گوش می دادند . این کشیش در برج ناقوس ایستاده بود و می توانست جریانات روی ساحل را به بیند و در حالیکه دو دست را بدور دهانش حلقه کرده بود با صدای بسیار بلند وقایع را بگوش همشهریهای خود می رساند .

از جمله کسانی که خبر حمله متفقین را از دهان کشیش شنیدند آن ماری بروکس ، آموزگار نوزده ساله کودکان ، بود که مدت کوتاهی بعد از این جریان بایکی از سربازان آمریکائی ازدواج کرد . این دختر در ساعت هفت سوار دوچرخه شده و بطرف مزرعه پدر خود در کول و یل در پشت ساحل امه ها رفته ، سرعت از آشیانه های مسلسل آلمانها و سربازانیکه بطرف ساحل می رفتند گذشته بود .

چند نفر از آلمانها برایش دست تکان داده ، چند نفر دیگر باو گفته بودند که مواظب باشد . ولی کسی او را متوقف نکرده بود . در اینوقت هوای ما با مسلسل تیراندازی می کردند و آلمانها بگوشه های پناه می بردند ، ولی آن ماری در حالیکه گیسوان بافته اش در اثر وزش نسیم بروی شانه هایش میرقصید و دامن آبی او باد کرده بود برآه خود ادامه میداد و احساس میکرد که از خطر مصون است و نمی دانست که ممکن است زندگی او بخطر بیفتد .

آن ماری در این هنگام کمتر از یک میل باکول و بل فاصله داشت . در راهها کسی دیده نمی شد و ابری ازدود بطرف داخله فرانسه در حرکت بود در بعضی نقاط شعله های آتش زبانه می کشید . ناگهان چشمش بخرابیهای چندین خانه دهقانی افتاد . آن ماری برای نخستین بار در خود احساس خوف و وحشت کرد و دیوانه وار دوید و چون

بچهار راه کول ویل رسید ، کاملاً ترس بر او مستولی شد. در اطرافش غرش توپ برمیخاست و تمام آن منطقه بکلی از سکنه خالی شده بود ، و چون مزرعه پدرش میان کول ویل قرار داشت ، تصمیم گرفت که پیاده راه بیفتد . لذا دو چرخه خود را روی شانه اش گذاشت و از میان مزارع عبور کرده و پس از آنکه بروی تپه کوچکی رفت ، خانه پدر خود را دید که هنوز بر پا بود . از آنجا شروع بدویدن کرد .

آن ماری در ابتدا چنین می پنداشت که کسی در آن خانه نیست ، زیرا جنب و جوشی در آنجا دیده نمی شد . این بود که پدر و مادر خود را از دم در صدا زد و بطرف منزل دوید . پنجره های آن از بین رفته و قسمتی از سقف خراب شده و سوراخی میان در ایجاد شده بود . ناگهان در باز شد پدرش و مادرش بیرون آمدند . دخترک خود را در آشوش هر دو انداخت و چون پدرش گفت : « دختر جان ، این روز بزرگی برای فرانسه است » آن ماری شروع بگریستن کرد .

در آن نزدیکی يك سرباز آمریکائی بنام لیوهر و میجنکید ، و این همان جوانی بود که بعداً با ماری ازدواج کرد (۱)

در آن هنگام متفقین در نرماندی سخت می جنگیدند . یکی از رؤساء نهضت مقاومت پنهانی ، در ترنی که بسوی پاریس می رفت از عصبانیت لب می گزید . این شخص ژیل ، معاون رئیس اطلاعات نظامی منطقه نرماندی بود که بیش از دوازده ساعت در ترن گذرانده بود . مسافرت بنظرش پایان ناپذیر می آمد ، زیرا ترن در شب با هستگی حرکت کرده و در هر ایستگاهی متوقف شده بود . عجب آنکه در این وقت ژیل خیر حمله را از یکی از باربرها شنید و اگر چه نمیدانست که

۱ - آن ماری از دخترانی است که در زمان جنگ با یکی از سربازان آمریکائی ازدواج کرد ولی با آمریکا نرفت ، و فعلاً با شوهرش در همان محل که برای نخستین بار یکدیگر را دیدند یعنی در مزرعه بزوکس نزدیک کول ویل (در پشت ساحل امه ها) زندگی می کند و دارای سه فرزند است . شوهرش يك آموزشگاه رانندگی را اداره می کند .

متفقین بکدام نقطه از فرمانندی حمله برده‌اند ، ولی میخواست هر چه زودتر به کان برگردد. عصبانیت او از این لحاظ بود که پس از سالها زحمت ، رؤساء او این روز را برای دعوت او بیاریس انتخاب کرده‌اند . بدتر از آنکه نمی توانست از ترن خارج شود و ایستگاه بعدی هم بیاریس بود .

ولی نامزد او ژانین بوآتار در کان پس از شنیدن خیر حمله ، سخت مشغول فعالیت شده بود . در ساعت هفت دو نفر خلبان انگلیسی را که در خانه پنهان کرده بود از خواب بیدار کرد و با آنها گفت : «باید عجله کنیم . من شما را بدشکده گاو روس که تا اینجا دوازده کیلومتر فاصله دارد میبرم .»

دو خلبان انگلیسی از شنیدن این مطلب وحشت کردند . زیرا اگرچه منطقه آزادی آنها فقط در ده میلی قرار داشت ، ولی می‌بایستی بطرف داخله فرانسه بروند . گاوروس در جنوب غربی کان واقع بود . یکی از آن دو نفر عقیده داشت که می‌توانند بطرف شمال بروند ، شاید پس‌ریزان انگلیسی برسند ، ولی ژانین می‌گفت : «از اینجا تا ساحل پر از آلمانی است . بهتر است که صبر کنیم.»

اندکی بعد از ساعت هفت ، آن دو خلبان انگلیسی لباس دهاتی پوشیدند و سوار دوچرخه شدند و با ژانین براه افتادند . ضمن راه حادثه‌ای روی نداد ، و اگرچه نگهبانان آلمانی چند بار آنها را متوقف کردند ، ولی شناسنامه‌های جعلی آنها مفید واقع شد و توانستند براه خود ادامه دهند . مسئولیت ژانین در گاوروس پایان رسید ، زیرا دو خلبان دیگر يك قدم بمنزله نزدیکتر شدند . اگرچه ژانین میل داشت که باز هم همراه آنها برود ، ولی مجبور بود که به کان بازگردد ، تا در آنجا بکمال خلبانهای که ممکن بود هواپیماهای آنها سقوط کند بشتابند آنها را فرار دهد و انتظار لحظه آزادی را که می‌دانست بزودی فرا خواهد رسید بکشد . لذا با اشاره دست با آنها تودیع کرد و سوار دوچرخه خود شد و بازگردد .

در زندان کان ، خانم لوشوالیه انتظار داشت بعلمت کمکی که بخلبانهای متفقین کرده بود اعدام شود ، ولی کسی که صبحانه او را بسا

ظرف حلیمی از زیر در اطاق زندان باو می‌رسانید ، آهسته باو گفت که باید امیدوار باشد ، زیرا انگلیسی‌ها پیاده شده‌اند . خانم لوشوالیه پس از شنیدن این جمله شروع بدعاخواندن کرد . وی بسیار مایل بود بداند که آیا شوهرش که در همان زندان بود آن خبر را شنیده است یا نه و اگر چه شب گذشته صدای انفجار بگوشی خورده بود ، ولی تصور کرده بود که به‌باران معمولی متفقین است . خانم لوشوالیه در این وقت امیدوار بود که فرصت آزاد شدن برسد و قبل از آنکه دیر شود بتواند از زندان بیرون بیاید .

ناگهان در راهرو سرو صدائی برخاست و خانم لو شوالیه روی زانو کنار شکاف زیر در خم شد تا بداند چه خبر است . صدای سر بازار آلمانی بگوش می‌رسید که فریاد می‌زدند : « بروید بیرون » بعد صدای پا و بهم خوردن درهای اطاقهای زندان شنیده شد و پس از آن دوباره سکوت برقرار گردید . چند دقیقه بعد ، در خارج از زندان صدای ممتد مسلسل بلند شد .

توضیح آنکه نگهبانان گشتاپو که از شنیدن خبر حمله متفقین بوحشت افتاده بودند بسرعت دو مسلسل در حیاط زندان گذاشتند و مردان زندانی را بدسته‌های ده نفری تقسیم کردند و آنها را بمسلسل بستند . این اشخاص با اتهامات گوناگون ، درست یا نادرست توقیف شده بودند . در میان آنها دو کشاورز ، یک دندانساز ، یک فروشنده ، یک سرهنگ بازنشسته و مانند آنها که تعدادشان بنود و دونفر می‌رسید یافت می‌شد . از این عده فقط چهل نفر عضو نهضت مقاومت پنهانی بودند . این افراد ، در آنروز آزادی بخش ، بدون توضیح ، بدون دادرسی و بدون محاکمه بقتل رسیدند . شوهر خانم لوشوالیه بنام لوئی نیز جزء کشتگان بود .

اگر چه تیرباران زندانی‌ها مدت یک ساعت ادامه داشت ، ولی خانم لوشوالیه در اطاق زندان خود نمی‌دانست چه می‌گذرد .



در انگلیس ساعت نهونیم صبح بسود . زنگال آیزنهاور در طی

شب گذشته در اطاق خود راه رفته و انتظار دریافت گزارش حمله را کشیده بود، و اگر چه با خواندن داستانهای گاوچرانان آمریکائی خواسته بود که خود را سرگرم کند، ولی موفق نشده بود. در این هنگام آیزنهاور بطور جسته و گریخته اخبار حمله را دریافت داشت و بجزئیات امیدوار شد، ولی فرماندهان قوای دریائی و هوائی بیش از حد از پیشرفت حمله و پیاده شدن قشون به پنج ساحل نرماندی خشنود بودند و می دانستند که نقشه حمله عملی شده است. آیزنهاور اگر چه می دید که منطقه‌ای که بتصرف سربازان متفقین درآمده است وسیع نیست، ولی نمی خواست اعلامیه‌ای را که بیست و چهار ساعت قبل با آرامی نوشته بود صادر کند. فرمانده عالی قوای متفقین باین نتیجه رسیده بود که در صورت عدم موفقیت حمله، باید چنین اعلامیه‌ای پخش شود: «سربازان ما در منطقه شربورگ و لوهاور نتوانستند که جای پای رضایت بخشی بدست آورند و بهمین مناسبت قشون را فراخواندم. تصمیم من به حمله در این زمان و بر این مکان متکی به بهترین اطلاعات موجود بود. نیروهای زمینی و دریائی و هوائی تا آنجا که می توانستند شجاعت و فداکاری از خود نشان دادند و اگر قصوری دیده شود، مسئولیت آن بعهده شخص من است.»

آیزنهاور چون اطمینان یافت که سربازان پیاده شده‌اند، به سرهنگ دوپوی، آجودان مطبوعاتی خود، دستور داد که اعلامیه دیگری صادر کند و او نیز چنین اظهار داشت: «امروز صبح نیروی دریائی متفقین، با کمک نیروی هوائی، بقرمان ژنرال آیزنهاور شروع به پیاده کردن سرباز در سواحل شمالی فرانسه کرد.»

این همان خبری بود که دنیای آزاد انتظار شنیدن آنرا داشت. همه جا مردم پس از شنیدن آن، عکس العملی که آمیخته به تسکین و شادی و تکرانی بود از خود نشان می دادند. روزنامه تایمز (۱) لندن در سرمقاله خود بمناسبت روز حمله متفقین به نرماندی نوشت که: «هیجان پایان یافت.»

بسیاری از مردم انگلیس این خبر را ضمن کار شنیدند . در بعضی از کارخانه‌های جنگی این اعلامیه بوسیله بلندگو پخش شد و مردان و زنان دست از کار کشیدند و مشغول خواندن سرود رسمی شدند . کلیساهای دهکده‌ها درهای خود را گشودند . کسانی که اصلاً یکدیگر را نمی‌شناختند باهم در قطارها مشغول گفتگو شدند . مردم در خیابانها بطرف سربازان آمریکائی رفتند و دست آنها را فشردند . دسته‌های کوچکی از مردم در گوشه خیابانها ایستاده و برفت و آمد هواپیماها خیره شدند .

خانم آنر ، زن ناخدای زیردریائی X ۲۳ ، پس از شنیدن آن خبر فوراً دریافت که شوهرش کجاست . چندی بعد یکی از افسران مسئول عملیات جنگی باو تلفن زد و گفت : « جرج حالش خوب است ولی نمی‌توانید حدس بزنید که مشغول چه کاری بوده است. »

مادر یکی از ملوانها چنان بهیجان درآمد که نزد همسایه خود در آن سوی خیابان دوید و گفت : « پسر من هم در حمله شرکت کرده است . » همسایه اش که نمی‌خواست از او عقب بماند گفت : « یکی از خودشان منم در حمله شرکت کرده است. » (چنین گفتگویی با تغییر مختصری در تمام انگلیس جریان داشت.)

خانم گیل ، زن یکی از سربازانی که با نخستین دسته سربازان بساحل شمشر پیاده شده بود ، مشغول شستشوی سه کودك خود بود که خبر حمله را شنید و اگر چه سعی کرد جلوی اشك خود را بگیرد ، ولی نتوانست . این بود که زیر لب گفت : « خدایا ، او را سلامت برگردان. » بعد بدخترش گفت : « رادیورا خاموش کن . ما نباید با ناراحتی خودمان مانع کار پدرت بشویم . »

خانمی انگلیسی که در یکی از بانكها کار میکرد ، اگر چه خبر رادرا و آخر روز شنبه شنید ولی برای او فرقی نداشت ، زیرا شوهر آمریکائی او در ساحل آمدها کشته شده بود . از ازدواج آنها فقط پنج روز می‌گذشت .

سپهبدسرگان که بطرف مرکز فرماندهی آیزنهاور در پرتسموث میرفت ، شنید که گوینده رادیوی « بی بی سی » از شنوندگان خواهش

میکنند که با اعلامیه مخصوصی گوش دهند. مرگان براننده خود دستور داد که اتومبیل را لحظه‌ای نگاه دارد سپس صدای رادیو را بلند کرد و بخبر حمله گوش داد. مرگان کسی بود که نقشه اصلی حمله را طرح کرده بود.

اهالی ایالات متحده آمریکا خبر حمله را شب هنگام شنیدند. در قسمت شرقی آمریکا ساعت سه و سی و سه دقیقه و در قسمت غربی ساعت دوازده و سی و سه دقیقه بود. در اینوقت اکثر مردم در خواب بودند، ولی نخستین کسانی که آن خبر را شنیدند جزء هزاران نفری بودند که شبانه کار میکردند و قسمت عمده تویها، تانکها کشتیها و هواپیماهایی را که در جنگ بکار میرفت میساختند. کارگران در تمام کارخانه‌های مهمات دست از کار کشیدند و بدعا خواندن پرداختند. در یکی از محلهای کشتی سازی در بروکلین، صدها نفر مرد و زن در زیر شعاع خیره کننده چراغها روی عرشه کشتیهای نیمه تمام زانو زدند و دعا خواندند.

در تمام آمریکا، در شهرها و دهکده اهالی که رهائی آنها بخواب رفته بودند، چراغها روشن شد. خیابانهای آرام در نتیجه روشن شدن رادیوها پراز صدا و همه گریه کردند. همسایگان یکدیگر را بیدار کردند تا اخبار را بهم برسانند. عده زیادی بیکدیگر تلفن زدند و در یکی از شهرها، زن و مرد در لباس خواب در ایوانها زانو زدند و بدعا خواندن پرداختند. در قطاری میان واشنگتن و نیویورک، مسافران از کشتی تقاضا کردند که مراسم دعا را بجا آورد. در شهر دیگری مردم در ساعت چهار صبح بکلیسا رفتند. در فیلادلفی، «زنگ آزادی» صدا درآمد و در شهر تاریخی ورجینیا، زنگهای کلیسا در دل شب مثل زمان انقلاب (۱) شروع بناختن کرد. در شهر بدفورد، در ویرجینیا، که جمعیت آن بیش از هزار و هشتصد نفر نبود، خبر حمله اهمیت خاصی داشت، زیرا فرزند، برادر، شوهر یا معشوقی از مرگ از اهالی

۱- اشاره بانقلاب مستعمرات انگلیس در آمریکا علیه دولت انگلیس که منجر باستقلال سیزده ایالت اولیه آمریکا شد.

آن شهر در جنگ شرکت کرده بود. مردم آن ناحیه نمیدانستند که تمام بستگان و فرزندان آنها در ساحل امه‌ها پیاده شده‌اند. از چول و شش نفری که بآن نقطه رفتند، فقط بیست و سه نفر بخانه بازگشتند.

زن ناخدا هوفمن که بوسیلهٔ دوستان از وضع شوهرش آگاه شده بود، توجه زیادی بخیبر حمله متفقین نداشت، زیرا فکر می‌کرد شوهرش همراه یک ناوگان مخصوص مهمات هنوز در اقیانوس اطلس شمالی در حرکت است.

در سن فرانسیسکو، خانم شولتس که شغلش پرستاری بود، هنگامیکه اعلامیه رادشپ شنید، در بیمارستان کار میکرد، و میل داشت که کنار رادیو بنشیند بامید آنکه اسمی از لشکر هشتاد و دوم بشنود، زیرا احساس میکرد که این لشکر در حمله شرکت داشته است ولی خانم شولتس می‌ترسید که این خبر ممکن است باعث هیچان شخص بیماری بشود که در بیمارستان از بیماری قلبی رنج می‌برد. این شخص در جنگ اول بین‌المللی شرکت کرده بود و میخواست جریان واقعه را بشنود. این بود که با حسرت گفت: «کاش آنجا بودم» پرستار رادیو را خاموش کرد و باو گفت: «شما که جنگ خودتان را کرده‌اید.» سپس در گوشه‌ای در تاریکی نشست و اشک‌ریزان برای سلامتی فرزندش داج شولتس دعا کرد.

خانم روزولت در منزل خود نتوانسته بود براحتمی بخوابد. در ساعت سه بعداز نصف شب بیدار شد و خود بخود رادیو را روشن کرد و در این وقت اعلامیهٔ حملهٔ متفقین را شنید. خانم روزولت می‌دانست که شوهرش عادت دارد در بحبوحهٔ جنگ از نقطه‌ای بنقطهٔ دیگر برود، ولی آنچه نمیدانست این بود که او شاید تنها زنی در آمریکا بود که شوهر و فرزندش قدم بساحل یوتا نهاده بودند. سپس در بستر نشست و دعائی را که همیشه در خانوادهٔ او خوانده میشد بر زبان راند و گفت: «خدایا، در این روز ما را یاری کن. تا وقتی که سایه‌ها گسترده شوند و غروب در آید.»

در نقطه‌ای نزدیک کرسم (۱) ، در اتريش، خبر حمله با شادی زائدا الوصفی تلقی شد. خلبانان آمریکائی این خبر هیجان‌انگیز را از دستگاههای بلورین بسیار کوچک که بعضی از آنها در دسته مسواک جا می‌گرفت و بعضی بشکل ممداد ساخته شده بود دریافت داشتند . سر جوخه لانگ، که هواپیمایش در سال قبل در آلمان سرنگون شده بود، نمی‌توانست آن خبر را باور کند . متصدیان بازداشتگاه می‌کوشیدند که از خوش‌بینی زیاد زندانیها بکاهد و بآنها می‌گفتند که «خیلی امیدوار نباشید. بگذارید ببینم این قضیه درست است یا خیر.» ولی در تمام سربازخانه‌ها، افراد در نهانی نقشه نرماندی را می‌کشیدند تا پیشرفت قوای متفقین را معلوم کنند .

در این هنگام، زندانیها بیش از خود مردم آلمان از حمله متفقین اطلاع داشتند. تا آنوقت افراد عادی بطور رسمی خبری نشنیده بودند. عجب آنکه رادیوی برلن سه ساعت زودتر از صدور اعلامیه آیزنهاور، خبر حمله متفقین را پخش کرده بود. از ساعت شش و نیم صبح بعد، آلمانها اخبار زیادی در این خصوص بگوش جهانیان رسانده بودند، ولی چون امواج کوتاه بکار می‌بردند ، مردم آلمان نمی‌توانستند از آن واقف شوند . باوجود این ، هزاران نفر از آنها ، خبر پیاده شدن متفقین را از منابع دیگری شنیدند، و اگرچه گوش دادن به رادیوهای خارجی ممنوع و مجازات آن حبس طولی‌المده بود ، ولی بعضی از آلمانها رادیوهای سوئیسی، سوئدی یا اسپانیائی را گرفته بودند. پس از آن خبر سرعت پخش شد . بسیاری از کسانی که آنرا شنیدند باور نمی‌کردند. ولی بعضی از زنها که شوهرهایشان در نرماندی می‌جنگیدند، از شنیدن آن خبر بسیار مضطرب و نگران شدند. یکی از آنها خانم پلوسکات بود .

خانم پلوسکات با تفاق خانم زاور، زن یکی دیگر از افسران ، در بعداز ظهر آنروز میخواست بسینما برود ، ولی چون خبر حمله را شنید، بسیار وحشت کرد و فوراً بخانم زاور که از قضیه با خبر

شده بود تلفن زد و با او گفت : « از رفتن بسینما منصرف شده‌ام . می‌خواهم بدانم چه برس شوهرم آمده است . شاید دوباره او را نه بینم . »

خانم زاور که مثل مردم پروس خیلی جدی و صریح‌اللهجه بود با او گفت : « نباید اینطور باشی باید بحرف پیشوا اطمینان داشته باشی و مثل زن یک نفر افسر رفتار کنی . »

خانم یلوسکات بتندی پاسخ داد : « دیگر با تو حرفی ندارم » و سپس گوشی تلفن را سر جایش کوید .

در برجسگادن اینطور بنظر میرسید که اطرافیان هیتلر منتظر صدور اعلامیه رسمی متفقین هستند تا خبر را بگوش او برسانند . در ساعت ده صبح ، آجودان دریائی هیتلر پوت کامر با دارة یودل تلفن زد تا آخرین گزارش را دریافت دارد . در پاسخ با او گفته شد که طبق خبر دقیقی متفقین پیاده شدند . پوت کامر و رفقاء او پس از کسب اطلاعات لازمه شروع بکشیدن نقشه‌ای کردند . بعد سر لشکر شموندت ، آجودان پیشوا ، هیتلر را از خواب بیدار کرد . هیتلر وقتی از خوابگاه خود بیرون آمد ، هنوز لباس‌خانه بر تن داشت . آنگاه پیشوا با آرامی گزارش آجودانهای خود را گوش کرد و کسی را بدنبال یودل و فیلدمارشال کایتل ، رئیس ستاد فرماندهی کل نیروهای آلمان ، فرستاد . چون آن دو نفر وارد شدند هیتلر لباس پوشیده بود و با ناراحتی انتظار آنها را می‌کشید .

طبق گفته پوت کامر ، میان آنها تبادل نظری صورت گرفت که بر از هیجان بود . هیتلر گرچه اطلاعات زیادی در دست نداشت ولی باتکاء اخبار رسیده با اطمینان خاطر میگفت که حمله اصلی متفقین هنوز شروع نشده است . گفتگوی آنها بیش از چند دقیقه طول نکشید ، و وقتی هیتلر از یودل و کایتل با فریاد پرسید : « این همان حمله است یا نه ؟ » کنفرانس بهم خورده و هیتلر بلند شد و از اطاق بیرون رفت .

موضوع استفاده از دو لشکر مسلح که سخت مورد احتیاج فن-روندشده بود حتی مطرح نشده بود .

در ساعت ده وپانزده دقیقه ، تلفن منزل رومل در هرلینگن
بصدا درآمد. کسیکه تلفن می‌کرد سرلشکر شپایدل، رئیس ستاد او
بود و شپایدل خبر کاملی دربارهٔ حمله متفقین باو داد. رومل لرزان و
نگران مطالب او را گوش می‌کرد.

این حمله نظیر حملهٔ بردیپ نبود. رومل با غریزهٔ عجیب
خود می‌دانست که روزیکه انتظار آترا داشت ، یعنی روزیکه آترا
«طولانی‌ترین روز» می‌نامید ، فرا رسیده است و پس از آنکه آرام
بگزارش شپایدل گوش فرا داد، با صدائی که نشانهٔ هیجانی در آن نبود
گفت : « چه حماقتی کردم. چه حماقتی کردم. »

بعد از آنکه رومل از کنار تلفن دور شد، زنش دریافت که آن
مکالمهٔ تلفنی روحیهٔ او را تغییر داده و ناراحتی عجیبی در او ایجاد
کرده است. رومل ظرف چهل و پنج دقیقه بعد دوبار باآجودان خود
بنام لانگ که نزدیک شتراسبورگ اقامت داشت تلفن زد و هر بار ساعت
مختلفی را برای مراجعت به لاروش‌گویون تعیین کرد .

این موضوع باعث ناراحتی لانگ شد، زیرا می‌دانست که فیلد
مارشال رومل باآسانی تصمیم خود را عوض نمی‌کند . لانگ می‌گوید :
«از صدایش ناراحتی شدید او را احساس کردم ، و اینهم جزء خصائص
ذاتی او نبود.» عاقبت ساعت حرکت تعیین شد و رومل باآجودان خود
گفت : «درست سر ساعت يك از فرویدن شتادت (1) حرکت می‌کنیم.»
لانگ پس از آنکه گوشی تلفن را سر جایش گذاشت ، چنین با خود
استدلال کرد که شاید رومل ساعت حرکت را از آن لحاظ بتعویق انداخته
است که با هیتلر ملاقات کند، و نمی‌دانست که در برجستگان کسی جز
شموندت، آجودان هیتلر، از وجود رومل در آلمان آگاه نیست .

در ساحل یوتا شلیک متفرق توپهای آلمانی بعلت صدای کامیونها ، تانکها و جیبها تقریباً شنیده نمی‌شد و لشکر چهارم با سرعتی بیشتر از آنچه تصور میرفت به پیشروی ادامه میداد.

درمخرج شماره دو ، یعنی تنها راهی که از ساحل بطرف خشکی امتداد داشت ، دو ژنرال مشغول ادارهٔ وسائط نقلیه بودند . یکی از آنها بارتن ، فرماندهٔ لشکر چهارم و دیگری سرتیپ روزولت بود . روزولت روی راه پر از گورد و غبار قدم میزد ، بمصای خود تکیه می‌کرد و چنان آرام پیپ می‌کشید که گفتی در وسط میدان «تایمن» در نیویورک راه میرود ، و چون چشمش به سرگردی بنام جانسون افتاد ، باو گفت : «جاننی! از دست راست برو ، خیلی خوب کار می‌کنی . امروز برای شکار بسیار مناسب است ، نه؟» روزولت از موفقیتی که نصیبش شده بود بخود می‌بالید ، زیرا توانسته بود بدون خطر لشکر چهارم را بنقطه‌ای دورتر از آنچه معین شده بود رهبری کند. (۱)

بارتن و روزولت ، باوجود ظاهر آرامی که داشتند ، باز باطناً می‌ترسیدند که مبادا لشکر چهارم در اثر حملهٔ شدید آلمانها متوقف شود ، و می‌خواستند که این لشکر پیوسته به پیشرفت خود ادامه دهد بنابراین سعی می‌کردند که وسائط نقلیه در اثر تراکم از حرکت باز نماند . برای این منظور ، دستور دادند که کامیونهای عظیم در روی جاده توقف نکنند . در بعضی نقاط چند وسیلهٔ نقلیه که مورد اصابت گلولهٔ دشمن واقع شده بود ممکن بود که مانع پیشرفت شود . لذا آنها

۱ - کنگرهٔ آمریکا پاداش خدمت سرتیپ روزولت ، نشان افتخار ، باو عطا کرد و در ۱۲ ژوئیه ، ژنرال آیزنهاور او را بفرماندهی لشکر نودم گماشت . ولی روزولت هرگز از این انتصاب باخبر نشد ، زیرا در شب همانروز در نتیجهٔ سکتهٔ قلبی درگذشت.

را با تانک بطرف ناحیه‌ای با تلافی راندند. در اینجا سربازان دست و پا زنان پیش میرفتند. در حدود ساعت یازده، بارتن خبر خوشی دریافت داشت مبنی بر آنکه مخرج شمارهٔ سده در يك میلی آن قسمت واقع بود بتصرف در آمده است. بارتن برای آنکه کار را تسهیل کند، تعدادی تانک را بطرف مخرج شماره سه اعزام داشت و فرمان داد که لشکر چهارم بسوی آن منطقه بشتابد.

هنگامی که افراد این لشکر بآن منطقه رسیدند، واقعهٔ جالب توجهی روی نداد. سربازانی که بیکدیگر می‌رسیدند از خود احساساتی نشان می‌دادند که نتایج مضحکی داشت. مرلانو که با عده‌ای بوسیلهٔ هواپیما بآن نقطه برده شده بود شاید نخستین سربازی بود که بنفرات لشکر چهارم برخورد. مرلانو که با دوسرباز دیگر در میان موانع ساحلی در نزدیکی ساحل یوتای اصلی فرود آمده بود، در صورتش آثار خستگی نمودار و لباسش کثیف و مندرس بود و پس از دیدن نفرات لشکر چهارم، لحظه‌ای بآنها خیره نگریست و با عصبانیت از آنها پرسید: «شماها در این مدت کجا بودید؟»

سرجوخه‌ای از لشکر صد و یکم به دیده بانی از لشکر چهارم برخورد که تفنگ بدوش می‌رفت. دیده بان لحظه‌ای بصورت سرجوخه نگاه کرد و بعد از او پرسید: «پس جنگ کجاست؟» سرجوخه که در هشت میلی منطقهٔ فرود آمدن خود پائین آمده و تمام شب باتفاق دسته‌ای تحت فرمان ژنرال تیلر با دشمن جنگیده بود، زیر لب پاسخ داد: «جنگ پشت سر من است. همینطور راست برو تا بآن برسی»

سربازی از لشکر صد و یکم از راه کثیفی که بساحل منتهی می‌شد عبور میکرد. ناگهان چشمش بسربازی افتاد که تفنگ بدست از حاشیهٔ بوته‌ها در آن حوالی می‌گذشت. هر دو پس از دیدن یکدیگر بگوشه‌ای پناه بردند و بعد با کمال احتیاط، در حالیکه تفنگ خود را آماده کرده بودند، سر برداشتند و در سکوت عجیبی بصورت هم‌خیره شدند. یکی از آندو از دیگری خواست که تفنگ خود را بزمن بیندازد و دستها را بالا بگیرد و جلو بیاید. دشمن خیالی نیز همان فرمان را باو داد. این وضع چندبار تکرار شد و هیچیک از آندو دست بردار

نبود. عاقبت چون فهمیدند که هر دو آمریکایی هستند، بلند شدند و بطرف هم آمدند و بایکدیگر دست دادند!

در سنت ماری دوپون، کالدرون نافوا چشمش بعدهای سرباز آمریکایی افتاد که در برج کلیسا ایستاده بودند و صفحه بزرگی رانگان می‌دادند. پس از چند دقیقه، صف طولی از سربازان ظاهر شد. پس از آنکه لشکر چهارم عبور کرد، کالدرون کودک خود را روی دوش گرفت. لوزتین کودک اگر چه پس از جراحی هنوز کاملاً خوب نشده بود، ولی کالدرون نمی‌خواست که پسرش از دیدن منظرهٔ سربازان محروم بماند. در اینوقت یک سرباز تنومند آمریکایی بصورت کالدرون نیشخند زد و فریاد کشید: «زننده باد فرانسه!» کالدرون تبسمی کرد و سری تکان داد، ولی از شدت احساسات قادر بسخن گفتن نبود.

از ساحل یوتا، لشکر چهارم بداخلهٔ فرانسه حرکت کرد. تلفات آن ۱۹۷ نفر و نسبتاً کم بود. شصت نفر از این عده در دریا غرق شده بودند. اگر چه لشکر چهارم ظرف هفته‌های بعدی با دشمن نبرد سختی کرد، ولی آنروز باموفقیت روبرو شد. تا غروب دوپست ودو هزار نفر سرباز و هزار و هشتصد وسیلهٔ نقلیه بساحل رسید. باین ترتیب لشکر چهارم، با کمک سربازانی که با هواپیما بآن منطقه برده شده بودند، توانست نخستین جای پا را برای آمریکاییها در فرانسه باز کند.

در روی ساحل امه‌ها، سربازان وجب بوجب می‌جنگیدند. اگر کسی از دریا بآن نقطه می‌نگریست، منظره‌ای می‌دید که نشانهٔ ویرانی و پریشانی کامل بود. وضع چنان وخیم بود که ژنرال برادلی در روی کشتی خود بفکر پسر فرستادن قشون و انتقال قوای بعدی بساحل یوتا و سواحل انگلیسها افتاد. با وجود این، سربازان در آن هرچ و مرج به پیشرفت خود ادامه می‌دادند.

ژنرال کوتا که مرد پنجاه و یکساله و عبوسی بود، در مقابل باران گلوله ایستاده بود و عصای خود را تکان می‌داد و بسربازان امر می‌کرد که از ساحل دور شوند. روی ریگها، پشت ساحلها و روی علفهای زیر پرتگاهها، سربازان در کنار هم خم شده بودند و از زیر چشم باو می‌نگریستند و باور نمی‌کردند که ممکن است ژنرالی بتواند

سربا بایستد و گشته نشود .

در مخرج ویه ویل، دسته‌ای از تفنگداران دور هم جمع شده بودند . کوتا پس از دیدن آنها فریاد کشید : «تفنگداران ، براه بیفتید.» تفنگداران هم از جا بلند شدند. در نقطه دیگری، آلمانها يك دستگاه بولدوزر پر از مواد منفجره بجا گذاشته بودند و این‌خود برای منهدم کردن موانع جلوی تانك كفتابت می‌کرد . ژنرال بصدای بلند از سربازان پرسید: «چه کسی حاضر است اینرا براند؟» ولی کسی جواب نداد . مثل اینکه سربازان از شدت گلوله‌ای که روی ساحل می‌بارید برجا خشک شده بودند . در اینوقت کوتا عصبانی شد و غرش کنان پرسید: «یکی از شما آتقدر شجاعت دارد که بتواند این ماشین لعنتی‌را براند؟»

سربازی موخرمائی آهسته از روی شنها بلند شد و باتأنی بسوی کوتا آمد و جواب داد: «من حاضرم.»

کوتا دستی بیشت او زد و گفت: «احسنت، حالا از ساحل دور بشویم.» بعد بدون آنکه به پشت سرنگاه کند براه افتاد و سربازان هم شروع بحرکت کردند.

این سرمشق و نمونه دلملی بود. سرتیب کوتا که معاونت فرماندهی لشکر بیست و نهم را بعهده داشت ، از همان لحظه ورود بساحل چنین رویه‌ای اتخاذ و نیمه راست منطقه لشکر خود را تحت نظر گرفته بود . ترهنگ کنام از لشکر صد و شانزدهم، نیمه چپ را اداره می‌کرد. وی دستمال خون آلودی بجمع مجروح خود بسته بود و از میان کشتگان و زخمیها می‌گذشت و سربازانرا امر بحرکت می‌داد و می‌گفت: «اینجا دارند ما را قتل عام می‌کنند. بیائید بطرف خشکی برویم و آنجا گشته شویم!» سربازی با نگاهی آمیخته بتعجب باو نگریست و پس از گذشتن او از سایرین پرسید : «این احمق دیگر کیست ؟» بعد از جا برخاست و با دیگران بطرف پرتگاهها رفت .

در نیمی از ساحل امعا که برای پیاده شدن لشکر اول اختصاص داده شده بود، سربازان کار آزموده جنگهای سیسیل و مالر نو

زودتر از آن هرج و مرج خلاص شدند. سرجوخه‌ای نفرات خود را جمع کرد و آنها را از میان زمین پر از مین بروی پرتگاههای کنار ساحل برد و در آنجا آشیان مسلسل را با بازوآ ویران کرد. در نزدیکی او، سرجوخه دیگری از اینکه مجبور بتوقف شده بود خشمگین بود. بعضی از سربازان یاد دارند که او تقریباً نفرات را با زور چکمه از روی ساحل و زمینهای پر از مین به پیش برد و در آنجا سیمهای خساردار دشمن را نابود کرد. چند لحظه بعد، سروانی او را در راهی واقع بر روی پرتگاهها دید و مشاهده کرد که این سرجوخه‌ها روی مینی گذاشت. سپس سرجوخه در برابر چشمان حیرت زده سروان باخونسردی پاو گفت: «وقتی از این راه بالا می‌رفتم، پا روی این مین گذاشتم. ولی آنوقت هم متفجر نشد.»

سرهنگ تیلر افسر فرمانده لشکر شانزدهم در منطقه لشکر اول بالا و پائین میرفت و توجهی بآتش توپخانه دشمن نمی‌کرد و می‌گفت: «دو نوع بشر در روی این ساحل وجود دارد، یکی آنها که مرده‌اند، دیگر کسانی که بزودی خواهند مرد. بیائید از این جهنم فرار کنیم.»

در تمام نقاط، سرجوخه‌ها و زنرالهای شجاع راه را برای پیشرفت قشون باز می‌کردند. نفرات پس از آنکه براه می‌افتادند، دیگر امکان توقف آنها در بین نبود، مثلاً مهندسی از روی اجساد دوستان خود گذشت و از میان زمینهای پر از مین روی تپه رفت. ستوانی از یکنفر زخمی نگاهداری می‌کرد که گلوله‌ای بیشت گردنش خورده و از دهانش بیرون آمده بود، و با وجود این، نمی‌خواست بزمین بنشیند. ستوان مذکور می‌گوید: «من از دیدن او قویدل شدم و بصورت سرباز قدیمی کار آزموده‌ای در آمدم.» سرجوخه دیگری روی تپه رفت و بنفراش فریاد زد: «بیائید بالا! خبری از دشمن نیست» ولی در اینوقت صدای مسلسل از طرف چپ او بلند شد. سرجوخه چرخشی زد و دو سه نارنجک با آن طرف پرتاب کرد و دوباره بسربازان گفت: «بیائید بالا! حالا دیگر از دشمن خبری نیست.»

سمن اینکه سربازان پیشروی می‌کردند، يك كرجی از ساحل

بالا رفت و از میان موانع گذشت . کرجیهای دیگر نیز بدنبال آن آمدند . بعضی از ناوشکنها در پشت سر آنها باندازه‌ای بساحل نزدیک می‌شدند که احتمال در گل نشستن آنها میرفت و در آنحال نیز باستحکامات دشمن درطول خطوط ساحلی تیراندازی می‌کردند . مهندسها با کمک آنها عمل تخریب موانعی را که تقریباً هفت ساعت قبل شروع کرده بودند بپایان رساندند . در تمام نقاط در ساحل امه‌ها ، موانع از پیش یا برداشته شد .

سربازان پس از آنکه دیدند می‌توانند پیشرفت کنند ، دیگر بیمی نداشتند ، و با حالتی آمیخته بخشم و غضب جلو میرفتند . در نزدیکی یرتگاهی در ویهویل ، یک نفر تفنگدار و یک سروان ، آشیانهٔ مسلسلی دیدند که سه نفر آلمانی در آن بود . سپس در کمال احتیاط آنرا دور زدند . ناگهان یکی از آلمانها چرخید و چشمش بآن دو نفر افتاد و فریاد زد : «بیته ! بیته ! بیته !» سروان آمریکائی فوراً آن سه نفر را از پا در آورد و رو به تفنگدار کرد و از او پرسید : «نمی‌دانم بیته یعنی چه ؟» (۱)

سربازان از ساحل وحشت انگیز امه‌ها بطرف خشکی پیش میرفتند . در ساعت یک وسی دقیقه ، ژنرال برادلی پیغامی باین مضمون دریافت داشت : «سربازانی که سابقاً مجبور بتوقف شده بودند ، اکنون از تپه‌های پشت ساحل بالا میروند .» تا آخر آن روز ، نفرات لشکر اول و بیست و نهم یک میل پیشروی کردند ، در این جریانات عده‌ای کشته و عده‌ای زخمی شدند و رویهمرفته تعداد تلفات بالغ بر دوهزار و پانصد نفر بود .



هنگامی که سرگرد پلوسکات بمرکز فرماندهی خود بازگشت ، ساعت شش صبح بود . سرگرد بصورت شعبی در آمده بود که زیاد شباهت بقیافهٔ اصلی خود نداشت . تمام وجودش را رعشه فرا گرفته بود

۱ - بیته (Bitte) یعنی خواهش میکنم . (م)

و تنها کلمه‌ای که می‌توانست بر زبان براند «کنیاک» بود. وقتی از این مشروب برایش آوردند، بدنش چنان می‌لرزید که دستش قادر به بلند کردن گیلان نبود.

در اینوقت یکی از افسران گفت که آمریکائیا پیاده شده‌اند. پلوسکات خیره باو نگریست و با اشاره دست او را از حضور خود دور کرد. همکارانش بدور او گرد آمدند و یک‌زبان باو گفتند که بزودی مهمات توپها تمام خواهد شد. همچنین بوی اظهار داشتند که این قضیه را با اطلاع تیپ رسانده‌اند و سرهنگ دوم اوکر گفته است که مهمات در راه است، ولی از آن هنوز خبری نیست. پلوسکات برخاست و به اوکر تلفن کرد. اوکر با صدای آرام باو گفت: «پلوسکات، هنوز زنده‌ای؟»

پلوسکات توجهی باین سؤال نکرد و پرسید: «چه برس مهمات آمده است؟»

اوکر پاسخ داد: «در راه است.»

خونسردی سرهنگ باعث عصبانیت پلوسکات شد، این بود که با فریاد پرسید: «کی؟ چه وقتی میرسد؟ مثل اینکه شماها نمی‌فهمید که این طرفها چه خبر است.»

ده دقیقه بعد، اوکر دوباره به پلوسکات تلفن زد و باو گفت: «همین الان خبر رسید که مهمات از بین رفته است. نزدیک غروب برایتان می‌فرستیم.»

پلوسکات اظهار تعجبی نکرد، زیرا بتجربه دریافته بود که هیچ وسیله نقلیه‌ای نمی‌تواند در راهها حرکت کند. همچنین میدانست که توپها به نسبتی که گلوله بکار می‌برند، در نزدیک غروب بدون مهمات خواهند بود. مسئله مهم این بود که آیا مهمات یا آمریکائیا زودتر بتوپها خواهند رسید! پلوسکات بنفرات خود امر کرد که برای جنگ تزیین آماده باشند و سپس خود بدون داشتن هدف‌مین مشغول گردش در میان قصر شد. در اینوقت احساس تنهایی و بی‌فایندگی میکرد و خیلی مایل بود بداند سگش کجاست.



سربازان انگلیسی که مواضعی در روی پلهای اورن و ترعه کان بدست آورده بودند بیش از سیزده ساعت بود که آنها را محافظت میکردند، و اگرچه عده‌ای از سربازان لشکر ششم بنفرت او ملحق شده بودند، ولی باز تعداد افراد در نتیجه آتش شدید خمپاره و اسلحه‌های دستی، تقلیل یافته بود. سربازان هوارد توانستند چند حمله متقابل دشمن را دفع کنند. سپس نفرت با نگرانی و خستگی در مواضع خود در دو طرف پل مشتاقانه منتظر ورود نیروی امدادی از طرف دریا شدند.

سرباز وظیفه گری در نزدیکی پل ترعه کان، سوراخی حفر کرده بود و از آنجا بخارج می‌نگریست و انتظار ورود کماندوهای لرد-لوات را می‌کشید که تقریباً يك ساعت ونیم پیش می‌بایستی وارد شده باشند. گری میخواست بداند که روی ساحلها چه می‌گذرد و نمی‌دانست که زدوخورد در آن ناحیه ممکن است شدیدتر از آن باشد که در حوالی پل روی داده است، و می‌ترسید که سرش را بلند کند، زیرا بنظرش چنین می‌آمد که سربازان دشمن از محل اختفاء خود بهتر و دقیقتر می‌توانند تیراندازی کنند.

در این ضمن دوست او که در کنارش دراز کشیده بود ناگهان گفت: «مثل اینکه صدای نی انبان می‌آید.» گری نگاهی تحقیرآمیز باو کرد و گفت: «مگر عقلمت را گم کرده‌ای؟» چند ثانیه بعد دوستش دوباره باو گفت: «باورکن صدای نی انبان می‌آید.» این دفعه گری حرف او را باور کرد.

کماندوهای لردلوات با کلاه بره سبز از جاده‌ای پائین آمدند. میلین جلوی همه حرکت میکرد و نی انبان می‌نواخت. سربازان طرفین که باین منظره خیره شدند از تیراندازی دست کشیدند، ولی این حال زیاد دوام نیافت، و در آنحال که کماندوها بطرف پلها میرفتند، آلمانها تیراندازی را از سر گرفتند. میلین که بعلمت نواختن نی انبان نمی‌توانست صدای گلوله‌ها را بشنود، فقط به بخت و اقبال خود تکیه داشت

که کشته نشود. در نیمه راه، میلین برگشت و نظری بلردلوات انداخت و دید بطرزی قدم برمیدارد که گوئی مشغول گردش در اطراف ملک خود است. سپس لرد مذکور با دست باو اشاره کرد که بنواختن ادامه دهد.

سربازان بدون توجه به تیراندازی شدید آلمانها بطرف کماندوها دویدند. لوات معذرت خواست از اینکه «چند دقیقه دیر رسیده‌است.» برای نفرات لشکر ششم، لحظهٔ پراز هیجانی فرا رسیده بود و اگرچه تا رسیدن قوای عمدهٔ انگلیسیها بتمام خطوط دفاعی آنها مدتی وقت لازم بود، ولی سربازان از دیدن اولین دستهٔ نیروی امدادی اظهار خوشوقتی میکردند، و چون سربازان و کماندوها با کلاههای قرمز و سبز خود بهم می‌پیوستند، پیدا بود که روحیهٔ آنها تغییر کرده است. گری که جوانی نوزده ساله بود احساس میکرد که «چند سال جوانتر شده است»



در این روز که سرنوشت رایش سوم تعیین میشد و رومل دیوانه‌زار بسوی نرماندی در حرکت بود و فرماندهان او در نزدیکی صحنهٔ نبرد مایوسانه می‌کوشیدند که جلوی هجوم متفقین را بگیرند، همه‌چیز وابسته به لشکر بیست و یکم در پشت منطقهٔ انگلیسیهاولشکر دوازدهم «اس. اس» تحت فرمان هیتلر بود.

فیلد مارشال رومل بجادهٔ طویل و سفیدی که در برابرش قرار داشت نظری افکند و برانندهٔ خود گفت که تندتر برانند. رومل و همراهانش دو ساعت بود که حرکت می‌کردند و رومل تقریباً کلمه‌ای برزبان نرانده بود. آجودان او سروان لانگ که در پشت سرش نشسته بود هرگز فیلد مارشال را چنان پریشان خاطر ندیده بود و اگر چه میخواست دربارهٔ پیاده شدن متفقین حرف بزند، ولی رومل علاقه‌ای باین موضوع نشان نمیداد. ناگهان رومل بعقب نگاه کرد و به لانگ گفت: «از اول تا آخر حق با من بود. از اول تا آخر.» بعد دوباره نظر بجاده دوخت.

لشکر بیست و چهارم آلمانها نمی توانست که از شهر کان بگذرد. سرهنگ اوپلن برونیوکوسکی، فرمانده تانکها با اتوموبیل فولکس-واگن خود از کنار صف تانکها یکی دوبار گذشت و دید که شهر در نتیجه حملات هوایی دشمن بصورت مخروبه ای در آمده است. در خیابانها بقایای خرد شده منازل ریخته شده بود و ظاهراً تمام اهالی می کوشیدند که از شهر خارج شوند. در راهها عده زیادی زن و مرد سوار دوچرخه مشغول فرار بودند. برونیوکوسکی تصمیم گرفت که عقب نشینی کند و شهر را دور بزند و اگر چه می دانست که این کار ساعتها طول خواهد کشید، ولی چاره دیگری نمی دید. سرهنگ از خود می پرسید که سربازانیکه باید ضمن حمله تانکها باو کمک کنند کجا هستند!

سرباز نوزده ساله ای بنام هرمن از لشکر مسلح بیست و یکم بسیار حوشحال بود، زیرا پیشاپیش سایرین برای دفع حمله انگلیسها حرکت میکرد و در اینوقت سوار موتوسیکت (۱) خود شده بود. همگی انتظار داشتند که انگلیسها را با آسانی بدریا بریزند و اگر چه دوستان او فکر میکردند که مورد حمله دشمن قرار خواهند گرفت، ولی تا آنساعت خبری نشده بود. عجب آنکه هنوز بتانکها نرسیده بودند و هرمن حدس میزد ممکن است تانکها در روی ساحل مشغول حمله باشند. از آنجا خوش و خندان با یک گروهان سرباز پیشاپیش دیگران گذشت تا شکافی را که میان سواحل جونو و طلا در اترنرسیدن کماندهای انگلیسی وجود داشت اشغال کند. نیروهای مسلح آلمانی می توانستند با اشغال این شکاف، مانع از بهم پیوستن قوای دشمن شوند و حمله متفقین را خنثی کنند، در صورتیکه سرهنگ مزبور از این قضیه خبر نداشت.

در پاریس، در مرکز فرماندهی نیروهای آلمانی، سرلشکر بلومن تربیت، رئیس ستاد فن روندشتنت، بمرکز فرماندهی رومل تلفن

۱- موتوسیکت غلط است. موتوسیکت کلمه ایست فرانسوی و موتور سایکل انگلیسی (م)

کرد و با شپایدال فقط ینگ جمله حرف زد که آنهم در دفتر روزانه سیاه «ب» ضبط شده است. طبق گفته بلومن تریتم، مرکز فرماندهی کل نیروهای آلمان، لشکر دوازدهم «اس.اس» و یک لشکر دیگر را مأمور دفع حمله دشمن کرده بود، ولی هر دو افسر می‌دانستند که فرصت از دست رفته است. هیتلر و افسران عالی‌رتبه او این دولشکر مسلح را بیش از ده ساعت بدون استفاده گذاشته بودند و در این روز مهم امید نیرفت که یکی از آنها بتواند خود را بمنطقه نبرد برساند. لشکر دوازدهم «اس.اس» فقط صبح روز هفتم ژوئن بحوالی ساحل رسید و لشکر دیگر که در اثر حملات ممتد دشمن تقلیل یافته بود در روز هشتم بآن حدود وارد شد. بنابراین فقط لشکر مسلح بیست و یکم می‌توانست مانع از پیشرفت متفقین بشود.

اتوموبیل رومل نزدیک ساعت شش عصر به رنس (۱) رسید. در مرکز فرماندهی شهر، لانگک به لاروش‌گویون تلفن زد و رومل مدت پانزده دقیقه با اعضاء ستاد خود در باره اوضاع جنگ گفتگو کرد. پس از آنکه رومل از اداره بیرون آمد، لانگک از وجنات او دریافت که اخبار خوشی نشنیده است؛ و پس از آنکه براه افتادند سکوت برقرار شد. رومل که دستکشی بندست داشت، گاهی مشت خود را بکف دست دیگر خود می‌کوبید، و با عصبانیت می‌گفت: «دشمن عزیزم، مونشگومری» (۲) بعداً اظهار داشت: «خدایا! اگر لشکر بیست و یکم موفق بشود، ممکن است بتوانیم متفقین را ظرف سه روز بندریا بریزیم.»

در شمال کان، پروتیکوسکی فرمان حمله داد. نخست می و پنج تانک بفرماندهی گوتبرگ بصبحنه نبرد فرستاد تا تپه‌های پرییر (۳) را در چهار میلی ساحل بتصرف درآورد. سپس تصمیم گرفت خود

Rheims ۱

۲- مونشگومری مارشال انگلیسی سپاه رومل را در شمال آفریقا

در سال ۱۹۴۲ شکست داد.

Periers ۳

با بیست و پنج تانک دیگر بطرف تپه بیه ویل (1) برود .
ژنرال فویش تینگر ، فرمانده لشکر مسلح بیست و یکم ،
و ژنرال مارکس فرمانده لشکر هشتاد و چهارم ، برای مشاهده
جریان حمله بآن نقطه آمده بودند . مارکس بطرف پرو -
نیکوسکی رفت و باوگفت : «آینده آلمان در دست شماست اگر شما
نتوانید انگلیسها را بدریابریزید ، جنگ را خواهیم باخت . » سرهنگ
سلام داد و در پاسخ گفت : «ژنرال ، تا آنجا که بتوانم سعی می‌کنم . »
هنگامیکه تانکها باطراف کشتزارها روی آوردند ، سرهنگ
بسرلشکر ریشر فرمانده لشکر هفتصد و شانزدهم برخورد و دید که
ریشر « از شدت غصه تقریباً دیوانه شده است » سر لشکر مزبور در
حالیکه اشک در دیدگانش حلقه زده بود ، باو گفت : « تفراتم معدوم
شده‌اند ، تمام لشکر من از بین رفته است . »
سرهنگ پاسخ داد : « تیمسار ، من چه می‌توانم بکنم ؟ ما تا
آنجا که می‌توانیم می‌کوشیم . » سپس نقشه را بیرون آورد و آن را به
ریشر نشان داد و گفت : « تیمسار ، لطفاً روی نقشه نشان بدهید که
مواضع آنها کجاست . »

ریشر فقط سری تکان داد و گفت : « نمی‌دانم ، نمی‌دانم . »
رومل که روی صندلی جلوی ماشین نشسته بود سر برگرداند
و به لانگ گفت : « امیدوارم که متفقین از راه دریای مدیترانه دوباره
پیاده نشده باشند . » بعد لحظه‌ای مکث کرد و متفکرانه گفت : « لانگ ،
میدانی ، اگر فرمانده کل قوای متفقین بودم ، جنگ را ظرف چهارده
روز تمام می‌کردم . » بعد برگشت و جلو خیره شد . در اینوقت لانگ
دریافت که رومل بصورت فرد بدبخت و پریشانی درآمده است . اتوموبیل
آنها در تمام شب حرکت کرد .

تانکهای پرو نیکوسکی از تپه‌ای نزدیک بیه ویل بالا رفتند .
این تانکها تا آنوقت با مقاومت دشمن مواجه نشده بودند ، ولی به‌حض
آنکه نخستین تانک ببالای تپه رسید ، غرش توپ از دور برخاست .

برونیکوسکی نمی‌دانست که آیا باتانکهای انگلیسی بر خورد کرده‌است یا اینکه تیراندازی از طرف توپهای ضد تانک شروع شده‌است بنظر او چنین می‌آمد که دشمن از چند طرف تیراندازی می‌کند. ناگهان اولین تانک او بدون آنکه گلوله انداخته باشد منفجر شد. دو تانک دیگر که تیراندازی می‌کردند بروی تپه ظاهر شدند و مثل اینکه عملیات آنها تأثیری در انگلیسیها نداشت. در اینوقت بود که برونیکوسکی دریافت که تعداد توپهای دشمن بیشتر است و برد زیادتری دارد. تانکهای برو-نیکوسکی یکی بعد از دیگری منهدم شدند و ظرف کمتر از پانزده دقیقه، شش تانک او از بین رفت. برونیکوسکی هرگز جنگی با آن شدت ندیده بود و چون کار دیگری نمیتوانست بکند، ناچار فرمان عقب نشینی داد.

سرباز وظیفه هر مس نمی‌دانست که تانکها کجا هستند، و اگر چه يك گروهان از تیپ صد و نود و دوم در لوک سورمر ساحل رسیده بود، ولی باز از قوای مسلح اثری دیده نمیشد. از انگلیسیها نیز اثری نبود و هر مس قدری نومید شد، لکن منظره ناوگان متفقین او را سر حال آورد؛ کشتیها و کرجیها در طول ساحل مشغول رفت و آمد بودند و کشتی های بزرگ و کوچک پیش می‌آمدند. هر مس پس از دیدن این منظره بدوستش گفت: «چه قشنگ است. مثل رژه است.» سپس هر دو روی سبزه دراز کشیدند و سیگاری بدست گرفتند، چون ظاهر آکسی با آنها دستوری نداده بود.

انگلیسیها که روی تپه‌های پیرموضع گرفته بودند، بیست و پنج تانک سروان گوتبرگ را قبل از آنکه در موضعی قرار بگیرند که تیراندازی آنها مؤثر واقع شود متوقف کردند و ظرف چند دقیقه ده تانک از راه بین بردند از آنجا که آلمانها در صدور فرمان تأخیر

۱- انگلیسیها اگرچه در روز حمله بیش از سایرین پیشرفت کردند، ولی نتوانستند هدف اصلی خود یعنی کان را بگیرند. برو-نیکوسکی با تانکهای خود بیش از شش هفته در آنجا بود و بعد تسلیم شد.

کردند و مدتی از وقت خود را صرف دور زدن کان نمودند ، انگلیسیها از موقعیت استفاده بردند و مواضع خود را بر فراز تپه ها مستحکم کردند . گوتمبرگ چنان خشمگین بود که بیوسته دشنام می داد و ناچار قوای خود را به پیشه ای در مجاورت دهکده لوبیسه (۱) منتقل کرد و بسریازان امر کرد که تانکها را در داخل گودالها بگذارند ، بطوریکه فقط قبه آنها بالا باشد . گوتمبرگ اطمینان داشت که انگلیسیها در چند دقیقه دیگر بطرف کان روی خواهند نهاد .

ولی حمله از طرف انگلیسیها صورت نگرفت . کمی بعد از ساعت نه بعد از ظهر ، گوتمبرگ منظره شگفت انگیزی دید . توضیح آنکه از دور غرش هواپیما بگوشش رسید و در روشنائی ضعیف خورشید که هنوز باقی بود تعداد زیادی هواپیماهای بی موتور مشاهده کرد که بطرف ساحل پیش میآمدند . این هواپیماها در دنبال هواپیماهای دیگر حرکت می کردند . سپس هواپیماهای بی موتور جدا شدند و چرخ زمان پائین آمدند . و در نقطه ای نزدیک ساحل بزمین نشستند . گوتمبرگ همچنان بزمین و زمان دشنام می داد .

برونیکوسکی نیز تانکهای خود را در بیه ویل در گودالهایی مخفی کرده بود و در آنحال که نگاه می کرد دید که افران آلمانی هر يك همراه بیست تاسی نفر از طرف ساحل پیش می آیند و بطرف کان عقب نشینی می کنند . برونیکوسکی تعجب می کرد که چرا انگلیسیها دست بحمله نمی زنند . بنظر او چنین می آمد که دشمن میتواند کان و تمام آن منطقه را ظرف چند ساعت بتصرف در آورد . در دنبال این عده سرچوخیهای حرکت میکرد که دو دست خود را بکمر دو سر باز زن از قشون آلمان حلقه کرده بود . این سه نفر مست بودند و چهره های کثیف داشتند و ازینسو یا آنسو افتان و خیزان می رفتند و سرود آلمان مافوق همه « راباصدای بلندی خوانندند . برونیکوسکی تا مدتی که آنها از نظر ناپدید شدند با آنها خیره مینگریست و سپس فریاد زد : « جنگ

را با ختمیم . »

اتوموبیل سیاه رومل در لاروش گویون آهسته از کنار خانه‌های کوچکی که در دو طرف راه واقع بود گذشت و از جاده اصلی منحرف شد و از کنار شانزده درخت زیزفون عبور کرد و وارد دروازه‌های قصر دوکهای لاروش فوکوشد . سپس نزدیک در توقف کرد و لانگ از آن بیرون پرید و جلوتر از سایرین سراغ سر لشکر شپایدل رفت تا ورود فیلد مارشال رومل را باو اطلاع دهد . در اینوقت در سرای بزرگ آهنگ یکی از ایراهای واگنر از اداره رئیس ستاد بگوش می‌رسید . هنوز آهنگ تمام نشده بود که ناگهان در باز شد و شپایدل قدم به بیرون نهاد .

لانگ بسیار خشمگین بود و بی آنکه توجه داشته باشد که با زنی سخن می‌گوید ، بتندی باو گفت : « چطور ممکن است در چنین وقتی بتوانید ابرا گوش بدهید؟ »

شپایدل تبسمی کرد و بطمنه پاسخ داد : « فکر نمی‌کنی اگر قدری موسیقی گوش کنم ، مانع حمله متفقین خواهد شد؟ »

از پائین راهرو ، رومل در حالی که نیم تنه خاکستری آبی بر تن و عصای مارشالی در دست راست داشت ظاهر شد و بطرف اداره شپایدل رفت و دستها را بیست گذاشت و مشغول مطالعه نقشه‌ای شد . پس از آنکه شپایدل در را بست ، لانگ چون می‌دانست که گفتگوی آن دو مدتی طول خواهد کشید ، باطاق غذاخوری رفت و با حالی خسته و فرسوده در برابر یکی از میزهای طویل نشست و یکی از نگهبانان دستور داد که يك فنجان قهوه برایش بیاورد . در نزدیکی او ، افسری که مشغول خواندن روزنامه بود سر برداشت و با لطف و مهربانی از او پرسید : « این سفر چطور گذشت؟ » لانگ جوابی نداد و فقط خیره باو نگاه کرد .

در شبه جزیره شربورگ ، نزدیک سنت مراگلیز ، سر باز وظیفه شولتس در سنگری که برای خود کنده بود لم داد و با آهنگ زنگ کلیسایی که از دور نواخته می‌شد گوش کرد . شولتس با وجود آنکه تقریباً هفتاد و دو ساعت نخوابیده بود ، باز نمی‌توانست چشم بهم بگذارد

یعنی از شب چهارم زوئن که حمله بتعویق افتاد و او مشغول طاس بازی شد دیگر لحظه‌ای استراحت نکرده بود . بخاطرش آمده که بیهوده آنهمه زحمت کشیده بود که هر چه را برده بود ببازد (۱) ، و هیچ بلائی هم بسرش نیامد . در واقع چون در تمام روز حتی یک تیر هم خالی نکرده بود ، قدری از خود شرم داشت .

در پشت ساحل امه‌ها و در زیر پرتگاهها ، پزشکی باحالت خسته و فرسوده در گودالی که در اثر اصابت گلوله ایجاد شده بود پیرید ، زیرا آنقدر از زخمی‌ها را معالجه کرده بود که شماره آنها از دستش بیرون رفته بود . وی اگر چه سخت احساس خستگی می کرد ، ولی باز قبل از خفتن می خواست نامه‌ای برای خانواده خود بنویسد . لذا نامه هوائی مجاله شده‌ای را از جیب بیرون آورد و با کمک نور چراغ قوه دستی مشغول نوشتن شد . در بالای نامه با خط بد نوشت «محللی در فرانسه» و بعد چنین شروع کرد : «پدر و مادر عزیزم ، می دانم که تا کنون از خبر حمله مطلع شده‌اید . حال خوب است» بعد دست از نوشتن کشید زیرا از شدت خستگی نمی توانست بیشتر بنویسد .

سرتیپ کونا در نزدیکی ساحل بچراغهای کم نور کامیونهای نگاه می کرد و بداد و فریاد دربانها و نگهبانهای ساحلی گوش می داد . در بعضی از نقاط از چند کرجی سوخته هنوز شعله برمی خاست و پرتو قرمز آن در آسمان تیره شب منعکس می شد . امواج بساحل می خورد و از دور صدای مسلسل بگوش می رسید . در اینوقت سرتیپ کونا کامیونی را متوقف کرد و روی رکاب آن سوار شد و بازوی خود را در اطراف در حلقه کرد . آنگاه لحظه‌ای بساحل نگریست و براننده گفت : «جوان مرا بالای تپه ببر.»

در مرکز فرماندهی رومل ، لانگ مثل سایرین این خبر بد را شنید که حمله لشکر مسلح بیست و یکم بجائی فرسوده است . این بود که از رومل پرسید : «قربان ، تصور می فرمائید که بتوانیم آنها را

۱ - شولس تصور کرده بود که چون در جنگ کشته می شود پس بهتر است آنچه برده بود ببازد .

عقب بنزیم ؟»

رومل شانها را بالا انداخت و دستها را از هم گشود و پاسخ داد،
«امیدوارم بتوانیم . تا کنون من تقریباً همیشه در کارها موفق بوده‌ام.»
بعد دستی‌باشانه او زدوگفت «تو خیلی خسته‌ای . چرا نمی‌روی بخوابی؟»
بعد از آنجا برگشت و از راهرو با دادره خود رفت و در را آهسته از
پشت سر بست .

در خارج ، هیچ خبری در دو حیاط بزرگ سنگ فرش شده
نبود و لاروش‌گویون آرام بود . طولی نکشید که این دهکده ، که پیش
از سایر دهکده‌های فرانسه در آن آلمانی بود ، آزاد شد و بعد تمام
اروپای هیتلری نیز از جنگ دشمن بیرون آمد . رایش سوم ظرف
کمتر از یکسال بعد از این تاریخ مضمحل شد . در جاده وسیع اصلی
در آنسوی دروازه‌های قصر جنب‌جوشی دیده‌نمی‌شد و پرده‌های پنجره
های منازل افتاده بود و زنگ کلیسای سن‌سانسون نیمه شب را اعلام
می‌کرد .

پایان

یادداشتی درباره تلفات

ارقام مبهم و متناقضی طی سالهای گذشته در باره تلفات متفقین در بیست و چهار ساعت حمله ذکر شده ولیکن هیچکدام از آنها دقیق نبوده است. شاید بهترین وسیله همان باشد که تخمینی بزنیم، زیرا بعلت ماهیت حمله، هیچکس نتوانسته است که رقم دقیقی بدست دهد. بطور کلی، بیشتر مورخان وقایع نظامی بر آنند که مجموع تلفات متفقین به ده هزار نفر و بعقیده جمع دیگری به دوازده هزار نفر رسید.

تعداد تلفات آمریکائیها را شش هزار و ششصد و سه نفر می دانند. این رقم طبق گزارشی است که سپاه اول آمریکا بعد از عملیات جنگی تهیه کرده و نشان می دهد که ۱۴۶۵ نفر کشته، ۳۱۸۴ زخمی و ۱۹۲۸ مفقودالائز و ۲۶ نفر اسیر شدند. این رقم شامل تلفات لشکر ۱۰۱ و ۸۲ است که به ۲۴۹۹ نفر کشته و زخمی و مفقودالائز بالغ می شود.

کانادائیها ۹۴۶ نفر تلفات داشتند که ۳۳۵ نفر از آنها در جنگ کشته شدند. اگرچه انگلیسیها رقمی ذکر نکرده اند، ولی گفته می شود که در حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر تلفات دادند و از این عدد ۶۵۰ نفر کشته و زخمی و مفقودالائز جزء لشکر ششم بوده است.

هیچکس از تلفات آلمانها خبر ندارد. ضمن مصاحبه خود با افسران ارشد آلمانی باین نتیجه رسیدم که قشون آلمان تخمیناً چهار الی نه هزار نفر تلفات داد، ولی طبق گزارش رومل تلفات ماه ژوئن از این قرار بود، «۲۸ ژنرال، ۳۵۴ فرمانده و تقریباً ۲۵۰۰۰۰ سرباز».